دورهٔ علوم و معارف اسلام

٦

جلد دوم

از

# ولایت فقیه در حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محسن سعیدیان

و شیخ محمد حسین راجی دامت معالیهما

از مشنآت

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظله العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

حسینیّ طهرانیّ، سیّد محمّد حسین، ۱۳٤٥ ـ ۱٤۱٦ ق.
ولایت فقیه در حکومت إسلام / تألیف سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ؛ تنظیم و گردآوری محسن سعیدیان و محمّد حسین راجی. ـ مشهد: انتشارات علّامهٔ طباطبائی، ۱٤۲۱ ق.
٤ ج. ـ (دورهٔ علوم و معارف إسلام؛ ٦)
کتابنامه بصورت زیر نویس.
۱. ولایت فقیه. ۲. إسلام و دولت. الف. سعیدیان، محسن، ۱۳٦٤ ـ ق.، گردآورنده. ب. راجی، محمّد حسین، ۱۳۷۱ ـ ق.، گردآورنده. ج. عنوان. د. فروست.
BP۲۲۳/۸ ۲۹۷/٤٥

شابک معمولی ۸ـ۷۲ـ٦٥۳۳ـ۹٦٤ (جلد ۲) ISBN 964 - 6533 - 72 - 8 (VOL . 2)
شابک زرکوب ۰ـ۷٦ـ٦٥۳۳ـ۹٦٤ (جلد ۲) ISBN 964 - 6533 - 76 - 0 (VOL . 2)
شابک معمولی ۳ـ۰٤ـ٦٥۳۳ـ۹٦٤ (دورهٔ ٤ جلدی) ISBN 964 - 6533 - 04 - 3 (4 VOL . SET)
شابک زرکوب ٤ـ۰۹ـ٦٥۳۳ـ۹٦٤ (دورهٔ ٤ جلدی) ISBN 964 - 6533 - 09 - 4 (4 VOL . SET)

دورهٔ علوم و معارف إسلام (٦)

# ولایت فقیه در حکومت إسلام

جلد دوّم

تألیف: حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ
تنظیم و گردآوری: جنابان حجج إسلام حاج شیخ محسن سعیدیان وحاج شیخ محمّد حسین راجی
طبع دوّم: جُمادَی الأُولی ۱٤۲۱ هجری قمری
تعداد: ۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحّافی: چاپخانهٔ دانشگاه مشهد
ناشر: انتشارات علّامهٔ طباطبائی، مشهد مقدّس، خیابان شهید هاشمی‌نژاد، جنب مسجدالهادی، شمارهٔ ۲۱۷، تلفن ۲۲۱۰۰٦۲ صندوق پستی ۳٥٥۹ ـ ۹۱۳۷٥

**این کتاب تحت إشراف «مؤسّسهٔ ترجمه ونشر دورهٔ علوم ومعارف إسلام» از تألیفات حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ بطبع رسیده وکلّیّهٔ حقوق آن محفوظ ومخصوص این مؤسّسه می باشد.**

# فهرست

**فهرست مطالب و موضوعات**

# ولایت فقیه در حکومت إسلام

**جلد دوّم**

**عنوان** **صفحه**


**درس سیزدهم :**

**حدیث کُمَیل ، قوی‌ترین دلیل ولایت فقیه است**

از صفحهٔ ۳ تا صفحهٔ ۲۰

**شامل مطالب :**

تقسیم جمیع مردم را به سه گروه ۵

أفراد اندکی ، قآئم للّه بالحجّة ، یا ظاهر مشهور و یا خائف مغمورند ۷

دلالت حدیث کمیل بر ولایت فقیه در سه مرحلهٔ : قضاء و إفتاء و حکومت ۹

إشکال بر علّامهٔ مجلسی (ره) در حصر مُفاد حدیث را به إمام معصوم ۱۱

قرائن دالّهٔ در روایت ، بر عدم حصر و إطلاق آن لکلِّ عالمٍ ربّانیّ ۱۳

دست پروردگان إسلام در تاریخ که إنسان کامل بوده، ولیِ إمام نبوده‌اند ۱۵

معنی : **یُودِعُوهَا نُظَرَآءَهُمْ و یَزْرَعُوهَا فِی قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ** ، عمومیّت است ۱۷

علمائی که متّصف به مُفاد این حدیث نباشند، غاصب مقام ولایتند ۱۹

**درس چهاردهم :**

**بحث پیرامون حدیث : مَجَارِیَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْکَامِ عَلَی أَیْدِی الْعُلَمَآءِ بِاللهِ الْأُمَنَآءِ عَلَی حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ ؛ و حدیث : اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَآئِی**

از صفحهٔ ۲۳ تا صفحهٔ ۴۰

**شامل مطالب :**

خطبهٔ حضرت سیّد الشّهداء و یا أمیر المؤمنین علیهما السّلام ۲۵

| عنوان | صفحه |
|---|---|


گفتار شهید ثانی در علماء بالله و بأمر الله ۲۷
مُفاد : **مَجَارِیَ الْأُمورِ وَ الْأَحْکَامِ** ؛ و مُفاد أمین در حلال و حرام ۲۹
آیات دالّهٔ بر لزوم نور و فرقان إلهیّ برای مقام ولایت ۳۱
کلام اُستاد ، آیة الله شیخ حسین حلّیّ ، پیرامون حدیث مزبور ۳۳
صعوبت اجتهاد ، و تحرّز از فتوی و إمارت بر مسلمین ۳۵
در ولایت فقیه ، باید علم ظاهر و علم باطن با هم جمع باشد ۳۷
بحث پیرامون حدیث : **اللَهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَآئِی** ۳۹

**درس پانزدهم :**

**بحث پیرامون حدیث : مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِیهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ ، إلَّا لَمْ یَزَلْ أَمْرُهُمْ یَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّی یَرْجِعُوا إلَی مَا تَرَکُوا** ؛ و دو حدیث دیگر
از صفحهٔ ۴۳ تا صفحهٔ ۵۹

**شامل مطالب :**

روایت إمام حسن مجتبی علیه السّلام این حدیث را از رسول أکرم صلّی الله علیه و آله ۴۵
روایت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام این حدیث را از رسول أکرم صلّی الله علیه و آله ۴۷
روایت سلمان فارسی این حدیث را از رسول الله ، در احتجاج با أبوبکر در مسجد ۴۹
روایت حضرت إمام موسی بن جعفر علیهما السّلام این حدیث را از رسول أکرم صلّی الله علیه و آله ۵۱
تهدید و خطاب إمام محمّد تقیّ علیه السّلام به عمویشان : عبدالله بن موسی ۵۳
أسناد مختلف ، و مضامین متفاوت این حدیث شریف ۵۵
نتیجه و محصّل استدلال از این حدیث شریف ۵۷
بحث پیرامون شرح حدیث «نهج البلاغة» : **إنَّ أَوْلَی النَّاسِ بِالْأَنْبِیَآءِ** ۵۹

**درس شانزدهم :**

**عنوان** **صفحه**

بحث پیرامون حدیث : **فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الفُقَهَآءِ صَآئِنًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ ؛ فَلِلْعَوَآمِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ**

از صفحهٔ ۶۳ تا صفحهٔ ۸۰

**شامل مطالب :**

لفظ به مجرّد إطلاق و ظهور در معنی ، حجیّت در مُفاد دارد ۶۵

أخذ به إطلاق در جائی که أصل معنی لغویّ و سعه و ضیقش مشکوک است جائز نیست ۶۷

فهم عرفی بر أساس ضوابط عمیقی است که عقل بدان راه ندارد ۶۹

عدم تفاوت در أخذ به إطلاق ، میان إطلاق موضوعی و إطلاق محمولی ۷۱

روایت واردهٔ در «احتجاج» شیخ طبرسی از حضرت إمام حسن عسکریّ علیه‌السّلام ۷۳

تفسیر حضرت ، آیهٔ : **وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ ٱلْكِتَـٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ** ۷۵

علمای یهود أوصاف پیامبر آخرالزّمان را خلاف آنچه بود بیان می‌کردند ، تا بر مردم ریاست کنند ۷۷

علماء ما و عوام ما ، با علماء یهود و عوام آنها ، از یک جهت مشترکند و از یک جهت متمایز ۷۹

**درس هفدهم :**

**بحث پیرامون حدیث وارد در «احتجاج» طبرسیّ بطور تفصیل**

از صفحهٔ ۸۳ تا صفحهٔ ۹۹

**شامل مطالب :**

هر کس با إدراک وجدانی و فقه قلبی ، میتواند علمای سوء را بشناسد ۸۵

خدا دو حجّت دارد : حجّت ظاهر : أنبیاء و إمامان ؛ و حجّت باطن : عقل ۸۷

عوام ما چون از فقهائشان فسق ظاهر و جانبداری ببینند ، تقلید از آنها حرام است ۸۹

بحث در مُفاد : **فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الفُقَهَآءِ صَآئِنًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ ؛ فَلِلْعَوَآمِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ** ۹۱

| عنوان | صفحه |
|---|---|
| کسانیکه به مقاصد مختلفه ، در کلام أئمّه تخلیط نموده‌اند | ۹۳ |
| خداوند پویندگان حقّ را یله نمیگذارد؛ مؤ منی را برای إرشاد آنها برمی‌انگیزد | ۹۵ |
| بهترین خلق خدا پس از أنبیاء ، علماء هستند در صورت صلاح | ۹۷ |
| نتیجهٔ مُستفاد از روایت ، ملکه‌ای مافوق عدالت است | ۹۹ |

**درس هجدهم :**

**بحث پیرامون «تفسیر منسوب به حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام»**

از صفحهٔ ۱۰۳ تا صفحهٔ ۱۲۲

**شامل مطالب :**

| | |
|---|---|
| برای مرجعیّت در فتوی و تقلید ، ملکه‌ای بالاتر از ملکهٔ عدالت لازم است | ۱۰۵ |
| رویّه و مرام مرحوم میرزا محمّد تقیّ شیرازی در مرجعیّت | ۱۰۷ |
| مراد از ملکهٔ قدسیّه در عبارت «مُنْیَةُ الْمُرید» | ۱۰۹ |
| بحث پیرامون تفسیر حضرت هادی ، بنام «تفسیر حضرت عسکریّ علیه السّلام» | ۱۱۱ |
| علمائی که تفسیر منسوب بحضرت عسکری را معتبر میدانند | ۱۱۳ |
| علمائی که تفسیر منسوب بحضرت عسکری علیه السّلام را معتبر نمیدانند | ۱۱۵ |
| أدلّهٔ حاجی نوری (ره) در ردّ سیّد هاشم خوانساری و إثبات حجّیّت تفسیر | ۱۱۷ |
| هر خبری که خلاف علم باشد ، قبل از رجوع به سندش مردود است | ۱۱۹ |
| إشکالهای وارده بر تفسیر مزبور؛ و عدم نهوض أدلّهٔ حاجی نوری در إثبات حجّیّت آن | ۱۲۱ |

**درس نوزدهم :**

**بحث در استصحاب عدالت فقیهِ غیرِ مرجع ، چون زمان مرجعیّت او فرا رسد**

از صفحهٔ ۱۲۵ تا صفحهٔ ۱۴۹

**شامل مطالب :**

تفسیر منسوب به حضرت إمام عسکریّ علیه‌السّلام ساخته و پرداختهٔ سهل بن أحمد

| عنوان | صفحه |
|---|---|
| دیباجی است | ۱۲۷ |
| بعضی از حوادث مجعوله و وقایع کاذبه در آن تفسیر | ۱۲۹ |
| بحث در دلالت : **فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ** ... | ۱۳۱ |
| نقل رؤیائی از آیة الله خوئی مُدّ ظلّه دربارهٔ مؤاخذه از مصارف بیت المال | ۱۳۳ |
| فرق میان توکیل و إذن در تعهّد مسؤولیّت ، بعهدهٔ مجتهد نیست | ۱۳۵ |
| نفس إنسان تا رسوخ علوم باطنیّه در آن نشود ، قابل تغییر است | ۱۳۷ |
| حاکم باید از جزئیّت گذشته و به کلّیّت پیوسته باشد | ۱۳۹ |
| اجتهاد : **مَلَكَةٌ قُدْسِيَّةٌ وَ مِنْحَةٌ إِلَهِيَّةٌ** | ۱۴۱ |
| آیة الله حاج میرزا علیّ شیرازی (ره) استصحاب عدالت را در مراجع مشکوک العداله جاری نمی‌دانست | ۱۴۳ |
| استصحاب عدالت در آنها شبیه به استصحاب کلّی قسم ثالث است | ۱۴۵ |
| علّت تحرّز أعلام از ولایت ، عدم اطمینان به نفس مطمئنّه است | ۱۴۷ |
| ورود در مقام ولایت با فقدان نفس مطمئنّه ، موجب سقوط در حضیض ضلالت است | ۱۴۹ |

**درس بیستم :**

**دلالت آیهٔ : «يَـٰٓأَبَتِ إِنِّى قَدْ جَآءَنِى مِنَ ٱلْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَٱتَّبِعْنِىٓ أَهْدِكَ صِرَٰطًا سَوِيًّا» بر لزوم رجوع به أعلم در قضاء ، و إفتاء ، و حکومت**

از صفحهٔ ۱۵۳ تا صفحهٔ ۱۷۲

**شامل مطالب :**

| | |
|---|---|
| حکم رجوع جاهل به عالم در سه مرحلهٔ فطرت ، عقل ، و شرع است | ۱۵۵ |
| استفادهٔ رجوع جاهل به عالم ، و رجوع جاهل به أعلم از کریمهٔ مبارکه | ۱۵۷ |
| إیراد حضرت اُستاد آیة الله **علّامهٔ طباطبائیّ** (قدّه) بر استفادهٔ رجوع به أعلم از آیه | ۱۵۹ |
| رجوع به أعلم در مسائل خطیره و اُمور مهمّه ، سیرهٔ عقلائیّه است حتّی برای عالم | ۱۶۱ |
| باإمکانات دسترسی به أعلم در اُمور خطیره ، رجوع به عالم خلاف سیره است | ۱۶۳ |

| عنوان | صفحه |
|---|---|
| علّت عدم رجوع رُوات أحادیث به إمامان در مسائل جزئیّه ، جزم آنهاست | ۱۶۵ |
| دلالت آیه بر آنکه یگانه راه و روش حقّ ، تبعیّت از علم است | ۱۶۷ |
| شباهت مُفاد آیه با روایت : **مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ** ، إلخ | ۱۶۹ |
| بحث در : **أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا** | ۱۷۱ |

**درس بیست ویکم :**

**نامهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مالك أشْتَر ، و برخی روایات دیگر**

از صفحهٔ ۱۷۵ تا صفحهٔ ۱۹۱

**شامل مطالب :**

| | |
|---|---|
| کلام اُستاد آیة الله شیخ حسین حلّیّ (قدّه) در دلالت نامه ، بر خصوص لزوم أعلمیّت در باب قضاوت | ۱۷۷ |
| دلالت نامه بر لزوم أعلمیّت در باب مرجعیّت إفتاء ، و مرجعیّت ولایت | ۱۷۹ |
| دلالت مقالیّه و مقامیّهٔ مُفاد نامه ، بر لزوم أعلمیّت در مقام ولایت | ۱۸۱ |
| دلالت آیهٔ «نَفْر» با سنّت نبویّ ، بر معافیّت طلّاب از حضور در جبههٔ جنگ | ۱۸۳ |
| دلالت آیهٔ «نفر» بر وجوب تحصیل علوم إسلامی ، و وجوب تعلیم آن | ۱۸۵ |
| روایت : **الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ** | ۱۸۷ |
| روایت : **الْفُقَهَاءُ أُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا** | ۱۸۹ |
| نتیجهٔ مُحصَّله و مُستفاده از این روایات | ۱۹۱ |

**درس بیست و دوّم :**

**دلیل قطعیّ عقلیّ بر لزوم تشکیل حکومت**

از صفحهٔ ۱۹۵ تا صفحهٔ ۲۱۴

**شامل مطالب :**

| | |
|---|---|
| بیان حضرت إمام رضا علیه‌السّلام دربارهٔ إطاعت از اُولوا الأمر | ۱۹۷ |
| نیاز حتمی مجتمع به نگهدارندهٔ أمانتهای إلهی و هدایت مردم را به سوی کمال | ۱۹۹ |

| عنوان | صفحه |
|---|---|
| أنواع حکومتهای بشر، و حتّی حکومت در میان وحشیها و جنگلیها و حیوانات | ۲۰۱ |
| حکومت إسلامی به أعلم و أورع و أبصر و أعقل النّاس واگذار می‌شود | ۲۰۳ |
| بدون حکومت ، هیچ جامعه و مجتمعی پایدار نمی‌ماند | ۲۰۵ |
| **لَابُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ** | ۲۰۷ |
| جنگهای أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام برای دفع تجاوز و برقراری دولت إسلام | ۲۰۹ |
| **الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ** | ۲۱۱ |
| **لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَايُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ** | ۲۱۳ |

**درس بیست و سوّم :**

**محصّل أدلّهٔ ولایت فقیه أعلم اُمّت ،که متّکی به نور و فُرقان إلهی باشد**

از صفحهٔ ۲۱۷ تا صفحهٔ ۲۳۴

**شامل مطالب :**

| | |
|---|---|
| أصل حکم و سعه و ضیق و قیود و شرائط آن ، همه به دست حاکم است | ۲۱۹ |
| شارع إسلام ، طریق تعیین ولایت را انتخاب از راه أکثریّت قرار نداده است | ۲۲۱ |
| عدم دلالت : **الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ ، وَ الْعُلَمَآءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ** بر مطلب | ۲۲۳ |
| روایت : **السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ** | ۲۲۵ |
| **... عُلَمَآءُ أُمَّتِي كَسَآئِرِ أَنْبِيَآءَ قَبْلِي** | ۲۲۷ |
| **رَجُلٌ يَعْلَمُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ ، فَذَاكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ** | ۲۲۹ |
| **الْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ : ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ** | ۲۳۱ |
| تأسّف آیة الله نائینی (قدّه) بر عدم بحث‌های عمیق در باب ولایت فقیه | ۲۳۳ |

**درس بیست و چهارم :**

**میزان أعلمیّت فقیه، أعلمیّت او به کتاب الله است**

از صفحهٔ ۲۳۷ تا صفحهٔ ۲۵۴

**شامل مطالب :**

| عنوان | صفحه |
|---|---|


مصادر حدیث رسول خدا : **إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ** ... ، از طریق شیعه و سنّی ۲۳۹

تفسیر مرحوم مجلسی و محقّق فیض ، از فقرات ثلاثهٔ این حدیث ۲۴۱

مرجع تفاسیر مختلفهٔ این حدیث به سوی أمر واحدی است ۲۴۳

با انحصار علم در علوم ثلاثه ، مراد از أعلمیّت هم واضح است ۲۴۵

روایت : **الْفَقِيهُ حَقَّ الْفَقِيهِ ، مَنْ لَمْ يُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَهِ ... وَ لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً إِلَى غَيْرِهِ** ۲۴۷

با وجود حدیث اقتران **ثَقَلَيْن** ، سزاوار است شیعه بیش از این به قرآن اهتمام دهد ۲۴۹

تأسّف مؤلّف از کلام یکی از علمای نجف ، که تدریس علوم قرآنی را مهمّ نمی‌شمرد ۲۵۱

موارد تقدّم در إسلام : أعلمیّت به قرآن ، سنّت ، سپس هجرت ، و بعد إسلام است ۲۵۳


**فهرست تألیفات**

از صفحهٔ ۲۵۷ تا صفحهٔ ۲۶۴

# درس سیزدهم

## حدیث کُمَیل

## قوی ترین دلیل ولایت فقیه است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث پیرامون حدیث کمیل بن زیاد بود ، که خـاصّه و عـامّه آنـرا نـقل کرده‌اند . کمیل میگوید : أمیر المؤمنین علیه السّلام دست مرا گرفت و به صحرا برد و نفس عمیقی کشید و مطلب را اینچنین شروع فرمود : **یَا کُمَیْلُ ! إنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِیَةٌ فَخَیْرُهَا أَوْعَاهَا ؛ فَاحْفَظْ عَنِّی مَا أَقُولُ لَكَ !**

مدار سخن حضرت در تمام مسائلی که در این فقرات برای کمیل بـیان کرده‌اند ، روی علم و عالِم است ؛ و مطالبی را که برای کمیل می‌گویند ، راجع به علم و أهمّیّت و درجهٔ علم و کمال علم است .

کـمیل مـرد بـزرگی بـود ؛ و اگـر نـتوانـیم او را از أصـحاب درجـهٔ أوّل أمیر المؤمنین علیه السّلام مانند : **میثَم تَمّار** یا **حُجْربن عَدیّ** یا **رُشَیْد هَجَریّ** یا **حبیب بن مظاهر** بشماریم ، لاأقـلّ بـاید او را از أصـحاب خـاصّ و از بـزرگان شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام بدانیم . و همین مطالبی را هم که حضرت به او می‌گویند ، و یا آنچه را که در جواب از سؤال : **مَاالْحَقیقَة؟** (که حدیث معروفی است) بیان می‌کنند ، دلالت بر شخصیّت و بزرگواری او می‌کند .

حضرت می‌فرمایند : این دلها ظرفهائی است ، و بهترین آنها دلی است که ظرفیّتش بیشتر باشد ؛ و ظرفیّت دل به علم است . و در این زمینه مطالبی را بیان

می‌کنند ، تا به آنجا که میگویند : **أُولَٰئِكَ خُلَفَاءُ اللَهِ فِی أَرْضِهِ** . این أفراد ، حُجَج إلهیّه و علمای ربّانی و خلفای پروردگار در روی زمین هستند ؛ و ولایت از آنِ ایشانست . حضرت خلافت را در میان اینها منحصر می‌فرماید .

یعنی میخواهد بفرماید : خلافت إلهیّه در روی زمین فقط به علم است . و هر دلی که ظرفیّتش از علم بیشتر باشد ، سهمیّهٔ بیشتری از ولایت دارد . و ولایت کلّیّهٔ إلهیّه از آنِ کسی است که علمش مطلق باشد . و از آن گذشته ، أفرادِ دیگر بحسب درجات قلب و إدراک و علومشان از ولایت برخوردارند . و هر إنسانی که به علوم واقعیّه و حقیقیّهٔ إلهیّه برسد ، به مقدار وصولش از این مقامِ خلافت و ولایت سهمیّه گرفته است .

سپس حضرت مردم را به سه دسته قسمت نموده ، می‌فرماید : **النَّاسُ ثَلَاثَةٌ : فَعَالِمٌ رَبَّانِیٌّ ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِیلِ نَجَاةٍ ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ .**

**النَّاسُ ثَلَاثَةٌ** . «مردم ، همگی بدون استثناء سه دسته هستند ؛ یا عالم ربّانیّ ، یا متعلّم در راه نجات ، و یا غُثاء و أفراد بی شخصیّت و بی أصالتی که مانند پشه‌ها و مگس‌ها در فضا منتشرند ، و این طرف و آن طرف بدنبال هر صدائی می‌روند و با هر بادی به حرکت در می‌آیند.»

از اینکه حضرت می‌فرماید : **النَّاسُ ثَلَاثَةٌ** ، «تمام أفراد مردم از این سه دسته خارج نیستند» معلوم می‌شود که خودشان هم داخلند . زیرا خود حضرت هم جزءِ أفراد مردمند ؛ و این تقسیمی که می‌کنند شامل خودشان هم می‌شود .

و بعد إدامه می‌دهند تا می‌رسد به این جمله که می‌فرمایند : **الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِیَ الدَّهْرُ ؛ أَعْیَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ ، وَ أَمْثَالُهُمْ فِی الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ** . «علماء باقیند تا هنگامی که روزگار باقیست ؛ گرچه بدنهای آنها در زیرزمین رفته و پوسیده باشد ، و لیکن أشباح و أمثال و آثار آنها در دلها موجود است.» و مسلّم است که : **الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَابَقِیَ الدَّهْرُ** ، نیز شامل حال خودشان هم میشود ؛ زیرا حضرت نمی‌خواهند خود را از این معنی استثناء کنند .

سپس میفرماید : **هَا ! إنَّ هَبهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً !** «آگاه باش ! در این سینه علم تراکم پیدا کرده ؛ ای کاش که حاملینی پیدا می‌کردم!» أمّا صد حیف و افسوس که کسی را پیدا نمی‌کنم تا علمم را به او آموخته ، او را حامل علم خود قرار بدهم ! چرا ؟ برای اینکه این علمائی که اکنون در میان مردم هستند ، از این چهار طبقه خارج نیستند (و هیچکدام از اینها به درد نمیخورند) زیرا که آنان :

یا از علمائی هستند که : فهمشان ، إدراکشان ، ذِکاوتشان خوب است و گول نمیخورند ، و لیکن از جهت إیمان دارای ثُبات و قراری نیستند که من بتوانم نسبت به آنان سکون خاطر و آرامش دل داشته باشم . اینها أفرادی هستند که دین را آلت دنیا قرار داده ، و به علوم خود و نعمتهای خدا پشت‌گرم شده ، و بر أولیاءِ خدا می‌تازند ، و بر عباد خدا و بندگانش غلبه و خودفروشی و تَعَظُّم می‌کنند .

و یا از أفرادی هستند که : مُنقادند ، مُطیعند ، مأمونند ، أمّا فکرشان قویّ نیست ؛ گول می‌خورند ، ساده‌لوحند و با مختصر شکّی از راه بیرون می‌روند . اینها هم به درد نمیخورند ؛ زیرا اینها هم قابلیّت و ظرفیّت برای تحمّل علم مرا ندارند .

و یا اینکه از علمائی هستند که : فکرشان لذّت و شهوت بوده ، عنان گسیخته در لذّات نفسانی و شهوت‌رانی ، به أنحاء و أقسام لذّت و شهوت ، أعمّ از مادّی و اعتباری و حبّ جاه و ریاست غوطه‌ورند . اینها عاشق همین اسم و رَسم ، مقام و منزلت ، حبّ جاه و أمثال اینها هستند .

و یا اینکه فریفتهٔ جمع أموال دنیوی و مست گردآوری و ذخیره نمودن حُطام هستند ؛ و در اینصورت این دو دسته هم نمیتوانند پاسداران دین و حامیان شریعت مبین باشند . آری ، چقدر چهارپایان چرنده به اینها شباهت دارند ! و با این کیفیّت و چنین وضعیّت است که علم در أثر مردن عالمان

می‌میرد.

پس هیچیک از این أقسام چهارگانه نمیتوانند حامل علم بوده باشند ؛ زیرا ما روایت داریم که : حکمت را به غیر أهلش نیاموزید ! کسی که حکمت را به غیر أهلش بیاموزد ، مانند کسی است که گلوبند مرواریدی را بر گردن خِنْزیری آویزان کند . حکمت را به نااهلان نیاموزید که به حکمت ظلم کرده‌اید ! و از آموختن حکمت به أهلش دریغ نکنید که بر أهلِ آن ظلم نموده‌اید !

سپس می‌فرماید : **اللَهُمَّ بَلَى ! لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا ، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا ، لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللهِ وَ بَيِّنَاتُهُ ؛ وَكَمْ ذَا ، وَ أَيْنَ أُولَئِكَ ؟!**

آری ! یک دستهٔ بسیار بسیار اندکی هستند که آنها متعلّم در سبیل نجاتند ، و به آن مقام علمای ربّانی خواهند رسید ، و از أفراد کُمَّلِ روی زمین می‌شوند که من می‌توانم علمم را به آنها بیاموزم ؛ أمّا افسوس که چقدر تعداد آنها کم و اندک است ! کجا إنسان آنها را پیدا کند ؟

این چهار طبقهٔ از علماء همه جا را پر کرده‌اند ؛ سیاهی جمعیّت را گرفته‌اند ؛ و لیکن إنسان آن أفراد اندک را کجا بیابد ؟! خدا که زمین را از حجّت خالی نمی‌گذارد !

أفرادی برای دستگیری از بندگان پروردگار قیام به حقّ می‌کنند ؛ و بر شخصیّت خود سوار ، و بر علوم و أصالت خود متّکی هستند ؛ أمّا اینها خیلی کم‌اند . **كَمْ ذَا ، وَ أَيْنَ أُولَئِكَ ؟** «چند نفرند و کجا هستند؟!»

**إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا ؛** اینها «یا در میان مردم شناخته شده و ظاهرند» که ما در طول غیبت ، از این أفراد بزرگ داشته‌ایم . مانند : **شیخ مُفید** ، **سیّد مُرتَضی** ، **علّامهٔ حِلّیّ** ، **ابن فَهْد حلّیّ** ، **سیّدابن طاووس** ، **سیّد بحرالعلوم** و **آخوند ملّا حسینقلی همدانیّ** ، رضوانُ الله علیهم . اینها مشهور بودند ، و قیام به حقّ می‌کردند ، و مردم را به آبشخوار حقّ دعوت نموده و إیصالِ به واقع می‌کردند .

**أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا** «و یا در زمانی ترسان و مستورند.» مثل : **میثم تمّار** ، **حُجْر بن عَدیّ** ، **رُشَیْد هَجَریّ** ، **سعید بن جُبَیْر** ، **حبیب بن مظاهر** ، **شهید أوّل** ، **شهید ثانی** ، **قاضی نور الله شوشتریّ** و أمثال اینها ، که حقیقةً اینها حُجَجِ إلهیّه و پاسداران دین و مذهب ، و نگهدارندگان شریعت بوده‌اند . أمّا کجا هستند ؟ و چند نفر هستند ؟ چند قرن می‌گذرد و إنسان نمی‌تواند دو سه نفری بیشتر از اینها را با این کمالات پیدا کند ! و لذا می‌فرماید : چقدر اینها کم هستند ؟!

**أُولَئِكَ وَاللَهِ الْأَقَلُّونَ عَدَدًا ، وَ الْأَعْظَمُونَ قَدْرًا !** «قسم بخدا آنها عددشان در نهایت قلّت ، و قدر و منزلتشان در غایت بزرگی است.» خداوند بواسطهٔ اینها حُجَج و بَیِّناتِ خود را حفظ می‌کند تا اینکه : **یُودِعُوهَا نُظَرَآءَهُمْ** . «علوم خود را در نزد نُظراءِ خود به ودیعت بگذارند و بدیگرانی که مثل خودشان هستند بسپارند» به آنانکه از جهت استعداد و قابلیّت و ظرفیّتِ قلوب و گنجایش وِعاءِ دل ، نُظراء و أشباه اینها هستند .

اینها بایستی که حجج و بیّناتِ إلهیّه را به آنها تحویل دهند ، و این أسرار إلهیّه را به آنها بیاموزند . **وَ یَزْرَعُوهَا فِی قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ** . «و این أسرار و علوم مخفیّه را که در دسترس کسی نیست ، در دلهای أشباه خود بکارند.» این أفراد کسانی هستند که : **هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَی حَقِیقَةِ الْبَصِیرَةِ** . «علم از أطراف و أکناف به آنها هجوم آورده ، و آنها را فراگرفته ، و در دریاهائی از علم غوطه‌ورند ؛ آن هم نه علم اعتباری و تخیّلی و پنداری ، بلکه حقیقت بصیرت ، و حقیقت إدراک و دانش.»

آنها بر حقیقت معدن علم و سرچشمهٔ علم واقعند ، و با روح یقین مباشرت دارند . و آنچه را که مُترَفین و لذّت پسندان و نازپروردگان این عالم سخت و مشکل می‌شمارند ، برای اینها خیلی راحت و آسان و نرم و ملایم است . و آنچه را که مردم جاهل از آن وحشت دارند ، اینها با آن اُنس دارند ؛ و در دنیا ، با بدنهائی با مردم معاشرت می‌کنند که أرواح آنها به محلّ أعلی مُعلَّق

است . **أُولَٰئِكَ خُلَفَآءُ اللَهِ فِی أَرْضِهِ** . «اینها هستند فقط ، جانشینان پروردگار در روی زمین او.» **وَ الدُّعَاةُ إِلَی دِینِهِ** . «و داعیان پروردگار به سوی دین او.» **ءَاهِ ، ءَاهِ ! شَوْقًا إِلَی رُؤْیَتِهِمْ** . «آه ، آه ! چقدر اشتیاق زیارت آنها را دارم!»

**میثم تمّار** از کوفه حرکت کرد برای حجّ و وارد مدینه شد ، و خواست حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام را ملاقات کند ؛ حضرت به بیرون مدینه رفته بودند و در مدینه نبودند . وارد شد بر **اُمِّ سَلِمَه ؛ اُمِّ سَلِمَه** از او خیلی پذیرائی کرد، و از او سؤال نمود : «که هستی ؟! گفت : من میثم هستم . گفت : ای میثم ! رسول خدا در شبهای تار ترا یاد می‌کرد و ذکر خیر ترا می‌نمود ؛ و در شبهای تار نام و ذکر تو بر زبانش بود» در حالیکه پیغمبر أکرم میثم را ندیده بودند .

پس إنسان نباید تعجّب کند که : أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید : **ءَاهِ ، ءَاهِ ! شَوْقًا إِلَی رُؤْیَتِهِمْ !** پیغمبر هم اشتیاق به رؤیت اینها دارد . هر کسی که ولیّ خداست ، او در کانون ولایت پروردگار است ؛ و در آنجا با آنها معیّت پیدا می‌کند ؛ سلمان هم با أهل بیت معیّت پیدا کرد .

جملهٔ : **اللَهُمَّ بَلَی لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَآئِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ ، إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا ، أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا** ، إطلاق دارد . زیرا لفظ إمام که اختصاص به أئمّهٔ شیعه دارد ، در این عبارت نیست . (چون در مکتب شیعه روا نیست إنسان لفظ إمام را بر غیر معصوم إطلاق نماید . و لذا شیعه را که «**إمامیّه**» می‌گویند به همین جهت است که جماعت شیعه منسوبند به إمام معصوم ؛ نه إمام به معنی پیشوا ؛ و إلّا هر دسته و فرقه‌ای باید إمامیّه باشند ؛ چون هر دسته‌ای پیشوائی دارند . و در میان علمای شیعه ، و حتیّ علمای أهل تسنّن مسلّم است که شیعه دارای این خصوصیّت است که لفظ إمام را استعمال نمی‌کند مگر در مورد إمام معصوم . و لیکن بین أهل تسنّن و عامّه ، این اصطلاح بر هر زعیم و حاکم و شخص بزرگی إطلاق می‌شود.)

در این روایت ، لفظ إمام نیست تا اینکه ما بگوئیم : انصراف ، یا

اختصاصِ به إمام معصوم دارد ؛ بلکه حضرت بطور کلّی می‌گوید : زمین از أفرادی که دارای یقین و علم بوده باشند ، و در کانون علم قرار گرفته و از حُجَج إلهیّه باشند ، خالی نیست . حال یا مشهورند و مردم آنها را می‌شناسند ، و یا مغمورند و در حبس و زندان ؛ و یا اینکه اگر در زندان و حبس و تبعید هم نباشند، کسی از حال آنها خبر ندارد و از علوم آنها مطّلع نیست ؛ چون وضعیّت آنها طوری است که نمی‌توانند علوم خود را إفشاء کنند ؛ در نتیجه ، آن علوم را با خویش به‌گور می‌برند .

پس إطلاق این روایت دلالت دارد بر اینکه : أفرادی که دارای چنین صفات و خصوصیّاتی هستند که حضرت برای کمیل بیان می‌فرمایند ، اینان هستند : **خُلَفَآءُ اللَهِ فِی أَرْضِهِ** ، و صاحبان ولایت .

و از این إطلاق می‌توانیم در هر سه مقام : **ولایت در إفْتاء** ، **ولایت در قَضاء و ولایت در حکومت** استفاده کنیم .زیرا که : **أُولَئِكَ خُلَفَآءُ اللَهِ فِی أَرْضِهِ** ، إطلاق و انحصار دارد . و بطور کلّی ، حضرت خلافت را در اینجا مقارنِ با علم قرار داده‌اند . و اینها که در آبشخوار علم و در حقیقت ولایت هستند ، ولایت به تمام شؤونش در اینها جاری است و از اینها تراوش میکند .

علّامهٔ مجلسی در «بحار الأنوار» فرموده است : **وَ لَمَّا كانَتْ سِلْسِلَةُ الْعِلْمِ وَ الْعِرْفانِ لا تَنْقَطِعُ بِالْكُلِّيَّةِ مادامَ نَوْعُ الْإِنْسانِ ، بَلْ لابُدَّ مِنْ إمامٍ حافِظٍ لِلدِّينِ فی كُلِّ زَمانٍ ، اسْتَدْرَكَ أميرُالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ كَلامَهُ هَذا بِقَوْلِهِ : اللَهُمَّ بَلَى ! ـ وَفی النَّهْجِ ـ : «لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَآئِمٍ لِلَّهِ بِحُجَجِهِ ؛ إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا ، أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا.» ـ وَ فی تُحَفِ الْعُقولِ ـ : «مِنْ قَآئِمٍ بِحُجَّتِهِ إمَّا ظَاهِرًا مَكْشُوفًا أَوْ خَآئِفًا مُفْرَدًا ، لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَرُوَاةُ كِتَابِهِ».**

**وَ الْإمامُ الظَّاهِرُ الْمَشْهورُ ، كَأَميرِالْمُؤْمِنينَ صَلَواتُ اللَهِ عَلَيْهِ ؛ والْخآئِفُ الْمَغْمورُ ، كَالْقآئِمِ فی زَمانِنا ، وَ كَباقی الْأَئِمَّةِ الْمَسْتورينَ لِلْخَوْفِ وَ التَّقِيَّةِ . وَ يُحْتَمَلُ أنْ يَكونَ باقی الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ داخِلينَ فی الظَّاهِرِ الْمَشْهورِ .**

تا اینکه می‌فرماید : **وَ عَلَى الثّانى ، يَكونُ الْحافِظونَ وَ الْمودِعونَ ، الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ ؛ وَ عَلَى الْأَوَّلِ ، يُحْتَمَلُ أنْ يَكونَ الْمُرادُ شيعَتَهُمُ الْحافِظينَ لِأدْيانِهِمْ فى غَيْبَتِهِمْ**[1].

مرحوم مجلسیّ رضوان الله علیه می‌فرماید : چون تا هنگامیکه نوع إنسان موجود است ، سلسلهٔ علم و عرفان منقطع نیست ، بلکه چاره‌ای نیست از اینکه در هر زمان برای حفظ دین یک إمام بوده باشد ؛ لذا در این روایت أمیر المؤمنین علیه السّلام کلام خود را با گفتار دیگرش بطور استدراک و استثناء پیوند میدهد که :

**اللَهُمَّ بَلَى !** ـ در نهج البلاغة ـ : **لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَآئِمٍ لِلَّهِ بِحُجَجِهِ** ـ و در «تحف العقول» **بِحُجَّتِهِ** دارد ، و **رُوَاةُ كِتَابِهِ** را هم إضافه نموده است ـ **لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَهِ وَ بَيِّنَاتُهُ و رُوَاةُ كِتَابِهِ** .

بعد مجلسی می‌فرماید : إمام مشهور مثل : أمیر المؤمنین علیه السّلام است ؛ و خائف مغمور مانند : حضرت قائم [**عَجَّلَ اللَهُ تَعالَى فَرَجَهُ الشَّريف**] در زمان ما ، و نیز مانند باقی أئمّه که آنها هم در زمان خودشان مستور بودند ، یا بجهت خوف یا تقیّه ، یا اینکه در زندان بوده و مبسوطُ الیَد نبودند . آنها هم جزءِ خائف مَغمُورند .

احتمال دیگر این است که بگوئیم : بقیّهٔ أئمّهٔ طاهرین همه ظاهر مشهور هستند ؛زیرا هر إمامی که در این عالم حیات داشته است (خواه در زندان بوده یا در تقیّه بوده باشد) و با مردم إمکان ملاقات داشته ، ظاهر مشهور است . بنابراین، خائِف مغمور اختصاص به حضرت قائِم پیدا می‌کند .

پس اگر ظاهر مشهور اختصاص به أمیر المؤمنین علیه السّلام داشته باشد و بقیّهٔ أئمّه علیهم السّلام خائِف مغمور باشند ، آنوقت نگهدارندهٔ دین در غیاب

---

۱ـ «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ، ص ۶۱ ؛ و طبع حروفی آخوندی ، ج ۱ ، صفحهٔ ۱۹۳ ، حدیث ۷

آنان ، شیعیانی بوده‌اند که از طرف اینها به حوائج مردم رسیدگی می‌کرده‌اند . و أمّا اگر ظاهر مشهور ، همهٔ أئمّه در مقابل إمام زمان باشند ، در اینصورت پاسداران و حافظان دین ، خود آنان بوده‌اند ، نه شیعیان آنها .

در این عبارتِ مرحوم مجلسی که می‌فرماید : **وَ الْإمامُ الظّاهِرُ الْمَشْهورُ كَأَميرِالْمُؤْمِنين** ، دو احتمال وجود دارد :

**احتمال أوّل** اینکه : از باب مثال ، أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر نموده است ؛ کما اینکه اینطور هم می‌توانست بگوید : مثل أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه و بحرالعلوم و سیّد ابن طاووس و أمثال اینها . و نیز اینکه می‌گوید : **وَالْخائِفُ الْمَغْمورُ كَالْقائِم** ، از باب مثال است ؛ که در اینصورت حرفی نیست .

**احتمال دوّم** اینکه : از باب اختصاص است و میخواهد بفرماید که : إمامِ مشهور ، مختصّ به أمیرالمؤمنین علیه السّلام است ، و خائِف مغمور ، اختصاص به حضرت قائم علیه السّلام دارد . این حرف محلّ إشکال است . بله، در این که إمام ظاهرِ مشهور مختصّ به أمیرالمؤمنین علیه السّلام است حرفی نیست ؛ ولی کلام در این است که : ما در این روایت ، لفظ إمام نداریم ؛ بلکه حضرت می‌فرماید : **اللَهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ** . آنچه که در این روایت است لفظ : **قَائِمٍ لِلَّهِ** است و «**قَائِمٍ لِلَّهِ**» إطلاق دارد و شامل أئمّه و بقیّهٔ علمای عاملین که علمای ربّانی هستند می‌شود ؛ و هیچ دلیلی برای اختصاص این روایت به أئمّه عَلَیهِمُ السَّلام ، که دارای مقام عصمتند در دست نیست .

**أقُول :** در لزومِ بقای علم و عرفان در نوع إنسان هیچ جای شکّی نیست ؛ و لزوم إمامی هم که حافظ دین باشد در هر زمان ، **ممّا لا إشکالَ فیه** است ؛ کلام در این است که سیاق این خبر آیا بر این دلالت می‌کند که وجود إمام معصوم بخصوص ، در هر زمانی لازم است ؟ و حضرت میخواهند این معنی را برسانند ؟

یا اینکه میخواهند این را بفهمانند که در هر زمانی وجود طائفه‌ای از

علمای ربّانیّین **و مِنْهُمْ : ـ بَلْ وَ عَلَى فَوْقِهِمُ ـ الْإمامُ فی کُلِّ حینٍ** ، لازم است ؟ روایت سیّد رضیّ و دیگران از کمیل ، بر چه دلالت می‌کند ؟!

جای سخن نیست که باید در هر زمانی إمام معصوم باشد ؛ أمّا آیا این خبر ناظر به خصوص إمام معصوم است یا إطلاق دارد ؟

صحبت ما در اینجا ، این است که : در این خبر ، لفظ «**إمام**» و **ما شابَهَهُ** وجود ندارد تا اختصاص به إمام معصوم داده شود . **وَ إنَّما فیهِ : لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَآئِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ ؛ إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا ، أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا** ؛ و اینها عناوین کلّیّه‌ای است که در هر زمانی منطبق میشود بر جمعی از علمای ربّانیّین ، که حافظ بیِّنات و حُجَجِ إلهیّه بوده و أسرار و علوم إلهیّه را در أشباه و نُظَراءِ خود بودیعت باقی می‌گذارند ؛ و حقایق و معارف را در دلهای أمثالِ خود می‌کارند . این عناوین کلّیّه، به کلّیّت خود باقی است ؛ و البتّه معلوم است که خودِ إمام أعْلَی مصداقٍ لِانطباقِ هذِهِ العَناوین است ، و در این حرفی نیست ؛ إلّا اینکه این عناوین اختصاص به إمام ندارد .

**وَ مِمَّا یُؤَیِّدُ ذَلِكَ** ، اینکه : این کلام حضرت ، بجهت تقسیم مردم است ، **عَلَى اخْتِلافِ أصْنافِهِمْ وَ طَبَقاتِهِمْ إلَى ثَلاثَةِ طَوآئِف** . حضرت تمام أصناف مردم را به سه طائفه قسمت می‌کند : **عَالِمٌ رَبَّانِیٌّ ، مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِیلِ نَجَاةٍ ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ** . و آنچه را که در ذیل این تقسیم بیان می‌کند ، تفسیر و شرح همین فِقره است . و إمام علیه السّلام ، خود نیز در این تقسیم داخل هستند ؛ و بنابراین خود إمام علیه السّلام از علماءِ ربّانیّین می‌باشند . و این دلیل است بر این که : **قَآئِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ** ، مشهور یا مَغْمور ، از این تقسیم خارج نیست .

و اگر گفته شود که : عالم ربّانیّ منحصر است در إمام معصوم ؛ در جواب می‌گوئیم که : این مطلب نه از جهت لغت درست است و نه از جهت اعتبار .

**أمّا از نظر لغت** : زیرا دلیلی نیست که عالم ربّانیّ منحصر در معصوم باشد. مجلسی خود در این باره بنقل کلام بعضی از أئمّهٔ لغت و أدب پرداخته ،

می‌فرماید :

**الرَّبّانِیُّ : مَنْسوبٌ إلَی الرَّبِّ ، بِزِیادَةِ الْألِفِ وَ النّونِ عَلَی خِلافِ الْقِیاسِ ، کَالرَّقَبانیّ .**

**قالَ الْجَوْهَریُّ : الرَّبّانِیّ : الْـمُتَأَلِّهُ الْـعارِفُ بِـاللَهِ تَـعالَی . وَ کَـذا قـالَ الْفیروزآبادیّ .**

**وَ قالَ فی «الْکَشّافِ» : الرَّبّانِیُّ : هُوَ شَدیدُ التَّمَسُّكِ بِدینِ اللَـهِ تَـعالَی وَ طاعَتِهِ .**

**وَ قالَ فی «مَجْمَعِ الْبَیانِ» : هُوَ الَّذی یَرُبُّ أمْرَ النّاسِ بِتَدْبیرِهِ وَ إصْلاحِهِ إیّاهُ.**

**ربّانیّ** ، منسوب به **ربّ** است و «**یاءِ**» مشدّدهٔ در آخـرش ، یـاء نسـبت است. یعنی باید بگوئیم : **رَبِّیّ** ؛ مُنتَهَی در اینجا یک ألف و نون بین «**ربّ**» و بین آن «**یاء**» نسبت إضافه نموده‌اند ؛ مثل : **رَقَبَة** ، که باید بگوئیم : **رَقَبِیّ** ؛ ولی گفته می‌شود **رَقَبانیّ** .

جوهری و فیروزآبادی گفته‌اند : «**رَبّانیّ** ، شخصی است إلهیّ که عارف به پروردگار متعال می‌باشد.» و زمخشریّ در «کشّاف» گفته‌است : «**ربّانیّ** ، آن کسی است که زیاد به دین و طاعت خدا تمسّک میکند.» یعنی إلهیّ . **عالم ربّانیّ** : یعنی آن عالمی که با ربّ سر و کار دارد . پس به کسی که با پروردگار ربّ العالمین زیاد سر و کار دارد میگویند : **عالم ربّانیّ** . و ما در این اصطلاح می‌گوئیم : **إلهیّ** .

در «مجمع البیان» گفته است : «**ربّانیّ** آن کسی است که مردم را تربیت می‌کند . (**ربّ** ، از مادّهٔ تربیت است . و خدا را هم که **ربّ** می‌گویند ، بجهت این است که **یَرُبُّ النّاسَ** ؛ مردم را تربیت کرده ، پرورش میدهد.) **ربّانیّ** ، یعنی آن عالمی که به درد مردم میرسد و آنها را به کمال خود دعوت می‌نماید و تربیت می‌کند» .

و این معانی ، انحصار در إمام معصوم ندارد که بدین جهت بگوئیم : عالم

ربّانیّ إمام معصوم است و بس ! آری إمام علیه السّلام **ربّانیّ** ، و **عالم ربّـانی** است ، و در درجهٔ أعلای آن ؛ و لیکن سخن ما در انحصار است . لغت ، عالم ربّانی را در معصوم منحصر نمیکند . این از نظر لغت .

و **أمّا از جهت اعتبار** : آیا ما غیر از أئمّهٔ معصومین علیهم السّلام ، عالم ربّانی نداشته‌ایم ؟! سیّد ابن طاووس ، یا بحرالعلوم رضوان الله علیهما ، اینها عالم ربّانی نبوده متعلّم بوده‌اند ؟! آیا ما می‌توانیم بگوئیم : از زمان معصومین تا بحال حتّی یک عالم ربّانیّ در إسلام نیامده ، و هر چه آمده‌اند متعلّم بوده‌اند ؟! سائر مردم که **هَمَجٌ رَعَاع** هستند و حضرت تمامی آنها را داخل در **هَمَجٌ رَعَاع** نموده است ! پس آیا آن أفراد معدودی که در بارهٔ آنها فـرمود : **کَـمْ ذَا و أَیْـنَ أُولَئِكَ** ؟ که در نهایت قلّت می‌باشند ، در هر زمانی یکی دو سه نفر در گوشه و کنار عالم إسلام عالِم ربّانیّ که به مقام کمال إنسانیّت رسیده ، و از تعلّم گذشته و به آبشخوار ولایت دسترسی پیدا کرده‌اند ، نبوده‌اند ؟!

صاحب «روضاتُ الجنّات» از **بـوعلیّ** صـاحب «مُـنتهَی المَـقال» کـه از معاصرین مرحوم سیّد بحرالعلوم بوده است ، نقل می‌کند که در بارهٔ سیّد رضوان الله علیه چنین می‌نویسد : «سَیِّد سَنَد و رکن معتمَد ، مولای ما سیّد مهدیّ ، فرزند سیّد مرتَضی ، فرزند سیّد محمّد حسنیّ حسینیّ طباطبائیّ نـجفیّ ـ کـه خداوند طولانی کند عمر او را ، و پیوسته گرداند عُلوّ منزلت و برکت و نعمتهای مُتَرشّحهٔ از وجود او را ـ پیشوا و إمامی است که‌روزگار نتوانسته است مانند او را بجهان بسپارد ؛ سلطان عظیمُ الهِمَّه و بلندپروازی است که مادرِ دهر ، سالیان دراز از زائیدن همانند او عقیم بوده است ؛ بزرگِ علمای أعلام و مولای فضلای إسلام ، علّامهٔ دهر و زمانِ خود ، و یگانهٔ عصر و أوانِ خود بوده است .

اگر در بحث معقول زبان گشاید ، تو گوئی شیخ الرَّئیس است ! بقراط و أرسطو و أفلاطون کیست ؟! و اگر در منقول بحث کند ، تو گوئی این علّامهٔ محقّقِ در فروع و اُصول است ! و در فنّ کلام با کسی مناظره نکرده است ، مگر اینکه تو

گوئی سوگند به خدا این عَلَمُ الهُدَی است ! و اگر گوش فرا دهی به آنـچه در هنگام تفسیر قرآن کریم به زبان آرد ، فراموش می‌کنی آنچه در ذهن داری ، و چنین می‌پنداری که گویا این همان کسی است که خداوند قرآن را بر او فرستاده است ! (میدانید چه می‌گوید ؟ میگوید : وقتی کـه تـفسیر قـرآن مـی‌کند ، تـو فراموش میکنی که قرآن بر پیغمبر فرود آمده است ؛ بلکه خیال میکنی که أصلاً قرآن بر او نازل شده است!) خانهٔ مَیمون و مبارک او در این زمان فعلاً محلّ فرود آمدن و بارانداز علمای أعلام ، و مَلْجأ و مَفزَع اُستادان فنون ، از فضلای عظام است .

بحرالعلوم بعد از اُستاد عـلّامهٔ وحـید ، دامَ عَـلاهُما ، پـیشوا و سـالار پیشوایان عراق ، و بزرگ و سرپرست فضلاء بطور إطلاق است . علمای عراق همگی به سوی او رو آورده و او را ملجأ خود قرار داده‌اند . و عُظمای از عُلماء أعلام از او أخذ علوم می‌کنند .

بحرالعلوم همانند کعبه‌ای برای عراق است ، که برای استفاده از صحبتش طیّ مراحل و قطع منازل می‌نمایند . اقیانوس موّاجی است که کرانه‌ای برای آن یافت نمیشود . بعلاوه کرامات باهره و آثار و ءآیات ظاهره‌ای که از او به ظهور پیوسته است ، بر کسی پوشیده نیست»[1].

این مطالب را بوعلیّ که معاصر بحرالعلوم بوده‌است در «منتهی المقال» به نقل صاحب «روضات» ذکر میکند . حال آیا جا دارد که ما بگوئیم : این مرد هنوز به کمال نرسیده است ؟! پس إسلام برای چه آمـده است ؟! آیـا درست است که بگوئیم : إسلام آمده است برای اینکه همه را **هَمَجٌ رَعَاعٌ** تربیت کند ؟! یا بگوئیم : همهٔ أفرادی که **مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبِیلِ نَجَاةٍ** هستند ، باید ناقص بمیرند ؟!

ما در اینجا به مجلسی رَحمةُ اللَه علیهِ رَحمةً واسعَه ـ با اینکه ایشان جدّ

---

۱ـ «روضات الجنّات» طبع سنگی ، ج ۲ ، ص ۱۳۸ ؛ و از طبع حروفی ، ج ۷ ، ص ۲۰۳

خود ماست ـ اعتراض داریم ؛ زیرا إنسان نباید در عبارات از آنچه مَمْشای خود أئمّه علیهم السّلام بوده است تجاوز کند . شما اگر بخواهید در مسأله‌ای مبالغه کنید و بواسطهٔ آن مبالغه یک ستون دین را بشکنید ، قطعاً این کار مورد إمضای أمیر المؤمنین و أئمّه علیهم السّلام نیست .

درست است که إمام در رأس همهٔ موجودات است . این بجای خود محفوظ ؛ أمّا سخن در این است که : این روایت چه چیز را میخواهد بیان کند ؟ شما چرا این روایت را از إطلاق می‌اندازید و آن را مقیّد می‌کنید ؟!

البتّه عرض کردم که این احتمال هم هست که «**کَأَمیرِالْمُؤْمِنین**» یا «**کَالْقآئِمِ فی زَمانِنا**» بعنوان تشبیه باشد . و لیکن این احتمال بعید است . و قوّت این احتمال (که از باب اختصاص باشد نه تمثیل) بیشتر است . پس کلام مرحوم مجلسی تمام نیست ؛ و روایت إطلاق دارد و میرساند که : علمای بالله و بأمرالله ـ در هر زمان و مکان ـ که دارای این خصوصیّات هستند ، آنها دارای مقام خلیفةُ اللَهی و ولایت می‌باشند .

و معلوم است : در هر زمانی عدّه‌ای از فقهای عدول و پاکیزه هستند که دین پروردگار را تأیید می‌کنند ، و نَهْجِ قَویمِ إلهیّ را تَشْیید می‌نمایند ، و تحریف غَالِین و بِدَعِ ضَالِّین را از شریعت دور می‌سازند . **رَبّانیّ** ، بهر یک از این معانی که ذکر کردیم ، بر آنها صادق است . زیرا دلهای آنها مُعَلَّق است به أسرار إلهیّه ؛ و آنها علمای ربّانیّ و متمسّک به دین خدا و مُرَبِّی اُمور مردم هستند ؛ **بِتَدبیرِهِمْ وَ إصْلاحِهِمْ إیّاهُمْ** .

و علاوه ، در این خبر شریف آمده است : **یَحْفَظُ اللَهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَیِّنَاتِهِ حَتَّی یُوْدِعُوهَا نُظَرَآءَهُمْ وَ یَزْرَعُوهَا فِی قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ** .

آیا إمام ، آن أسرار إلهیّ را بودیعت در دلِ أفرادی نظیر خود می‌گذارد ؟! نه ، بلکه حُجَجِ إلهیّه و علمای ربّانیّ ، این أسرار و حُجَجِ إلهیّه را در میان دلهای أمثال خود می‌گذارند ، و در دلهای نُظَراء و أمثال خود می‌کارند . إمام معصوم در

میان اُمّت شبیه و نظیر ندارد ، تا اینکه بگوئیم : آن حُجَج و بیّنات را در قلوب نُظراء و أمثال خود می‌کارد ؛ یا اینکه بودیعت می‌گذارد ! پس معلوم میشود : مراد از نُظَراء و أشباه ، جماعتی از علماءِ ربَّانیّینِ عاملین هستند که به تدریس و تَدَرُّس و تعلیم و تعلُّم مشغول بوده ؛ در مکتب علماءِ ربّانیّین و در تحت رعایت آنها و حفظ و کِلائَتِ آنها ، در دو مرحلهٔ علم و عمل ، از نردبان ترقّی به أقْصَی مَدارج کمال صعود نموده‌اند ؛ **وَ بَلَغوا مِنْ مَدارِجِ الْيَقينِ وَ التَّفْويضِ وَ التَّسْليمِ أعْلَى مَعارِجِه** . و اینها ، همان نُظَراء و أمثال علماءِ رَبَّانیّین (که زارِعین و مُودِعینند) می‌باشند . و همانند أساتید و علمائی که اینها را تدریس و تربیت کرده و پرورش داده‌اند ، تا اینکه آنها را به معارف إلهیّه و به مقام ولایت رسانده‌اند ، شده‌اند .

ولیکن إمام معصوم شبیه و نظیر ندارد . إمام معصوم مقامش از اینها أعلی و أجَلّ است . پس مقصود از علماءِ ربّانیّ که در این روایت بیان شده است همین کسانی هستند که بر مسند تعلیم نشسته‌اند و زمام هدایت مردم را بدست گرفته و مردم را به سوی مصالحشان سوق می‌دهند . زیرا آنان زمامدار مصلحت واقعیّهٔ مردم هستند . و بیِّنات و حُجَجِ خدا را در روی زمین حفظ می‌کنند . **وَ هَكَذا كُلُّ خَلَفٍ عَنْ سَلَف** ، دسته‌ای می‌آیند و دسته‌ای دیگر می‌روند ؛ سَلَف از بین می‌رود و خَلَف به جای او می‌نشیند .

و نیز مؤیّد دیگر بر این مطلب ، این است که : در «تحف العقول» آمده است : **لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ رُوَاةُ كِتَابِهِ** . رُواةُ الْكِتاب ، چه کسانی هستند ؟ آیا میشود گفت : **رُواةُ الْكِتاب** ، خود أئمّه هستند ؟ بله ، در : **حُجَجُ اللهِ وَ بَيِّنَاتُهُ** ، می‌توان گفت که : درجهٔ أعلای آن ، از آنِ إمام است . أمّا إمام که راوی کتاب نیست . زیرا معلوم است که مقصود از : **رُواةُ الْكتاب** ، همین علماءِ مشتغلینی هستند که به تربیت ربانیّین ـ در هر زمان و مکان ـ تربیت می‌شوند . و اینها راوی کتاب خدا و سنّت رسول خدا هستند .

و این روایت ، صریح است در ولایت علماءِ فقهاء . یعنی هم باید عالم باشند ، و هم به درجهٔ أعلای از فقه رسیده باشند . چون حضرت ، ولایت را در اینها حَصْر می‌کند **بِقَوْلِهِ : أُولَئِكَ أُمَنَاءُ اللَهِ فِی خَلْقِهِ ، وَ خُلَفَاؤُهُ فِی أَرْضِهِ ، وَ سُرُجُهُ فِی بِلَادِهِ ، وَ الدُّعَاةُ إِلَی دِینِهِ .**

عنوان : **أُمَناء ، خُلَفاء ، سُرُج ، دُعَاة ،** «أمینان پروردگار ، جانشینان خدا در روی زمین ، چراغهای درخشان هدایت ، داعیان به سوی تربیت و سعادت مردم» مستلزم ولایت و خلافت إلهیّه در جمیع شُؤُون عبادیّه و اجتماعیّه و سیاسیّه است از : **إفْتاء و قَضاء و حکومت ، بِمَراحِلِها و أنْواعِها .**

**وَ لَعَمْری !** این روایت عالیهٔ غالیه (که مجلسی در بارهٔ آن تصریح کرده است که آن : **کَثیرَةُ الْجَدْوَی** می‌باشد ، و سزاوار است که طلّاب و أهل علم ، هر روز آنرا مطالعه نموده ، به نظر اعتبار و یقین ، به آن نگاه نمایند) **مِنْ أدَلِّ الرِّواياتِ الْوارِدَةِ عَلَی وِلایَةِ الْفَقیهِ الْعادِلِ الْجامِعِ لِلشَّرآئِط** است . ولیکن ما نمیدانیم به چه جهت أعلام و بزرگان ، در کتاب قَضاء و حکومت ، این روایت را از أدلّهٔ ولایت فقیه نگرفته‌اند ! شیخ أنصاری در «مکاسب» نیاورده است ؛ نراقی در «مستند» و در «عوآئِدُ الْأیّام» ذکر نکرده و از جملهٔ أدلّهٔ ولایت نشمرده است ؛ با اینکه : **مِنْ أدَلِّها وَ أصْرَحِها وَ أقْواها سَنَدًا وَ مَتْنًا** میباشد .

حال اگر در اینجا کسی إشکال کند که : در این روایت بعضی از آثار و خواصّ ذکر شده است ، مثل اینکه حضرت فرموده است : **هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَی حَقِیقَةِ الْبَصِیرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْیَقِینِ .** یا اینکه می‌فرماید : **وَ صَحِبُوا الدُّنْیَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَی .** و چون این معانی ، بسیار عالی و راقی و بالا و والا می‌باشد ، با أفرادی که أهل تعلیم و تَعلُّم و تدریس و تدَرُّس و مباحَثه می‌باشند ، مناسبت ندارد ؛ بلکه باید این روایت را بر جماعتی از أهل یقین که به دنبال سیر و سلوک و ریاضت‌های شرعیّه و تهذیب نفس و عرفان و أسرار إلهیّه رفته‌اند ، حمل نمود ؛ زیرا این صفات در بارهٔ آنان صادق است .

در پاسخ می‌گوئیم : این توجیه ، أبداً صحیح نمی‌باشد . زیرا که حضرت در این روایت ، خلافت و جانشینی خدا را در روی زمین و دعوت به دین او را ، منحصر در این أفراد می‌داند و می‌گوید : فقط آن کسانی می‌توانند مردم را به دینِ خدا دعوت کنند ، و خلیفهٔ پروردگار در روی زمین باشند ، که دارای این صفات باشند و بس ! و آن چهار طائفه را جدا نموده کنار زدند . اینها هستند که دُعاةِ دین خدا ، و خلیفهٔ پروردگار هستند در روی زمین . پس ما نمی‌توانیم این روایت را نسبت به أفرادی که آنها از تدریس و تدرّس خارج ، و به کارهای اختصاصی و ریاضت های شخصیّ و به سیر و سلوک مشغول باشند ، حمل نمائیم . و مَناصی نیست از اینکه داعی ربّانیّ و خلیفهٔ إلهیّه ، علماء و فقهائی باشند که به تعلیم و تعلّم و تدریس و تدرّس مشغول ؛ و در عقل ، وافی و کافی ؛ و در سیاست و مردم‌داری و أوضاع زمان ، خبیر و بصیر ؛ و در عین حال متّصف به همین صفاتی باشند که در اینجا حضرت بیان می‌فرماید ؛ **وَ إلَّا لایَکونُ خَلیفَةَ اللَه** . فاقد این صفات ، خلیفهٔ خدا و داعی به سوی خدا نیست . بلکه غاصب این منصب عظیم بوده ، و از زُمرهٔ عباد صالحین ، مطرود و از جملهٔ أولیای مقرّبین نخواهد بود .

فقیهی که منصوب از قِبَل إمام ، و صاحب ولایت کلّیّهٔ إلهیّه و قائم به اُمور و حاکم بر نفوس و أعراض و أموال ، و مربّی بشر است نیابةً عَنِ الإمام ، حتماً باید دارای این صفات باشد .

کما اینکه أخبار کثیرهٔ مُستَفیضه و مُتَواتره وارد شده است به تقارن علم و عمل . و بهر مقداری که إنسان عامل باشد ، به همان مقدار عالم بوده و از علمش إمضاء شده است . و به آن مقدار که عامل نیست ، عالم هم نیست ؛ بلکه خیال است . نهی أکید وارد شده است که کسی غیر از عالم ربّانیّ که خارج از إطاعت هوای خود و مطیع أمر مولَی است ، اُمور عامّه ، از قضاء و حکومت و مرجعیّت را تصدّی نماید . و روایات بسیار زیادی داریم که همهٔ آنها ناظر به این معنی

است . أفرادی که اُمور مردم را تصدّی میکنند ، باید أمین پروردگار باشند ، در دو مرحلهٔ علم و عمل ؛ و به درجهٔ أعلای از تقوی رسیده و دارای أسرار و حُجَج إلهیّه باشند . این أفراد هستند که : **هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ** ، بر آنها منطبق است ؛ **وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَلَإِ الْأَعْلَى** یا **بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى** بر آنان انطباق دارد .

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

# درس چهاردهم

## بحث پیرامون حدیث:

مَجارِی الْأُمُورِ وَالْأَحْکامِ عَلی أَیْدِی الْعُلَماءِ بِاللهِ الْأُمَناءِ عَلی حَلالِهِ وَحَرامِهِ؛ و حدیث: اللّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفائی

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از أدلّهٔ صریحهٔ ولایت فقیه ، روایتی است که در «تُحَف العُقول» شیخِ ثِقه، **أبو محمّد ، حسن بن علیّ بن الحسین بن شُعبهٔ حَرّانیّ** ، در باب روایات منقولهٔ از إمام متّقی ، السِّبطِ الشّهید ، أبی عبد الله ، حسین بن علیّ علیهما السّلام ، در ضمن خطبهٔ آن حضرت در أمر به معروف و نهی از منکر نقل می‌نماید ، که فرمودند :

**اعْتَبِرُوا أَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللَهُ بِهِ أَوْلِيَآءَهُ مِنْ سُوَءِ ثَنَآئِهِ عَلَى الْأَحْبَارِ !**

«ای مردم ! عبرت بگیرید از آنچه که پروردگار به آن چیز ، أولیاءِ خود را موعظه و نصیحت می‌کند ؛ و از علماءِ زشت کرداری که بر خلاف ممشای حقّ حرکت می‌کنند ، به بدی یاد می‌نماید ؛ و آنها را به انتقاد و مذَمَّت می‌کشد.»

حضرت به سخنان خود إدامه داده تا اینکه می‌فرماید : **وَ أَنْتُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَآءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسَعُونَ ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمآءِ بِاللَهِ ، الْأُمَنآءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ**[1] .

و همچنین در «تحف العقول» آمده است که این خطبه از أمیرالمؤمنین

---

۱ـ «تُحف العقول» طبع مکتبة الصّدوق ص ۲۳۷

علیه السّلام هم روایت شده است .

**أَنْتُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ مُصِیبَةً لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمآءِ .**

**غَلَبَ الرَّجُلَ ، وَ غَلَبَ عَلَیْهِ** ؛ یعنی : **قَهَرَهُ وَ اعْتَزَّبِهِ . اعْتَزَّ عَلَی فُلانٍ : أَیْ تَعَظَّمَ عَلَیْهِ وَ غَلَبَهُ** . به کسی که در خود یک حالِ بزرگی می‌بیند و خود را بزرگ می‌پندارد ، و نسبت به مقام کوچکتر ، خویشتن را در مقامِ بالاتر و دارای سَیطَره و إحاطه نسبت به آن کوچک تصوّر می‌کند ، می‌گویند : **تَعَظَّمَ** .

**لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَیْهِ** . یعنی شما منازل علماء و درجات و مقامات آنها را در یک محلّ پائینی قرار دادید و بر آنها تَرفُّع و تَعظُّم نمودید ! و این برای شما بسیار مصیبت اندوهناکی است ! شما عظیم ترین مصیبت را دارید به جهت بزرگ منشی و تَعظُّم و برتری که برای خود ، در برابر قَدر و مَنزِلت علماء قرار داده‌اید ! اگر بر این مطلب إحاطه داشته و در خود بگیرید و بگنجانید و بفهمید و مطّلع بشوید که : محلّ و مجرای اُمور و أحکام ، بدست علماءِ بالله است ، که بر حلال و حرام او أمین هستند .

در اینجا منظور از : **مَجَارِیَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْکَامِ** ، مجاری اُمور و أحکام اجتماعی است ، که راجع به سیاست مُدُن و تربیت أفراد و نگهداری آنها از مفاسد و از دشمنان و رساندن آنان به سعادت کامل و به فعلیّت در آوردن همهٔ استعدادها ، و رهائی آنها از دست نیستی ، فقر ، مرض ، هلاکت ، جهالت ، و به طور نارَس و کال از دنیا رفتن ، و به فعلیّت نرسیدنِ استعدادات و قوای آنها می‌باشد .

مصیبت شما خیلی عظیم است ، بواسطهٔ این ترفّع و بزرگ منشی که در خود ، نسبت به مَنزِلت و قدر و قیمت علماء قرار داده‌اید . مجاری اُمور و أحکام، علماء هستند .

توضیح مطلب اینکه : علماء ، حکمت را دو قسمت می‌کنند : حکمت نظریّ و حکمت عملیّ .

**حکمت نظریّ** : عبارت است از آنچه که برای کمال نفس إنسانی ، از نقطهٔ نظر سیر معارف و تکمیل قوای عاقلهٔ إنسان لازم است .

**حکمت عملیّ** : راجع به أعمالی است که إنسان برای کمال خود انجام می‌دهد و آن ، مقدّمهٔ برای کمال عقلی است .

و حکمت عملیّ را به سه بخش تقسیم می‌کنند . **أوّل : علم تهذیب نفس،** که راجع به أخلاق است ؛ **دوّم : سیاست مُدُن ؛ سوّم : تدبیر منزل** .

سیاست مُدُن ، که قسمت دوّم از حکمت عملی است ، بر دو قسم است:

**أوّل :** حفظ روابط داخلی مردم ، و رساندن مایحتاج آنها به آنان ، و برقرار ساختن عدالت کامل در میان آنها ، و دادن حقّ هر ذی حقّی را به او به نحو أتَمّ و أکمل ، بطوری که در میان جامعه حیف و میل و تبعیضی وجود نداشته باشد ؛ هیچکس بدون جهت ، برتری بر دیگری إعمال نکند ؛ و تمام أفراد جامعه به سهمیّهٔ خود که برای آنها ضرورت دارد برسند . و بعبارت دیگر : تأمین مایحتاج داخل جامعه ؛ غایة الأمر ، هر جامعه‌ای نسبت به خودش .

**دوّم** : دفع دشمنان خارجی است . زیرا أفراد هر جامعه‌ای برای اینکه ثابت و اُستوار بمانند ، باید مجهّز به تجهیزات دفاعیّه باشند ، تا بتوانند در مقابل دشمنان خارجی به دفاع برخیزند ، و آنها را از حوزهٔ خویش دفع کنند . و اگر مجتمعی در بالاترین درجه از نظر فرهنگی ، مالی ، و آسایش و راحتی هم باشد ، ولی قوّهٔ دفاعیّه نداشته باشد و محیط خود را از گزند دشمن ، أیَّامَا کَانَ ، حفظ نکند ، آن جامعه در شُرُف نابودی و زوال است ؛ و بدون شکّ از بین میرود .

و لذا در تمام جوامعی که تا به حال در تاریخ سراغ داریم می‌بینیم : آنها علاوه بر اینکه در حفظ قوای داخل و تأمین سعادت داخلی کشورشان می‌کوشیدند ، قوای دفاعیّه برای مقابله با دشمن خارجی هم داشته‌اند تا بتوانند بوسیلهٔ آن ، دشمن را به هر کیفیّت و به هر صورتی که هست ، از لحاظ سیاست و نفوذ او در داخلهٔ محدوده و اجتماع خود ، دور نگهدارند و از حرکت و حملهٔ

او جلوگیری کنند. حتّی بعضی از جامعه‌ها بیشتر از مقداری که برای حفظ داخل می‌کوشند، برای دفع دشمن خارجی و بیم از آسیب او در تلاشند، و از مصارف داخل خود، برای آن مایه می‌گذارند.

بزرگان همیشه در این قسمت از حکمت عملیّ (سیاست مُدُن) هر دو مورد را مُراعات می‌کردند؛ هم در قسمت جلب منافعی که راجع به داخل مجتمع و محیط است، و هم در قسمت دفع مَضارّ نسبت به دشمنان خارجی تا اینکه احتمالاً بر این مجتمع وارد نشوند.

و این مسألهٔ دفاع از خارج، بسیار مهمّ است؛ و در إسلام بعنوان حفظ بیضهٔ إسلام، معروف است؛ و می‌گویند: بیضهٔ إسلام از همه چیز، أهمّیّتش بیشتر است. حفظ بیضهٔ إسلام، یعنی حفظ مجتمع إسلام و حکومت إسلام و سیاست إسلام و إسلامیّتی که إسلام بر او قائم است از گزند دشمنان؛ که از همه چیز واجب تر و لازم تر و مهمتر است؛ و در سائر جوامع هم، از آن تعبیر به وطن شناسی می‌کنند.

در عبارت شریفهٔ: **مَجَارِیَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْکَامِ**، إشاره به همین معنی شده است. یعنی آن اُمور و أحکامی که با آنها بیضهٔ إسلام از گزند دشمن حفظ می‌شود. و چنانچه تمام این أحکام و اُمور بر أساس مسیر خود بدست علماءِ بالله و أمینانِ بر حلال و حرام او قرار گیرد، إسلام پایدار خواهد ماند؛ و إلّا اگر بیضهٔ إسلام شکسته شود، وحدتِ مسلمین از بین رفته، و دین آسیب دیده از بین می‌رود.

اینک برای توضیح این روایت شریف، مطلبی را که **شهید ثانی** در کتاب «مُنیة المُرید» آورده است، بیان می‌کنیم و سپس آن را شرح می‌دهیم:

ایشان ـ البتّه نه به مناسبت شرح این روایت، بلکه در مطلب مستقلّی که دارد ـ می‌فرماید: مرجع جمیع علوم به دو أمر است: **أوّل: علم معامله، دوّم: علم معرفت**. (و شاید هم منظورشان از علم معامله و علم معرفت همان

حکمت عملیّ و حکمت نظریّ باشد.)

**فَعِلْمُ الْمُعامَلَةِ هُوَ مَعْرِفَةُ الْحَلالِ وَ الْحَرامِ وَ نَظائِرِهِما مِنَ الْأَحْكامِ ، وَ مَعْرِفَةُ أَخْلاقِ النَّفْسِ المَذْمومَةِ وَ الْمَحْمودَةِ وَ كَيْفِيَّةِ عِلاجِها وَ الْفِرارِ مِنْها .**

«علم معامله ، معرفت حلال و حرام و سائر أحکامی است که نظیر اینها می‌باشد . و معرفت أخلاقِ مذمومه و محمودهٔ نفس ، که إنسان أخلاق خوب و بد را تشخیص داده ، کیفیّت علاج و فرار از أخلاق مذمومه را بداند ، اینها همه داخل در علم معامله است.»

**وَ عِلْمُ الْمَعْرِفَةِ مِثْلُ الْعِلْمِ بِاللَهِ تَعالَى وَ صِفاتِهِ وَ أَسْمآئِه .**

«علم به خدا و صفات و أسماءِ پروردگار ، علم معرفت است.»

از این دو علم گذشته ، بقیّهٔ علوم یا ءآلات برای این علومند ، یا اینکه فی‌الجمله در بعضی از أعمال مورد استفاده قرار می‌گیرند ؛ نه اینکه کلّیّت داشته باشند .

و پس از اینکه علوم منحصر شد در علم معامله و علم معرفت ، معلوم است که : علم معامله هم فائده‌ای ندارد مگر برای عمل ؛ بلکه اگر عمل نباشد ، إنسان احتیاج به آن علم ندارد ؛ و بلکه آن علم أصلاً بدون عمل هیچ ارزشی ندارد .

علم معامله ، یعنی علمی که برای عمل است . علم حلال و حرام و علم أخلاق ، فائدهٔ عملی دارند ، و اگر إنسان واجد این علوم باشد ، ولی بدان عمل نکند هیچ فائده‌ای ندارد . سپس می‌فرماید :

اینک که مطلب به اینجا رسید می‌گوئیم : آن کس که مبانی علوم شرعیّه را برای خود محکم و مُتقَن می‌کند ، اگر از تفقُّد جوارح خود بی اعتنا باشد ، و آنها را از معاصی حفظ نکند و به طاعات إلزام ننماید ، و از فرائض به نوافل ترقّی نداده و از واجبات به سُنَن ارتقاء ندهد اتِّکالًا عَلَى اتِّصافِهِ بِالْعِلْم ، بجهت اتّکاءِ به علمی که دارد ، و گمان دارد با همین دیگر مطلب تمام است ، و اگر چنین

بپندارد که این علوم ، مقصود بالذّات هستند و اینک که من عالم هستم ، به مقام کمال رسیده‌ام و دیگر نیازی به عمل نیست ، این شخص : **مَغْرورٌ فی نَفْسِهِ ، مَخْدوعٌ عَنْ دینِهِ ، تُلْبَسُ عَلَیْهِ عاقِبَةُ عَمَلِه** . «او دارد خود را گول می‌زند ؛ در باطن خودگول خورده ، و در دین دچار حیله و مکر شده ، و دین خود را باخته و عاقبت أمر بر او مشتبه شده است.» یعنی این ، شخصِ مریض و مغروری است که قابل علاج نیست .

سپس مرحوم شهید ثانی این عالِم مغرور را به یک شخص مریض تشبیه نموده ، شرح بسیار نافعی به دنبال این مطلب می‌آورد[1].

حال بر أساس فرمایش این‌بزرگوار عرض می‌کنیم که : بنابراین ، علماء به سه دسته تقسیم می‌شوند :

**أوّل : عالِمٌ بِاللّهِ ؛ وَ هُوَ الَّذی تَشَرَّفَ بِلِقآئِهِ تَعالَی وَ أدْرَکَ تَوْحیدَهُ الذّاتیَّ وَ الصِّفاتیَّ وَ الْأفْعالیّ .**

«عالم بالله ؛ و آن کسی است که مشَرَّف به لقاءِ خدا شده و توحید ذاتیّ و صفاتیّ و أفعالی پروردگار را إدراک کرده‌است.»

**دوّم : عالِمٌ بِأَمْرِ اللّهِ ؛ وَ هُوَ الَّذی تَعَلَّمَ مِنَ العُلومِ الرَّسْمِیَّةِ التَّفْکیرِیَّةِ قَدْرًا یَعْلَمُ بِهِ الْأحْکامَ الْجُزْئِیَّةَ فی الْعِباداتِ وَ الْمُعامَلاتِ وَ السِّیاساتِ وَ غَیْرِها .**

«عالم بأمْرِ الله ؛ و آن عالمی است که با خواندن و نوشتن و مکتب رفتن و تعلّم و تفکّر مقداری از علوم رسمیّه را بدست می‌آورد که بوسیلهٔ آن ، أحکام جزئیّه را أعمّ از عبادات و معاملات و سیاسات و غیرها فرا می‌گیرد . این را می‌گویند : عالم بِأمرِ اللّهِ.»

**سوّم : عالِمٌ بِاللّهِ وَ بِأَمْرِ اللّه .**

«آن عالمی که هم عالم بِالله و هم عالم بِأمرِ الله است . و آن عالمی است

---

۱ـ «منیة المُرید» صفحهٔ ۱۶ و ۱۷ از طبع رحلی سنگی

که أنوار ملکوت در قلبش تجلّی کرده ، و از حبّ دنیا در حَضیض ناسوت ، خود را خارج نموده ، و سینه‌اش به نور إسلام مُنْشَرِح شده ، و قلبش برای قبول و تلقّی نَفَحاتِ سُبحانیّه ، از عالم جَبَروت اتّساع یافته‌است ، و از أهل توحید شده و در عالم لاهوت وارد گردیده است.»

این عالِمی است که عالم بِالله است ؛ **وَ عَرَفَ رَبَّهُ بِرَبِّه** ؛ خدا را به خدا شناخته است . **وَ عَرَفَ الْخَلْقَ بِرَبِّه** ؛ و خلق خدا را بـه خـدا شـناخته است ؛ مخلوقات را به خدا شناخته است ؛ و نیز فانی در ذات خدا شده و باقی به بقاءِ خدا گردیده است ؛ و در میان خلق خدا ، به حقّ سیر کرده و أسفار أربعهٔ او تمام شده است . **وَ هُوَ الْعالِمُ بِاللَهِ وَ بِأَمْرِاللَه** ؛ این شخص ، هم عالم به خدا و هم عالم به أمر خداست .

و اینان همان علمائی هستند که حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام ، در این خطبه إشاره فرمود که : **بِأَنَّ مَجَارِیَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْکَامِ عَلَی أَیْدِی الْعُلَمَآءِ بِاللَهِ ، الْأُمَنَآءِ عَلَی حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ .**

علماءِ بِاللَه و اُمناءِ بر حلال و حرام خدا ، یعنی أفراد پاسداری که در جنبهٔ عالَم بقاء ، أسفارشان تمام شـده است ؛ و عـلم بـه أحکـام و سـیاسات پـیدا کرده‌اند ، و در دو مرحلهٔ علم بالله و علم بأمر الله ، حائز مقام **وحدت در کثرت** و **کثرت در وحدت** می‌باشند . بنابراین علماءِ بالله و بأمـراللـه هـمان أفـرادی هستند که به مزید لطف پروردگار اختصاص یافته‌اند ؛ و پروردگار ، ایشان را در حرم قدس خود داخل کرده و از صافیِ علم زلال خود آنها را إشراب فرموده و از علوم اصطلاحیّه نیز آنها را عالم نموده و به آنها فهمانده است ، أمّا : **بِنورٍ إلَهیٍّ عَنْ تَحْقیقٍ وَ شُهود .**

اینها علوم تفکیریّه و رسمیّه را نه تنها از نقطهٔ نظر خواندن و حفظ کردن و یادگرفتن و پس دادن ، بلکه همین علوم تفکیریّه و علوم رسمیّه را عَنْ تحقیقٍ و شهود یاد گرفته‌اند . و خداوند در قرآن مجید می‌فرماید : **أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدْرَهُۥ**

**لِلْإِسْلَـٰمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ**[1]. «آن کسی که خداوند سینهٔ او را برای إسلام منشرح ساخته است ، او با نوری از طرف پروردگار خودش یعنی با نور إلهی است.»

**يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱتَّقُوا ٱللَّهَ وَ ءَامِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ وَ يَجْعَل لَّكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ**[2].

«ای کسانی که إیمان آورده‌اید ! تقوای پروردگار را داشته باشید و به پیغمبرش إیمان بیاورید ، تا خدا دو نصیب از رحمت خود به شما عنایت کند ؛ و به شما نوری بدهد که بوسیلهٔ آن حرکت کنید.» شاهد ما در اینجاست : آن نوری که خداوند به إنسان می‌دهد و إنسان با آن نور حرکت می‌کند .

**يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا إِن تَتَّقُوا ٱللَّهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا**[3].

«ای کسانی که إیمان آورده‌اید ، اگر تقوای خدا را پیشه کنید ، خدا به شما فُرقان می‌دهد.» یعنی : ملکه‌ای ، حالی ، إدراکی به شما میدهد که شما با آن فرقان ، هر حقّ و باطلی را فوراً تشخیص می‌دهید . حقّ با باطل برای شما ملتبِس نمیشود ؛ اشتباه نمی‌کنید ؛ در شبهات فرو نمی‌روید ؛ همیشه حقّ مانند یک خورشید درخشان ، و باطل هم مانند یک لُجّهٔ تاریک و مکان ظلمانی ، برای شما مشخّص خواهد بود ؛ و هیچ وقت این دو با همدیگر مخلوط نشده ، مُلتبِس به یکدیگر نمیشوند .

این فرقان ، فرقانی است که بین حقّ و باطل جدائی می‌اندازد . و پروردگار این فرقان را به خود شما عنایت می‌کند ، اگر تقوی پیشه کنید ! این لازمهٔ تقوی است .

بنابراین ، علماءِ بالله و بأمرِ الله تنها کسانی هستند که بر حلال و حرام خدا

---

۱ـ صدر آیهٔ ۲۲ ، از سورهٔ ۳۹ : الزُّمر

۲ـ آیهٔ ۲۸ ، از سورهٔ ۵۷ : الحَدید

۳ـ صدر آیهٔ ۲۹ ، از سورهٔ ۸ : الأنفال

مأمونند . و اینها أفرادی هستند که حضرت در اینجا می‌فرمایند :

**مَجَارِیَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْکَامِ عَلَی أَیْدِی الْعُلَمَآءِ بِاللَهِ ، الْأُمَنَآءِ عَلَی حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ** . نه هر کسی که چند روزی برود درس بخواند و چند صفحه‌ای هم از کتب ، بدون فهم و درایت و بدون رعایت حفظ کند ؛ و بدون توحید و معرفت إلهیّ و بدون ورود در مقام عرفان إلهیّ ، اینها را یاد بگیرد ؛ بعد هم بیاید و بر کرسی تدریس بنشیند و برای مردم عوامی که همهٔ آنها نابینا و کورند ، فتوَی بدهد و أمر و نهی کند ؛ و با آنچه در ذهن خود حفظ کرده‌است ، آنها را مخاطب قرار دهد ، و نفهمد که چه می‌گوید ؛ و آن أفراد بیچاره‌ای هم که در تحت تعلیم او واقعند ، نمی‌فهمند که این شخص آنان را به کجا می‌کشاند ! **وَ أَضَلُّوا کَثِیرًا وَ ضَلُّوا عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِیلِ**[1] .

**(ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا)** هم خودش گمراه است و هم تمام أفرادی را که بدنبال او می‌روند ، گمراه می‌کند . اینها أفرادی نیستند که حضرت در موردشان بفرماید: **مَجَارِیَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْکَامِ عَلَی أَیْدِی الْعُلَمَآءِ بِاللَهِ** .

بلکه اینها أفرادی هستند که أساساً فقیه نیستند ؛ اینها متسمّیِ به فقه هستند و بر خود نام فقیه نهاده‌اند و در مَسند حکم نشسته‌اند ، در حالتی که مقصد أقصای اینها دنیاست . مقصد أقصای اینها همین تدریس و تدرّس و ریاست و حکومت ، و بر رِقاب مردم سوار شدن و نام و آوازهٔ خود را در میان مردم گسترش دادن است ؛ و هدف آنها به همینجا خاتمه پیدا می‌کند .

**فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّیٰ عَن ذِکْرِنَا وَ لَمْ یُرِدْ إِلَّا ٱلْحَیَوٰةَ ٱلدُّنْیَا * ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ ٱلْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ ٱهْتَدَیٰ**[2] .

عجیب آیه‌ای است ! نهایت بلوغ آنها از إدراك و فهم ، منحصر به حیات

---

۱ـ ذیل آیهٔ ۷۷ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

۲ـ آیات ۲۹ و ۳۰ ، از سورهٔ ۵۳ : النّجم

دنیاست و از آن تجاوز نمی‌کنند ؛ و از شهوات و حبّ جاه و حبّ ریاست نمی‌گذرند . **مَبْلَغ** ؛ یعنی محلّ بلوغِ فکر آنها به همینجا منتهی شده است ؛ از اینجا دیگر نمی‌توانند تجاوز کنند . حقّاً پروردگار تو داناتر است به آن کسانیکه از راه او منحرف و گمراه گشته ، و به آن کسانیکه راه را پیدا کرده و هدایت یافته‌اند . یعنی این أفراد ، أفراد گمراهی هستند و راه را گم کرده‌اند .

**قالَ شَیْخُنا الْاُسْتاذُ الْمُحَقِّقُ الْمُدَقِّقُ ، الْعَلَّامَةُ الْفَهّامَةُ ، الشَّیْخُ الْحُسَیْنُ الْحِلِّیُّ ، تَغَمَّدَهُ اللّهُ بِرَحْمَتِهِ فی مَجْلِسِ الدَّرْسِ عِنْدَ بَحْثِهِ عَنْ وِلایَةِ الْفَقیه :**

«اُستاد بزرگ ما در نجف ، در بحث از **ولایت فقیه** به این روایت شریفه که رسیدند ، در ضمن مطالبی که بیان داشتند فرمودند» :

**قالَ بَعْضُ الْعُلَماَء :** مراد از علماءِ بالله در این روایت ، قومی هستند از أهل معرفت که دنیا را از دلهای خود کنده‌اند و از وَساوِس شیطان و نفس أمّاره مصون شده‌اند .

چرا ؟ برای اینکه کارهای خود را برای خداوند عزّوجلّ خالص کرده و إخلاص در عمل داشته‌اند ، و أمر را به خدا سپرده‌اند . **کَما قالَ مَوْلانا وَ إمامُنا أمیرُالْمُؤْمِنینَ سَلامُ اللهِ عَلَیْهِ فی خُطْبَتِهِ : وَمَا بَرِحَ لِلَّهِ عَزَّتْ ءَالَآؤُهُ فِی الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِی أَزْمَانِ الْفَتَرَاتِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِی فِکْرِهِمْ وَ کَلَّمَهُمْ فِی ذَاتِ عُقُولِهِمْ فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ یَقَظَةٍ فِی الْأَسْمَاعِ وَ الْأَبْصَارِ وَ الْأَفْئِدَةِ**[1] ...

و این خطبهٔ بسیار مفصّل و عجیبی است که مرحوم شیخ تَغمَّدهُ اللهُ بِرَحمَته ، آنرا در درس ، از أوّل تا به آخر برای ما بیان نمودند و بعد فرمودند : **فَهَؤُلآءِ هُمُ الْعُلَمَآءُ بِاللهِ حَقًّا** . علماءِ بالله حقّاً این أفراد هستند که حضرت بیان فرموده‌اند .

سپس ایشان فرمود : این مقام ، مقام رفیع و شأن جلیلی می‌باشد که :

---

۱ـ خطبهٔ ۲۲۰ ، باب خُطَب از «نهج البلاغة» ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ۴۴۶ تا ص ۴۴۸

**لاتَصِلُ أیْدِینا إلَیْه .** «دست ما به آن نمیرسد.» **نَعوذُ بِاللَهِ مِنْ شُرورِ أنْفُسِنا وَ نَتَمَسَّكُ بِلُطْفِهِ وَ كَرَمِه .**

مرحوم اُستاد آیة الله **شیخ حسین حلّیّ** مرد بسیار بزرگی بود ؛ بسیار مرد عجیبی بود ؛ از منفردین و متفرّدین در علم و تقوی و زهد و إعراض از ریاست‌های دنیوی بود ؛ مرد محقّق و شاخصی بود که همهٔ علماء به علم و فهم و درایت او نیازمند بودند . هر وقت کسی از او مسأله‌ای را سؤال می‌نمود چه در درس یا در غیر موقع درس ؛ مثلاً می‌پرسید : فَتوَی و نظریّهٔ شما راجع به این مسأله چیست ؟ نگاهی می‌کرد و می‌گفت : مَنِ أحمق را به فتوَی دادن چه !کار ما این است که برویم و به کتابها نگاه کنیم و مطلبی را بدست بیاوریم و بیائیم با رفقا بحثی بکنیم ؛ کارمان اینست .

این مردبزرگوار و با شخصیّت و با عظمت که تحقیقاً از مرحوم آقای حاجّ **سیّد محسن حکیم** در دقّت نظر و وسعت اطّلاعات و تبحّر در علم فقه و اُصول برتر بود ـ و خود آقا سیّد محسن معترف به این معنی بود ـ ایشان در هنگام تدریس (که بعضی از آن دروس بتقریر اینجانب موجود است) بعضی از عبارات آقای حاجّ سیّد محسن حکیم رحمة الله علیه را بیان می‌کرد (البتّه به صورت **قالَ بَعْضٌ** و یا **بَعْضُ مُعاصِرینا** بدون آنکه اسمی از «مُستَمسَكُ العُروَة» بر زبان آورد) و کلام ایشان را بسیار خوب تجزیه و تحلیل و ردّ کرده ، حقّ مطلب را أدا می‌نمود .

و لیکن در عین حال در بعضی از مجالسِ آیة الله حاج سیّد محسن حکیم حاضر می‌شد ؛ و اگر کسی (مثلاً نماینده‌ای ،وزیری ، متصرّفی) از بغداد می‌آمد و از مرحوم حکیم إجازهٔ حضور میخواست و یا سؤال و استفتائی داشت ، ایشان می‌رفت و در آن مجلس می‌نشست و مطلب او راگوش کرده وحلّ می‌نمود ، و جواب می‌داد ؛ مثل یکی از أفراد عادی بسیار معمولی .

عبارت خود ایشان است که در درس گفتند : وقتی مرحوم **آقا سیّد**

**أبوالحسن إصفهانیّ** رحمة الله علیه رئیس نشده بود ، ما با رفقای خودمان قرار گذاشتیم که نگذاریم ایشان رئیس بشود ؛ زیرا که او شایستهٔ رهبری إسلام نبود ؛ و لیکن بعد از اینکه مرحوم آقا سیّد أبوالحسن رئیس شد ، من همهٔ رفقا را جمع کرده گفتم : دیگر دَم نزنید ! زیرا امروز مخالفت با آقا سیّد أبوالحسن ، مخالفت با جعفربن محمّد علیهما السّلام است . و عملاً هم به این مطلب ملتزم بودند . یعنی نسبت به هر کسی که موقعیّت و ریاستی پیدا می‌کرد و فرد شاخصی برای إسلام می‌شد ، قلباً متواضع بود ؛ و عملاً هم به او خدمت می‌کرد؛ ولی قبل از اینکه رئیس بشود اینطور نبود . پدر ایشان در صحن مطهّر أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نجف أشرف إقامهٔ جماعت می‌کرد و پس از فوت او ، إقامهٔ جماعت ، اختصاص به مرحوم آقا شیخ حسین حلّی داشت ؛ أمّا ایشان اُستاد خود ، مرحوم **نائینی** را مقدّم داشتند ؛ و پس از مرحوم آیة الله نائینی با آنکه از بهترین تلامذهٔ او بود ، معذلك إقامهٔ نماز را بجای مرحوم نائینی قبول نکرد و آیة الله حاج سیّد محسن حکیم إقامهٔ جماعت نمودند . و ایشان از این عمل استنکاف می‌نمود و کراراً و مراراً میگفت : کار من فقط تدریس است ؛ من طلبه هستم . نه فتوَی داد ، نه رساله‌ای منتشر نمود ؛ و نه نماز جماعت خواند . أمّا در درس و تحقیقات إلی ما شآء الله هر چه بگوئید کم گفته‌اید .

ایشان به اندازهٔ یک صندوق تقریرات و تحقیقات و کتب مستقلّه در فقه و اُصول دارد .

یک مرتبه در بارهٔ اجتهاد و دقّتی که علماءِ بزرگ داشتند (که تا چه حدّ از فتوَی دادن اجتناب می‌کردند ؛ و خود را در معرض فتوی قرار نمیدادند ؛ و از خداوند علیّ أعلی می‌ترسیدند ؛ با اینکه مجتهد بودند ، أمّا باز از إفتاء خودداری می‌کردند ؛ و شدّت تقوایشان این مطلب را إیجاب می‌کرد) فرمود :

بعضی از این احتیاطهائی که در رساله‌ها هست و **الْأحوَطِ وجوبی** است ، در أصل ، **أحوطِ استحبابی** است ؛ لیکن چون آن مجتهد می‌خواهد از إبراز

فتوی خودداری کند ، و نمی‌خواهد خود را مسؤول عمل مردم نماید ، لذا به نحو أحوط وجوبی بیان میکند که مردم به دیگری مراجعه کنند و او خود را از تحمّل مسؤولیّت خارج سازد .

سپس فرمود : اُستاد ما مرحوم نائینی قَدّس الله نفسَه یک مرتبه در بالای منبرِ تدریس فرمود : **یا أیُّها الطُّلّاب !** مرحوم حاج **مُلّا علیّ کَنی** (صاحب کتاب نفیس «قضآء» و معاصر شیخ أنصاری و از أعلام شاگردان و شاید همردیف شیخ أنصاری که أوّل عالِم و أوّل مجتهد طهران بود ؛ واگر کسی بخواهد از علمیّت او مطّلع بشود ، کتاب «قضآءِ» ایشان را ببیند . «قضآءِ» حاج ملّا علیّ کَنی معروف است.) ایشان به طهران رفت و تمام علماءِ طهران که در مقابل او خاضع و خاشع و به أعلمیّت او إذعان داشتند ، نزد او آمده و تقاضا کردند که : شما متصدّی اُمور مردم باشید ؛ و در أمر قضاء و مرافعات مردم به شما مراجعه کنند و شما نظر بدهید و فصل خصومت نمائید !

اُستاد می‌فرمود : مرحوم حاج ملّا علیّ کَنی گفت : «من این کار را نمی‌کنم؛ زیرا من در اجتهاد خود شکّ دارم» . تا اینکه پنجاه نفر از مجتهدین طهران و أطراف ، از کسانی که ایشان آنها را مجتهد می‌دانست ، خدمت ایشان آمده و بر اجتهادشان شهادت دادند ؛ آنوقت ایشان این پیشنهاد را پذیرفت .

أمّا شما جالسین و حاضرینِ در مجلس درس ، اگر پنجاه نفر از مجتهدین هم شهادت بدهند که شما مجتهد نیستید ، باز قبول نمی‌کنید و ادّعای اجتهاد می‌کنید !

باید توجّه داشت که مسأله خیلی مهمّ است . این مردِ با بصیرت درکوران تمام این مسائل وارد بود و من تحقیقاً نمی‌توانم بگویم که از نقطهٔ نظر علمی شیخ حسین حلّی از علّامهٔ حلّیّ کمتر بود . به اندازه‌ای این مرد دقیق بود که : مثلاً ما در نزد ایشان طهارت می‌خواندیم (من در خدمت ایشان علاوه بر اُصول ، یکدوره مکاسب و قدری هم از کتاب طهارت خواندم و تقریرات آنرا نوشتم)

ایشان روایتی را از باب دیاتِ «مِفتاحُ الکَرامة» شاهد بر مطلب آورد ! باید توجّه نمود که باب دیاتِ «مفتاحُ الکَرامة» چه مناسبت با باب طهارت دارد ؟!

ایشان عالمی بود مُتَضلِّع ، خبیر و منظّم . تمام کتابها ، چه کتابهای عامّه و چه کتابهای شیعه را مطالعه می‌کرد . بعد هر کتابی را که مطالعه می‌نمود ، از مطالب آن برای خود فهرستی بر میداشت . مثلاً از تمام «تاریخ بغداد» یک فهرست داشت . یک ردیفِ ستونی از کتابخانه‌اش ـ که مقدار کتابهایش هم خیلی زیاد نبود ـ فقط فهرست آن کتبی بود که مطالعه کرده و نتیجهٔ آن کتابها را هرچه بود ، لَه یا علیه شیعه ، در آنجا نوشته بود ؛ و هرگاه إنسان به آن مراجعه میکرد ، می‌فهمید که کجای این کتاب بر ضرر شیعه و کجایش به نفع شیعه است، تا در موقع حاجت شفاهاً و یا کتباً در صورت تألیفِ کتابی در کلام ، مَبنیّ بر اعتقادات رَصین و متینِ شیعه ، از آن استمداد کند .

ایشان در اینجا می‌فرماید : **فَهَؤُلآءِ ، هُمُ الْعُلَمآءُ بِاللّهِ حَقًّا ؛ وَ هَذَا الْمَقامُ مَنْزِلٌ رَفیعٌ وَ شَأْنٌ جَلیلٌ لاتَصِلُ أیْدینا إلَیْه** . کجا دست ما به اینها میرسد ؟!

عبارت ایشان است : **نَعوذُ بِاللّهِ مِنْ شُرورِ أنْفُسِنا وَ نَتَمَسَّكُ بِلُطْفِهِ وَکَرَمِه.**

**ثُمَّ قالَ : احْتَمَلَ بَعْضُ الْعُلَمآءِ أنْ یَکونَ الْمُرادُ مِنَ الْعُلَمآءِ بِاللّهِ فی قَوْلِهِ عَلَیْهِ السَّلامُ : «مَجَارِیَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْکَامِ عَلَی أَیْدِی الْعُلَمَآءِ بِاللّهِ» الْعارِفینَ بِهِ بِقَرینَةِ إضافَتِهِمْ إلَیْهِ سُبْحانَهُ ؛ وَ الْمُرادُ مِنَ الْمَجاری ، مَجارِی الْأُمورِ التَکْوینیَّة .**

سپس می‌فرماید : بعضی از علماء احتمال داده‌اند که : مراد از علماءِ بالله خصوص عارفین باشد به قرینهٔ إضافه و نسبت دادن آنها به خداوند سبحان ، که می‌فرماید : **علماءِ بالله** . و مراد از مجاری هم ، مجاریِ اُمور تکوینی باشد نه تشریعیّ . بنابراین ، این روایت دلالت می‌کند بر ولایت تکوینیّهٔ علماءِ بِالله .

ایشان در قسمت أوّل (که مقصود از علماءِ بالله ، عارفین بالله باشد) إشکال نکردند . أمّا در بارهٔ مطلب دوّم (که مراد از مجاری اُمور ، اُمور تکوینیّه باشد) فرمودند : **یُبَعِّدُهُ ما وَرَدَ فی ذَیْلِهِ : «الْأُمَنَآءِ عَلَی حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ»** . چون در

ذیل روایت هست : «علماءِ بِالله که أمین بر حلال و حرام او باشند» و ظاهر این جمله همان علمائی هستند که در مقام تشریع ، پاسدار اُمور مردم میباشند[1].

اینهم یک روایت ، که روایت بسیار عجیبی است و دلالتش هم خیلی خوب است . و این که حضرت می‌فرماید : «**أَنْتُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَآءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسعُونَ ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَآءِ بِاللَهِ ، الْأُمَنَآءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ.**» یعنی اُمور خود را رها کنید ؛ و آنها را بدست علماءِ بالله و أمینانِ بر حرام و حلال خدا بسپارید ، تا اینکه آنها إداره کنند . شما ترفّع کردید ؛ تعظّم نمودید ؛ و با بزرگ منشی ، حقّ آنها را غصب نمودید و آنها را خانه نشین کردید .

یکی دیگر از روایاتی که دلالت بر ولایت فقیه می‌کند ، روایتی است که صدوق در «مَعانِی الْأخبار» ذکر کرده است که :

**حَدَّثَنا أبی ـ رَحِمَهُ اللَه ـ قالَ : حَدَّثَنا عَلِیُّ بْنُ إبراهیمَ بْنِ هاشِم عَنْ أبیهِ ، عَنْ الْحُسَیْنِ بْنِ یَزیدَ النَّوفِلِیِّ ، عَنْ عَلِیِّ بْنِ داوُدَ الْیَعْقوبیِّ ، عَنْ عِیسَی بْنِ عَبْدِاللَهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أبی طالِبٍ ، عَنْ أبیهِ ، عَنْ جَدِّهِ ، عَنْ عَلِیٍّ [بْنِ أبی طالِبٍ] عَلَیْهِ السَّلامُ قالَ : قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ]: اللَهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَآئِی ؛ اللَهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَآئِی ؛ اللَهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَآئِی !**

مرحوم صدوق سلسلهٔ سند را به حضرت علیّ بن أبی طالب علیه السّلام می‌رساند که آن حضرت فرمودند : «حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه وءآله و سلّم فرمودند : خدایا رحمتت را بر جانشینان من بفرست ، خدایا رحمتت را بر جانشینان من بفرست ، خدایا رحمتت را بر جانشینان من بفرست!» .

**قِیلَ لَهُ : یا رَسُولَ اللَه ! وَ مَنْ خُلَفَآؤُكَ ؟** «عرض کردند : خلفاء و جانشینان شما چه کسانی هستند؟!»

---

۱ـ «رسالةٌ بدیعة» طبع أوّل ، الرّوایات الدّآلّة علی ولایة الفقیه ، روایت پنجم ، ص ۱۰۱ تا ۱۰۵

**قَالَ: الَّذِینَ یَأْتُونَ مِنْ بَعْدِی یَرْوُونَ حَدِیثِی وَ سُنَّتِی**[1].

«رسول خدا فرمود: آن کسانیکه بعد از من می‌آیند و حدیث و سنّت مرا روایت می‌کنند.»

و نیز شیخ **حرّ عامِلیّ**، این روایت را از صدوق در «عُیونُ الأخبار» نقل کرده است[2].

بحث ما در این روایت از دو جهت است: سنداً، و دَلالَةً.

**أمّا از نظر سند:** در سلسلهٔ سند این روایت **علیّ بن إبراهیم** و پدرش **إبراهیم بن هاشم** هستند، که إبراهیم **حسنٌ کالصَّحیح** و علیّ بن إبراهیم **صحیحٌ**. و هر دو نفر از أجلّ رُوات و أقدَم آنها و در جلالت و متانت مشهور و معروف هستند.

**حسین بن یزید نَوفِلیّ** نیز از أعلام است. شیخ طوسی در «رجالِ» خود او را از أصحاب حضرت إمام رضا علیه السّلام شمرده است، و در «فهرست» هم او را عنوان کرده، **وَ قالَ: لَهُ کتابٌ**. «و گفته است که: او خود دارای کتاب بوده است». همچنین نجاشیّ در «رجالِ» خود گفته است: «**حسین بن یزید نَوْفِلِیّ: کانَ شاعِرًا أدیبًا وَ سَکَنَ الرَّیَّ وَ ماتَ بِهَا وَ لَهُ کِتابُ التَّقِیَّة**».

«مردی شاعر و أدیب بوده است، و در ریّ سکونت گزیده و در آنجا هم از دنیا رفته است، و کتابی دارد بنام: **تَقِیَّه.**» که البتّه جزءِ همان **اُصولِ أربعَمِأة** (چهارصد کتابی که شیعه داشت و بعد آنها را تبدیل به کتب أربعه کردند) محسوب می‌شود.

و أمّا **علیُّ بنُ داوُد یعقوبیّ، رَجُلٌ مَعْروفٌ عِنْدَ الْأَصْحاب.**

**و عیسَی بن عبدِالله بن محمّد بن عُمَر بن أمیرالمؤمنین علیه السّلام** هم که راوی این روایت است، شیخ در «رجالِ» خود او را از أصحاب حضرت

---

۱ـ «مَعانی الأخبار» طبع حیدری سنهٔ ۱۳۷۹ هجری قمریّ، ص ۳۷۴ و ص ۳۷۵

۲ـ «وسآئل الشّیعة» طبع بهادری، ج ۳، باب ۱۱، از أبواب صفات قاضی، ص ۳۸۵

صادق علیه السّلام شمرده ، و در «فهرست» هم آورده است . و نیز نجاشی در «رجال» خود گفته است : **لَهُ کتابٌ یَرْویهِ جَـمَاعةٌ** . «او دارای کـتابی است کـه جماعتی آن کتاب را از او روایت کرده‌اند.»

این بحث راجع به سند روایت ؛ که ظاهراً سند ، سند خوبی است . **حَسَنٌ کَالصَّحیح** ، و معتبر و قابل اعتماد است .

**و أمّا دلالت این خبر :** حضرت خلافت را نسبت می‌دهند به فقهائی که حدیث رسول و سنّت آن حضرت را روایت می‌کنند ، و برای تأکید هم سه بار رسول خدا «**اللّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَآئِی**» را تکرار کردند . بعد ، از ایشان سؤال کردند : **مَنْ خُلَفَآؤُكَ ؟!** حضرت فرمودند : آن کسانی که پس از مـن مـی‌آیند : **یَـرْوُونَ حَدِیثِی وَ سُنَّتِی** . «حدیث و سنّت من را روایت میکنند.» آن فقهائی که راوی حدیث و سنّت رسول خدا هستند ، آنها خلفاء هستند .

بنابراین ، به این روایت می‌توان استدلال کرد بر : **نَصْبِهِمْ لِلْوِلایَةِ و القَضآءِ وَ الْإفْتآء** . چرا ؟ چون ظهور خلافت **قِیامُ الْفَقیهِ مَقامَ النَّبِیّ** است . خلافت بـه عنوان إطلاق دلالت می‌کند بر اینکه : آن شخص خلیفه ، قائم مقامِ منوبٌ عنه است . عنوان ، عنوان نیابت و خلافت است ، و حضرت می‌فرماید : **خُلَفَآئِی** . «خلفاءِ من ، جانشینان من ، قائم مقامان من.» پس هر چیزی از مزایا و خواصّ ، که برای پیغمبر ثابت است ، برای این فقهاء ثابت است ، **إلَّا ما خَرَجَ بِالدَّلیل** .

و آنچه که به دلیل خارج است ، خصائص إمامت است . آنچه که راجع به خصوص إمامت است برای هیچیک از فقهاءِ شیعه نیست و از اختصاصات إمام است ، و أمّا بقیّهٔ چیزها ـ غیر از خصائص إمامت ـ را می‌توانیم از إطلاق ایـن روایت برای فقهاء إثبات کنیم ؛ که از جملهٔ آن مَناصب ، **ولایت** و **قضاء** و **إفتاء** است . ما ، هم می‌توانیم حکومت را برای اینها در اُمور ولائیّهٔ اجتماعیّهٔ مردم إثبات کنیم ، و هم قَضاء و فصل خصومت ، و هم إفتاء و بیان أحکام را بـرای مردم .

و طبق همان مطلبی که در بارهٔ حدیث کُمَیل عرض کردیم ، این روایت هم اختصاص به أئمّه ندارد ؛ بلکه **اللَهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَآئِی** ، با إطلاق دلالت لفظیّه واعتبار قرائن مقامیّه ، شامل جمیع علمای ربّانیِ عارف بالله و عالم بأمر الله میگردد . و قرینه‌ای که آنها را مختصّ به أئمّه علیهم السّلام بنماید وجود ندارد ؛ بلکه به عمومیّت خودش باقی است . و خلیفهٔ رسول الله که دارای عنوان خلافت باشد ، کسی است که حدیث و سنّت و أحوال حضرت رسول را روایت کند . این شخص ، خلیفهٔ رسول الله است ؛ و اینها همان أفرادی هستند که خود رسول خدا فرمود : «**یَأْتُونَ مِنْ بَعْدِی ، یَرْوُونَ حَدِیثِی وَ سُنَّتِی**» . این عبارات ، إطلاق داشته و اختصاص به أئمّه ندارد . و لذا این روایت هم از روایاتی است که شاهد بر ولایت و حکومت فقیه ، و قضاء ، و إفتاء اوست و می‌توان به آن استدلال کرد .

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

# درس پانزدهم

## بحث پیرامون حدیث:

مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ،

إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا؛

## و دو حدیث دیگر

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایات بسیار مهمّ که دلالت بر ولایت فقیه و لزوم أعلمیّت فقیه در مصدر ولایت دارد ، روایت معروفی است که با سندهای مختلف ، از حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل شده است که :

**مَا وَلَّتْ أُمَّـةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ ، إلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إلَى مَا تَرَكُوا .**

«هیچ اُمَّتی (نکرهٔ در سیاق نفی إفادهٔ عموم می‌کند) هیچگاه أمرش را به مردی نسپرده و زمام اُمورش را به فردی نداده است ، در حالتی که در میان آن جماعت ، أعلم از او بوده باشد ؛ مگر اینکه همیشه أمر آن اُمّت به سوی تباهی و خرابی و فساد میرود ؛ تا زمانیکه از این کار برگردند و زمام أمر خود را از دست غیر أعلم گرفته ، بدست أعلم بسپارند.»

این روایت را در چند مورد نقل کرده‌اند . در یک مورد به دو نحو مختلف از حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام روایت شده است . و در مورد دیگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیان می‌فرماید . و در جائی دیگر ، سلمان فارسی احتجاج می‌کند . و در یکجا نیز از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام

روایت شده است.

أمّا روایت حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام، هم در «أمالی» شیخ طوسی هست، و هم سیّد هاشم بَحْرانیّ در «غایةُ الْمَرام» از أمالی با دو سند مختلف روایت می‌کند.

**أمّا سند أوّل آن:** شیخ در «أمالی» می‌فرماید: **أَخْبَرَنا جَماعَةٌ عَنْ أبی الْمُفَضَّلِ قالَ: حَدَّثَنی أبوالْعَبَّاسِ أحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعیدِ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ الْهَمْدانیُّ بِالْکوفَةِ؛ وَ قالَ: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُفَضَّلِ بْنِ إبْراهیمَ بْنِ الْقَیْسِ الْأَشْعَریُّ قالَ: حَدَّثَنا عَلیُّ بْنُ حَسَّانِ الْواسِطیُّ قالَ: حَدَّثَنا عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ کَثیرٍ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أبیهِ، عَنْ جَدِّهِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ قالَ: لَمَّا أَجْمَعَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ عَلَی صُلْحِ مُعَاوِیَةَ، خَرَجَ حَتَّی لَقِیَهُ. فَلَمَّا اجْتَمَعَا قَامَ مُعَاوِیَةُ خَطِیبًا ...**

عبدالرّحمن بن کثیر، روایت می‌کند از إمام صادق علیه السّلام از پدرش، از جدّش حضرت علیّ بن الحسین علیهم السّلام که آن حضرت می‌فرماید: هنگامیکه بنا شد حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام با معاویه صلح کنند، از محلّ خود خارج شدند تا اینکه با او برخورد کرده و در محلّی با هم ملاقات نمودند؛ چون هر دو با هم اجتماع نمودند، معاویه برخاست و خطبه‌ای خواند. سپس حضرت، خطبه را مفصّل بیان می‌کند تا میرسد به اینجا که می‌فرماید:

**فَقَامَ الْحَسَنُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَخَطَبَ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُسْتَحْمِدِ بِالْآلَاءِ وَ تَتَابُعِ النَّعْمَاءِ ...**

«سپس حضرت إمام حسن علیه السّلام ایستادند و شروع به خطبه کرده، فرمودند: حمد اختصاص به پروردگاری دارد که بواسطهٔ آلائی که عنایت فرموده مورد حمد قرار گرفته است و بواسطهٔ پی در پی آمدن نعمتهایش، حمد را به خود اختصاص داده است ...»

حضرت خطبهٔ جامع و طویلی در اینجا بیان می‌فرماید. و بعد در ضمن

خطبه ، این جمله را دارند :

**وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَهِ [صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ] : مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا**[1].

می‌فرمایند که : «رسول خدا [صلَّی الله علیه و آله و سلَّم] فرمود : هیچ اُمّتی در هیچ وقت ، ولایت أمر خود را به مردی نمیدهد ، در صورتیکه در میان اُمّت ، أعلمِ از آن شخص وجود داشته باشد ، مگر اینکه بواسطهٔ دادن أمر ولایت به غیر أعلم ، پیوسته أمر آنها به سوی خرابی و تباهی کشیده می‌شود تا زمانی که از این کارشان دست بردارند و از آن راهی که رفته‌اند برگردند و أمر را به دست أعلم بسپارند.»

**و أمّا سند دوّم :** أیضاً در «غایة المرام» از شیخ طوسی در «أمالی» مختصرِ همین خطبه را با یک طریق دیگر نقل می‌کند[2]. و در آن روایت نیز عین این عبارت را حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام از رسول خدا شاهد می‌آورند .

پس این دو عبارت ، عبارت واحدی است از حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام . و البتّه أصل این خطبه را از إمام حسن مجتبی علیه السّلام همه قبول دارند ؛ حتّی عامّه هم نقل کرده‌اند . و أمّا این جملهٔ بخصوص ، فقط در روایت «غایة المرام» است که از شیخ طوسی گرفته ، و دو سند هم دارد و هر دو

---

۱ـ «غایة المرام» طبع سنگی ، ص ۲۹۸ ، حدیث ۲۶

أیضاً عین این عبارت را از حضرت مجتبی علیه السّلام بدون کلمهٔ «**قَطُّ**» و همراه با ضمیر مفرد غائب در کلمهٔ «**تَرَكُوا**» بطوریکه «**تركوه**» شده است ، حافظ کبیر **ابن عُقْدة** ، بنا به نقل علّامهٔ أمینی در «الغدیر» ج ۱ ، ص ۱۹۷ و همچنین شیخ سلیمان قندوزیّ در «ینابیعُ المودّة» ص ۴۸۲ ، باب نودم از تفسیر منسوب به أئمّه از أهل البیت الطَّیّبین علیهم السّلام از حضرت جعفرٌ الصّادق از پدرش ، از جدّش ، از حضرت إمام حسن علیهم السّلام جمیعاً ، به عین عبارت ابن عقده آورده است .

۲ـ «غایة المرام» طبع سنگی ، ص ۲۹۹ ، حدیث ۲۷

سندش هم بسیار خوب است.

و أمّا روایتی که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام، با این جملهٔ مخصوص از رسول خدا نقل کرده‌اند، در کتاب «**سُلَیْم بن قَیْسِ الهِلالِیّ**» است.

أبان (راوی این حدیث) از سُلَیْم بن قَیْس روایت می‌کند که سُلیم می‌گوید: شنیدم از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام قبل از واقعهٔ صفّین که می‌فرمود: **إنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَنْ یُنِیبُوا إلَی الْحَقِّ ...**

حضرت فرمایشات خود را إدامه می‌دهند تا آنجا که می‌فرمایند:

**إنَّ الْعَجَبَ کُلَّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَّالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ ضُلَّالِهَا وَ قَادَتِهَا و سَاقَتِهَا إلَی النَّارِ! إنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَءَالِهِ یَقُولُ عَوْدًا وَ بَدْءًا: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أَمْرَهَا وَ فِیهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ، إلَّا لَمْ یَزَلْ أَمْرُهُمْ یَذْهَبُ سَفَالًا حتَّی یَرْجِعُوا إلَی مَا تَرَکُوا**[1].

«عجب است، تمام مراتب عجب، از جاهلان این أُمَّت و گمراه کنندگان آن، و قائدها و سائق‌های (جلوداران و عقب‌داران) این أُمَّت به سوی آتش! که نه یک بار، بلکه در موارد متعدّده و کثیره، پیوسته از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدند که می‌فرمود: هیچگاه أُمّتی أمر ولایت خود را به مردی نسپرده است، در حالتی که در میان آنها أعلمِ از او وجود داشته باشد، مگر اینکه پیوسته أمر آنها به خرابی و تباهی کشیده شده است، تا اینکه برگردند به سوی آنچه را که ترک کرده‌اند و تدارک مافات کنند.»

این روایت که ما آن را مختصر نموده و شاهد آن را بیان کردیم، در «کتاب سلیم بن قیس» آمده است و این کتاب از معتبرترین کتب می‌باشد؛ زیرا سلیم بن قیس از بزرگانست و شیعه و سنّی او را قبول دارند و از معاریف رجال روایت است، و کتابش هم در نهایت إتقان و اعتبار می‌باشد. و بزرگان شیعه مانند

۱ـ «کتاب سُلَیم بن قیس الهلالیّ الکوفیّ» طبع نجف، ص ۱۴۷ و ۱۴۸

مجلسیّ و سیّد ابن طاووس و أمثال آنها در بسیاری از موارد ، در کتب خود از سلیم بن قَیس نقل می‌کنند . و از نقطهٔ نظر صحّت ، هیچ شبهه و شکّی در کتاب سلیم بن قیس نیست .

أمّا أوّلین شخصی که استدلال به این روایت کرده‌است ـ **رَدًّا عَلَی مَنْ شاغَلَ مَنْصِبَ الْأَعْلَم** ـ بنا بر آنچه که ما تفحُّص کرده و بدست آوردیم ، **سلمان** است . سلمان از جملهٔ دوازده مردی است که بعد از قضایای «سقیفه» و دفن رسول خدا صلّی الله علیه و ءآله و سلَّم ، به مسجد رفتند و بر أبوبکر اعتراض کردند ، و یک یک آنها أبوبکر را مخاطب قرار داده او را استیضاح و خلافت او را ردّ کردند . در غالب تواریخ هم آمده‌است که : اینها أفرادی بودند که علیه أبوبکر با متانت اعتراض و استدلال کردند ، و أبوبکر هم نتوانست جواب آنان را بگوید.

البتّه این یک داستان تاریخی بسیار مفصّلی است و آن مقداری را که ما در اینجا نقل می‌کنیم ، فقط عبارتی است که شاهد ما بر لزوم تصدّی أعلم بر مناصب ولایت می‌باشد .

از جملهٔ دوازده نفر : سلمان ، أبوذرّ ، عمّار ، حُذَیفَه ، ابن التَّیِّهان و أبو أیّوب أنصاریّ بودند که به مسجد رسول خدا رفتند و مُحاجّه کردند با أبوبکر **لَمَّا صَعَدَ الْمِنْبَرَ وَ یُریدُ الْخُطْبَةَ یَوْمَ الْجُمُعَةِ خِلافَةً عَنْ رَسولِ اللَهِ بَعْدَ الْبَیْعَةِ** . در أوّلین جمعه‌ای که میخواست إقامهٔ نماز جمعه کند هنگامیکه خواست قبل از نماز شروع به خطبه کند ، این دوازده نفر بر خاستند و یکی پس از دیگری سخن خود را بیان کردند .

**وَ قامَ کُلُّ واحِدٍ مِنْهُم واحِدًا بَعْدَ الْآخَرِ ، وَ اسْتَدَلّوا عَلَی إمامَةِ الْإمامِ أمیرِالمؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ ، رَدًّا عَلَی خِلافَةِ الْخَلیفَةِ الِانْتِخابیِّ ، وَ إنْکارًا عَلَی تَشاغُلِهِ مَنْصِبَ الرَّسولِ صلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّم .**

این قضیّه را **أحمد بن محمّد بن خالد بَرقیّ** در کتاب «رجال» خود ، **عَبدالجلیل قزوینیّ** در کتاب «نَقض» ، **شیخ صدوق** در «خصال» ، **أبومنصور**

**أحمد بن أبی طالب طبرسیّ** در «احتجاج»، و سیّد الْأجلّ **علیّ بن طاووس** در کتاب «کشف الیقین»[1] آورده‌اند.

و مجلسیّ در «بحار الأنوار»[2] و مامقانیّ در «تنقیحُ الْمقال»[3] از شیخ صدوق و از طبرسی و از ابن طاووس نقل می‌کنند و إشاره‌ای به روایت برقی و قزوینی که ما در اینجا از آنها نقل می‌نمائیم نمی‌کنند؛ با اینکه در کتابهای أحمد ابن مُحمّدبن خالد برقی، و عبدالجلیل قزوینی در نقل این روایت، مطالب بسیار عالی و سامی آمده است. و شاید این دوبزرگوار (مجلسی و مامقانی) در هنگام نقل این روایت دستشان به آن دو کتاب نرسیده و از مطالب عبدالجلیل قزوینی در «نقض» و أحمد بن محمّدبن خالد برقی در «رجال» مطّلع نشده‌اند؛ چون هیچ إشاره‌ای هم به روایات آن دوبزرگوار نمی‌کنند؛ در حالتی که آن دو روایت، از این خبری که ابن طاووس و طبرسی و شیخ صدوق نقل می‌کنند، از جهت مُحتوی سنگین‌تر و متین‌تر است و مطالب عالی‌تری هم دارد.

از جملهٔ بر اهینی که سلمان در هنگام مخاطبه با خلیفهٔ غاصب بر آن اتّکاء کرد، عدم جواز تصدّیِ غیر أعلم نسبت به مقام ولایت، در صورت وجود أعلم است. سلمان فقط به این احتجاج نمود که: در صورتیکه أعلم از تو در میان اُمّت وجود دارد، تو به چه دلیل بر منبر رسول خدا بالا رفتی و خلافت را غصب کردی؟! و هر یک از آن دوازده نفر نیز یک دلیل خاصّی آوردند؛ و أدلّهٔ آنها هم به یکدیگر مربوط نیست. أفرادی که بخواهند بقیّهٔ أدلّه را مطالعه کنند به یکی از همین کتبی که ذکر شد مراجعه کنند. زیرا همهٔ احتجاجات آن دوازده نفر در این کتابها موجود است.

اینک ما عبارت سلمان را که در «رجال برقی» آمده است ذکر می‌کنیم:

---

۱ و ۲ـ «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۸، باب کیفیّة غصب لُصوص الخلافة و أهل الجلافة، ص ۴۲ و ۴۳

۳ـ «تنقیح المقال» ج ۱، الفآئدة الثّانیة عشر من مقدّمة الکتاب، ص ۱۹۸ إلی ۲۰۰

**ثُمَّ قامَ سَلْمانُ فَقالَ : یا أبابَکْرٍ إلَی مَنْ تَسْتَنِدُ[1] أمْرَکَ إذَا الْمَوْتُ نَزَلَ بِکَ ؟! وَ إلَی مَنْ تَفْزَعُ[2] إذَا سُئِلْتَ عَنْ أحْکامِ الْأُمَّةِ عَمَّا لاتَعْلَمُ ؟! أتَکونُ إمامًا لِمَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْکَ ؟ قَدِّمْ مَنْ قَدَّمَهُ اللهُ وَ قَدَّمَهُ رَسولُ اللهِ فی حَیاتِهِ[3]...**

سلمان می‌گوید : «ای أبابکر به کدام کسی اعتماد می‌کنی و پناه می‌بری ، و أمر خود را به چه شخصی می‌سپاری ، زمانی که موت بر تو نازل شود ؟! و به کدام کس پناه می‌آوری اگر از أحکام اُمّت از آنچه را که نمیدانی از تو سؤال شود؟! آیا تو إمام هستی بر کسی که او از تو أعلم است ؟ مقدّم بدار آن کسی را که خدا او را مقدّم داشته است و رسول خدا او را در حَیات خود مقدّم داشته است.»

و أمّا شیخ عبدالجلیل قزوینیّ در کتاب «نقض» به این عبارت آورده‌است :

**یا أبابَکْرٍ إلَی مَنْ تَسْنَدُ أمْرَکَ إذا نَزَلَ بِکَ الْقَضاءُ ؟ وَ إلَی مَنْ تَفْزَعُ إذا سُئِلْتَ عَمَّا لاتَعْلَمُ ؟ [وَ ما عُذْرُکَ فی التَّقَدُّمِ] وَ فی الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْکَ ؟!...**

«أمر خود را به چه کسی می‌سپاری و به که اعتماد می‌کنی ، اگر قضاء و حکم بر تو نازل شود ؟ و به کدامین شخص پناه می‌بری اگر از آنچه را که نمیدانی از تو سؤال شود ؟! و عذرت در تقدّمِ بر اُمّت چیست در حالتی که در میان قوم و اُمّت ، أعلمِ از تو وجود دارد؟!»[4]

شیخ صدوق ، در کتاب «خصال» عین این عبارت را که ما از کتاب «نقض» نقل کردیم آورده‌است ، لیکن جملهٔ «**وَ ما عُذْرُکَ فی التَّقَدُّمِ**» را ذکر ننموده است.

---

۱ـ **اسْتَنَدَ ، استِنادًا إلَیه : لَجَأَ إلَیْهِ وَاعْتَمَدَ عَلَیْه .**

۲ـ **فَزِعَ یَفْزَعُ ، فَزْعًا إلیه : لَجَأَ .**

۳ـ «رجال برقی» صفحهٔ : ۶۴

۴ـ کتاب «نقض» معروف به «بعضُ مَثالِب النَّواصِب فی نَقْض بعضِ فَضآئِح الرَّوافِض» ص ۶۵۹

و أمّا در «احتجاج» به این عبارت است: **یا أبابَکْرٍ إلَی مَنْ تَسْنَدُ أمْرَکَ إذا نَزَلَ بِکَ ما لاتَعْرِفُهُ ؟! وَ إلَی مَنْ تَفْزَعُ إذا سُئِلْتَ عَمَّا لاتَعْلَمُهُ ؟ وَ ما عُذْرُکَ فی تَقَدُّمِکَ عَلَی مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْکَ ، و أقْرَبُ إلَی رَسولِ اللَهِ ، وَ أعْلَمُ بِتَأْویلِ کِتابِ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ وَ سُنَّةِ نَبیِّهِ ؟!**[1]

«ای أبابکر ، به چه کسی اعتماد می‌کنی زمانیکه مطالبی را که اطّلاع نداری بر تو نازل شود ؟! مَفْزَع و مَلاذَت چیست در آن صورتی که از تو پرسش شود از مسائلی که آنها را نمیدانی ؟! عذر تو در تقدّمت بر کسی که از تو أعلم بوده ، و أقرب به سوی رسول خداست ، و أعلمِ به تأویل کتاب خدا و سنّت نبیّ خدا می‌باشد چیست ؟!»

این روایتی را که به طرق مختلفه از سلمان نقل شد ، مجموعاً هفت نفر از علمای بزرگ (برقی ، قزوینی ، طبرسی ، ابن طاووس ، مجلسی ، مامقانی و صدوق) در کتب خود آورده‌اند .

از جملهٔ روایاتی که دربارهٔ إمامت أعلم است ، روایتی است از حضرت کاظم علیه السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه وءآله و سلّم **فی ءَاخِرِ خُطْبَةٍ خَطَبَها حالَ مَرَضِهِ الَّذی تُوُفِّیَ فیها ، فی الْمَسْجِد .**

رسول خدا در آخرین خطبه‌ای که در مسجد ، در حال مرضی که با همان مرض از دنیا رحلت کردند ، إیراد نمودند فرمودند : **أَلَا وَ مَنْ أَمَّ قَوْمًا عَمْیًا وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَقَدْ کَفَرَ !**

«آگاه باشید ! کسیکه از روی جهالت و نادانی پیشوائی و جلوداری و إمامت قومی را بکند در حالی که در میان اُمّت کسی که از او أعلم باشد وجود داشته باشد ، این شخص کافر شده است.»

این روایت را سیّد هاشم بَحرانیّ در «غایة المرام» از سیّد ابن طاووس در

---

۱ـ «احتجاج» طبع نجف ، ج ۱ ، ص ۱۰۰

«طرآئف» طریفهٔ سی و سوّم ، نقل می‌کند[1]. و معلوم شد که أصل حدیث هم از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم است .

این روایت نیز به طور إطلاق می‌رساند که : همیشه در میان اُمّت ، عنوان حکومت و ولایت ، اختصاص به أعلم دارد ؛ و تا هنگامی که أعلم در میان اُمّت موجود است ، شخص غیر أعلم نمی‌تواند حکومت را در دست بگیرد ؛ و اگر قومی چنین کنند ، دائماً آن جامعه روی از صلاح برگردانده و به سوی تباهی رهسپار می‌گردد ؛ و این تباهی پیوسته إدامه دارد ، تا زمانی که برگردند و زمام أمر خود را بدست أعلم بسپارند .

بر همین أساس است که در روایات می‌بینیم : همیشه أئمّهٔ طاهرین علیهم السّلام ، علیه عامّه استدلال می‌کنند که : به چه دلیل خلفاءِ غاصب با وجود أعلم در میان اُمّت ، زمام اُمور را در دست گرفتند ؟ در حالی که رسول خدا فرموده بود که باید أعلم اُمَّت من ، زمام حکومت را در دست بگیرد ؟

و این حربه‌ای است قائم ، اُستوار و متین در دست شیعه ، که پیوسته علیه أهل تسنّن به‌کار می‌بَرد ، و آن اینست که : با وجود عقل قویّ و علم قویّ ، زمام اُمور را بدست غیر او سپردن ، طبق منطق فطرت و عقل و دستور رسول خدا ، تمام نیست .یعنی وجوب حکومت أعلم ، در سه مرحلهٔ : حکم فطرت و حکم عقل و حکم شرع ، جاری است .

شاهد ما در این روایات فقط این جمله از روایت نبویّ بود که با این طُرُق مختلفه نقل شد ، نه سائر أدلّهٔ نقلیّه که آنها هر کدام بجای خود باقی است .

از جمله روایاتی که می‌شود از آن به خوبی استفادهٔ وجوب تقلید از أعلم

---

۱ـ «غایة المرام» ص ۲۲۹ ، حدیث ۴۱ ، از خاصّه ؛ و این روایت از حضرت إمام موسی بن جعفر علیه السّلام در ضمن حدیث طویلی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله وارد است که ما آنرا در ج ۱۳ «إمام شناسی» ص ۲۶۹ ضمن درس ۱۹۱ تا ۱۹۵ (شمارهٔ ۲) از دورهٔ علوم و معارف إسلام آورده‌ایم .

ـ نه ولایت أعلم ـ را نمود، روایتی است که مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» در أحوال حضرت إمام محمّد تقیّ، جواد الأئمّه علیه السّلام، از کتاب «عیون المعجزات» نقل می‌کند **لَمَّا أَفْتَى عَمُّهُ عَبْدُ اللَهِ بْنُ موسَى بِفُتْيا غَيْرِ صَحيْحَة**. حضرت إمام جواد علیه السّلام به عموی خود عبدالله بن موسی، هنگامی که او فتاوای غیر صحیحه داده بود، اینطور خطاب کردند:

**فَقَالَ [عَلَيْهِ السَّلامُ]: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ، يَا عَمُّ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَهِ أَنْ تَقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ لَكَ: لِمَ تُفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟**[1]

«حضرت فرمودند: لا إله إلّا الله، ای عموجان! حقّاً خیلی بزرگ است در نزد خدا چون فردا (در موقف حساب) در پیشگاه او حاضر شوی و خدا به تو بگوید: چرا در میان بندگان من فتوی دادی به آنچه که نمیدانستی، در حالتی که در اُمّت کسی که از تو أعلم باشد وجود داشته است؟!»

ظاهر این روایت اگر چه نهی است از فتوای بغیر علم، إلّا اینکه بعد از تأمّل در محتوای آن، بدست می‌آید که: این ظاهر، مراد نیست. بلکه مستفاد از آن، نهی از فتوی است زمانی که در میان اُمّت، أعلم وجود داشته باشد. به جهت اینکه إمام علیه السّلام بعد از اینکه نهی و مؤاخذه فرمود از فتوای بغیر علم، مورد نهی خود را تخصیص داد به آنجائی که در اُمّت، أعلم وجود داشته باشد و چون میدانیم که: فرقی در حرمت فتوای بغیر علم نیست بین اینکه در میان اُمّت، أعلم باشد یا نباشد؛ لهذا مستفاد از کلام حضرت، **اخْتِصاصُ النَّهْيِ بِصورَةِ وُجودِ الْأَعْلَم** است و مُفتِی، عند وجود الأعلم ممنوع از فتوی می‌باشد، مطلقا؛ چه فتوای وی بدون علم باشد و چه با علم. و آن فتوائی که در قبال فتوای أعلم واقع شود، آن فتوی نادرست و غیر حقّ است؛ اگر چه مُفتی قاطع

---

۱ـ «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، ص ۱۲۴، از «عیون المعجزات»: **لَمَّا قُبِضَ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ كانَ سِنُّ أبى جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلامُ نَحْوَ سَبْعِ سِنينَ، فَاخْتُلِفَتِ الْكَلِمَةُ مِنَ النَّاسِ بِبَغْدادٍ وَ فى الْأَمْصارِ**، الرّواية (و كانَتْ طويلةً فى الجُملة).

به صحّت آن باشد.

محصّل کلام اینکه : فتوی با وجود أعلم جائز نیست ؛ برای اینکه فتوای بغیر حقّ است . در این روایت إمام علیه السّلام ، مَدار را بر فتوای أعلم قرار داده است . پس هر فتوائی که مخالف فتوای أعلم باشد **مَعَ وُجودِ الْأَعْلَم** ، فتوای **بِما لایَعْلَمُ أنَّهُ حَقٌّ** و مخالف حقّ است . و این همان استظهاری است که گفتیم از روایت می‌شود .

بنابراین ، مفاد روایت اینست که : مَصَبِّ فتوی در اُمّت ، حتماً مختصّ به أعلم است ، **وَ لا یَجوزُ لِأَحَدٍ فی قِبالِهِ أنْ یُفْتیَ بِشَیْء .**

حضرت در این جـمله : **لِمَ تُفْتِی عِبَادِی بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ** ، میخواهد بفرماید : خداوند مؤاخذه می‌کند که : ای بنده ! در حالیکه أعلم از تو در میان اُمّت وجود داشت ، چرا فَتوی دادی ؟! نمی‌خواهد بگوید : چرا فتوی دادی بِما لا تَعلَم ؟ چرا که فتوای بِما لا تَعلَم مطلقا جائز نبوده ، و حرام است ؛ چه اینکه در اُمّت أعلم باشد یا نباشد .

فَبِناءً علیهذا عبارت : **لِمَ تُفْتِی عِبَادِی بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ** ، می‌رساند که : وجود **مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْكَ فی الْأُمَّة** ، جلوگیری از فتوای تو می‌کند ! و در اینصورت نباید فتوی بدهی ؛ چه اینکه فتوایت عَن علمٍ باشد یا عَن غَیرِ علم . پس در مقابل فتوای أعلم فتوی دادن جائز نیست .

**نُکتةٌ دقیقَة :** در اینجا آنچه نهی مستقیم بر روی آن قرار می‌گیرد ، فتوای تواست ؛ چه از روی علم باشد و چه از روی غیر علم ؛ فتوای تو هر چه باشد ، فتوای عَن غَیرِ عِلمٍ است ؛ زیرا در مقابل فتوای أعلم قرار گرفته است .

نفرموده است : **لِمَ تُفْتی عِبادی بِما تَعْلَمُ وَ ما لاتَعْلَمُ وَ فی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِنْكَ ؟** برای اینکه اگر اینطور می‌گفت ، معنیش این بود که در وقتی که میان اُمّت ، أعلم وجود دارد فَتوای به علم یا بغیر علم نده ! ولی در اینجا کلمهٔ «**بِمَا لَمْ تَعْلَمْ**» را آورده است تا این معنی را برساند که : وقتی که در میان اُمّت ، أعلمی

هست ، فتوای تو هر چه باشد ، فتوای بـغیر عـلم و از روی جـهل است . در هنگامی که وزنهٔ أعلمی موجود باشد ، سخن تو مُمْضَی نیست ؛ گفتارت حجّیّت ندارد . در هنگامیکه طبیب متخصّص و حاذقی باشد ، علمت را إبراز نکن ، زیرا آن علم تو برای خودت علم است ، برای دیگران جـهلست ، و مـمکن است خطری در پی داشته باشد . وقتی که در میان اُمّت شخص أعلمی هست ، فتوائی که تو صادر می‌کنی فتوای بِما لا تَعلم است ؛ و لو اینکه فی الواقع مُصیب هم باشد ؛ لیکن این فتوی در مقابل آن حقّ و حقیقتی که حجّیّت گرفته که همان فتوای أعلم است ، إظهار نظر و فتوای بغیر علم می‌باشد .

و لذا حضرت با این لطیفه می‌خواهد بفهماند که با وجود أعلم در میان اُمّت ، فتوی دادن مطلقا صحیح نیست ، خواه فتوای آن مفتی با واقع مطابقت بکند یا نکند .

البتّه فتوای هر کس برای خودش حجّت است ؛ أمّا إفتای برای غیر کـه دستورالعمل به غیر است ، این منفی است .

این است مُحَصَّل نتیجه‌ای که بدست می‌آوریم . و این روایت را همانطور که عرض کردیم در کتاب «بحار الأنوار» از «عیون المعجزات» نقل می‌کند . ولیکن إشکال روایت «عیون المعجزات» فقط ، إرسال آن است .

روایت دیگری را مرحوم مجلسیّ در «بحار الأنوار»[1] در أحوال حضرت إمام جواد علیه السّلام از «اختصاص» شیخ مفید[2] نقل می‌کند ، مسنداً عن علیّ ابن إبراهیم از پدرش ؛ أمّا در آنجا این عبارت است :

**یَاعَمُّ ، اتَّقِ اللَهَ ؛ اتَّقِ اللَهَ ! إِنَّهُ لَعَظِیمٌ أَنْ تَقِفَ یَوْمَ الْقِیَمَةِ بَیْنَ یَدَیِ اللَـهِ عَزَّوَجَلَّ فَیَقُولُ لَكَ : لِمَ أَفْتَیْتَ النَّاسَ بِمَا لَا تَعْلَمُ ؟!...** و در ایـن روایت چـون

۱ـ «بحارالأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱۲ ، ص ۱۲۰

۲ـ «الاختصاص» طبع مکتبة الصّدوق ، سنه ۱۳۷۹ ، ص ۱۰۲ ، تحت عنوان : حدیث محمّد بن علیّ موسی الرّضا علیهم السّلام ؛ و عمّه عبدالله بن موسی

عبارت : **وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ** را ندارد ، شاهد برای ما واقع نمیشود .

بلی ، روایت «عیون المعجزات» می‌تواند شاهد واقع شود ، که گفتیم «مُرسَل» است ؛ و این روایت سندش خوب است ، مُسْنَد است و لیکن این جمله در آن نیست .

علّامهٔ مجلسی در «بحارالأنوار»[1] روایت ثالثی را در همین باب حکایت میکند از «مَناقِب»[2] ابن شهر آشوب از کتاب «الجلآء و الشّفآء» و در آنجا گرچه این فقرهٔ «**وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ**» نیست ، أمّا صاحب «مناقب» در انتهای روایت گفته است : **الْخَبَر** . و ما نمیدانیم این «**الْخَبَر**» إشاره به چیست ؟ اگر إشارهٔ به بقیّهٔ خبر است که همان «**وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ**» باشد ، مطلب تمام است ؛ زیرا روایت ، هم «مُسند» بوده و هم از نقطهٔ نظر دلالت تمام است . ولیکن ممکن است که أحیاناً «**الْخَبَر**» که إشاره به بقیّهٔ خبر است ، بقیّهٔ خبر چیز دیگری باشد .

عَلَی کلٍّ تقدیر ، تا هنگامیکه کتاب «الجلآء و الشّفآء» بدست نیاید ، و در آنجا إنسان نبیند که این جمله موجود است ، با لفظ «**الْخَبَر**» نمی‌توانیم یقیناً حکم کنیم که «**الْخَبَر**» إشاره به سوی **وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ** است .

محصّل کلام آنکه : این دو روایت از جهت سند خوب ، ولی از جهت دلالت تمام نیست ؛ و روایت «عیون المعجزات» از جهت دلالت تمام ، ولی مُرسَل است ؛ و برای استفادهٔ انحصار حجّیّت در فتوای أعلم ، تمسّک به این روایت تنها ، مشکل است .

بلی روایت دیگری در مقام داریم که برای انحصار حجّیّت در فتوای أعلم

---

۱ـ «بحارالأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱۲ ، ص ۱۲۱

۲ـ «المناقب» لابن شهرءَاشوب ، طبع سنگی ، ج ۲ ، ص ۴۲۹ ؛ عن «الجلآءِ والشّفآء» فی خبرٍ : **أَنَّهُ لَمَّا مَضَی الرِّضَا جَآءَ مُحَمَّدُ بْنُ جُمْهُورِ الْعِمِّیِّ وَ الْحَسَنُ بْنُ رَاشِدٍ وَعَلِیُّ بْنُ مُدْرِكٍ وَ عَلِیُّ بْنُ مَهْزِیَارَ ...**

به آن استدلال کرده‌اند؛ البتّه نه برای مقام ولایت. در مقام ولایت همانطور که عرض می‌کنیم، شیخ در «مکاسب» إشکال می‌کند و می‌گوید که: برای إثبات ولایت فقیه کافی نیست. أمّا برای فتوی خوبست که بگوئیم: کسی می‌تواند فتوی بدهد که أعلم باشد.

این روایت در «نهج البلاغة» است. حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: **أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ. ثُمَّ تَلَا: «إِنَّ أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَ هَـٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا.»**[1و2]

**أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ**؛ نزدیکترین مردم به أنبیاء، کسی که به أنبیاء ولایتش بیشتر است و مقرّبتر است (ولایت به همان معنی که در درس أوّل گذشت) آن کسی است که: **أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ**، داناترین مردم است به آنچه را که پیغمبران آورده‌اند.

بعد أمیرالمؤمنین علیه السّلام استشهاد می‌کنند به این آیه: **إِنَّ أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَ هَـٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا**. «آن فردی از أفراد مردم ولایتش به إبراهیم بیشتر است که متابعت إبراهیم را بکند و این پیغمبر ولایتش بیشتر است و همچنین کسانی که إیمان بیاورند، ولایتشان بیشتر است.»

گفتار حضرت را در «نهج البلاغة» مرحوم شیخ أنصاری رحمة الله علیه در بحث ولایت، در «مکاسب» آورده و گفته است: ما به این روایت نمی‌توانیم برای ولایت فقیه در تصرّف در أموال غُیَّب و قُصَّر و مجهولُ الْمالک و أوقاف و سائر چیزهائی که احتیاج به ولیّ دارد و ولیِّ خاصّی هم برای آن نیست و مالک خاصّی هم ندارد، استدلال کنیم. مرام شیخ در اینجا اینست که این روایت در

---

۱ـ صدر آیهٔ ۶۸، از سورهٔ ۳: ءَال عمران؛ و تتمّهٔ آیه اینست: **وَ ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلْمُؤْمِنِينَ**.

۲ـ «نهج البلاغة» حکمت ۹۶ من باب الحِکَم؛ و **از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عَبْدُه، ج ۲، ص ۱۵۷ و ۱۵۸**؛ و تتمّهٔ حکمت اینست که: **(ثُمَّ قَالَ) إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ؛ وَ إِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَ إِنْ قَرُبَتْ قَرَابَتُهُ**.

مقام بیان وظیفهٔ علماست از جهت بیان أحکام ، که عبارت است از إفتاء ؛ و آن مختصّ به أعلم است . أمّا بودن سائر مناصب أنبیاء برای آنها ، از این روایت استفاده نمی‌شود ؛ زیرا تناسبی بین أعلمیّت در أحکام ، و بین تصدِّی أخذ زکَوات و أخماس ، و تَوَلِّی موقوفات ، و تصدّی اُمور غُیَّب و قُصَّر ، وجود ندارد . أمّا مناسبت بین أعلمیّت و بین بیان أحکام موجود است .

عبارت شیخ بعد از بحث طویل این است : **لَکِنَّ الْإنْصافَ بَعْدَ مُلاحَظَةِ سِیاقِها أوْصَدْرِها أوْ ذَیْلِها یَقْتَضی الْجَزْمَ بِأَنَّها فی مَقامِ بَیانِ وَظیفَتِهِمْ مِنْ حَیْثُ الْأحْکامِ الشَّرْعیَّةِ ؛ لاکَوْنِهِمْ کَالنَّبیِّ وَ الْأئِمَّةِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِمْ فی کَوْنِهِمْ أوْلَی النّاسِ فی أمْوالِهِمْ . فَلَوْ طَلَبَ الْفَقیهُ الزَّکَوةَ وَ الْخُمْسَ مِنَ الْمُکَلَّفِ فَلا دَلیلَ عَلَی وُجوبِ الدَّفْعِ إلَیْهِ شَرْعًا .**

بنابراین ، نمی‌توان از این روایت ، وجوب دفع خُمس یا زکاة را به فقیهی که مطالبهٔ آنرا دارد ، و مدّعی است که باید به او پرداخت شود تا در مصارفش صرف کند ، استفاده کنیم . زیرا این روایت در مقام إثبات أولویّت فقیه است از جهت بیان أحکام و إفتاء و از جهت دلالت و إرشاد .

بله ، اگر مسأله‌ای از فقیه سؤال شود ، این روایت دلالت بر حجّیّت قول فقیه دارد .

کلام مرحوم شیخ در مورد این روایت متین است . چرا ؟ چون مناسبتی نیست بین أعلمیّت رَجُل **بِما جآءَ بِهِ الْأنْبیآء** ، و بین أخذ زکوات . چه مناسبتی است میان تصدّی اُمور غُیَّب و قُصَّر و دفع زکوات به بعضی از أفراد ، و میان اینکه أعلم باشد **بِما جآءَ بِهِ الْأنْبیآء** ؟ بخلاف مناسبت بین أعلمیّت و بین بیان أحکام .

أمّا إشکالی در این روایت است ، و آن این که : در استشهادی که حضرت میکنند ، وجه مناسبت روشن نیست . چون پس از آنکه میفرماید : **أَوْلَی النَّاسِ بِالْأَنْبِیآءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَآءُوا بِهِ** ، استشهاد می‌کند به این آیه که : **إِنَّ أَوْلَی ٱلنَّاسِ**

**بِإِبْرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَ هَـٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا** . این جمله چه مناسبتی با جملهٔ «**أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ ، أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ**» دارد ؟

حضرت در صدر روایت بیان می‌فرمایند که : أعلمیّت ، میزان برای أقربیّت به أنبیاء علیهم السّلام است ؛ بعد استشهاد می‌کنند به قرآن ، که متابعین حضرت إبراهیم و این پیغمبر و مؤمنین ، نزدیکترین و مقرَّبترین أفراد میباشند به حضرت إبراهیم ! این مناسبت روشن نیست . و لذا مرحوم **شهیدیّ** در «حاشیهٔ مکاسب» فرموده است که : این روایت به طور دیگر هم نقل شده است که : **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْمَلُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ** . اگر «**أَعْمَلُهُم**» باشد ، وجه مناسبت روشن است . چون حضرت می‌فرمایند : **أَعْمَلُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ** ، بعد استشهاد میکنند که : **الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ** ، و این پیغمبر و مؤمنین که در عمل بدنبال او هستند ، أولی می‌باشند به حضرت إبراهیم ؛ یعنی نزدیکترین و سزاوارترین مردم به حضرت إبراهیم‌اند . بنابراین ، وجه مناسبت استشهاد روشن است ؛ أمّا در این صورت (که متن حدیث به دو لفظ نقل شده باشد) روایت از حجّیّت می‌افتد ؛ زیرا در روایت اضطراب پیدا میشود ؛ و اضطراب در متن موجب تعارض میشود. مگر اینکه آن روایت ، سندش مثل «نهج البلاغة» قوی نباشد .

محصّل کلام اینکه : سند «نهج البلاغة» قوی است ؛ و آن استشهاد هم مناسبتش برای ما روشن نیست . ولی أصل استدلال : **أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ** ، باقی می‌ماند ؛ و باید به آن أخذ کرد . و این را نه از أدلّهٔ ولایت فقیه بلکه از أدلّهٔ لزوم أعلمیّت فقیه در باب إفتاء می‌گیرند ، که از **أدلّهٔ اجتهادی** است ، نه از **اُصول** .

اگر بخواهیم از نقطهٔ نظر أدلّهٔ اجتهادی بر لزوم أعلمیّت فقیه در باب «إفتاء» استدلال کنیم ، یکی از أدلّه ، همین روایت «نهج البلاغة» است که حضرت می‌فرماید : **أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ** ، و یکی هم آن خبر وارد از حضرت إمام محمّد تقیّ علیه السّلام است که می‌فرماید : **يَا عَمُّ ! إِنَّهُ**

**عَظِيمٌ عِنْدَاللهِ أَنْ تَقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ لَكَ : لِمَ تُفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ ؟**

و اگر دستمان از أدلّهٔ اجتهادی کوتاه شد ، و نوبت به اُصول رسید ، معلوم است که : أصل در اینجا «اشتغال» است ؛ چون شکّ در مکلَّفٌ بِه است نه در مقام تکلیف ؛ و أمر دائر بین تخییر و تعیین است و مسلَّماً عقل حاکم است که: تا إنسان از إطلاق دست بر ندارد و به مورد معیّن عمل نکند قطع به فراغ ذمّه پیدا نمی‌کند .

در تمام موارد و مسائل نظیر و شبیه این مورد نیز همینطور است و «اشتغال» می‌گوید : «تعیین» . مثلاً در باب تقلید از مجتهد اگر أمر دائر شود بین تقلید از مجتهد زنده ، و تقلید از مجتهد میّت ، ابتداءً و یا بقاءً ؛ و أدلّهٔ اجتهادیّه و استصحاب هم جاری نباشد ، شکّ بین تعیین و تخییر میشود ، و بمقتضای اشتغال ، تقلید از مجتهد زنده متعیّن است .

بین أعلم و غیر أعلم نیز همینطور است ، اگر دستمان از أدلّهٔ اجتهادی کوتاه شد و این دو دلیل در لزوم تقلید أعلم کافی نبود و نوبت به «أصل» رسید ؛ أصل ، حکم به اشتغال می‌کند .

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

# درس شانزدهم

## بحث پیرامون حدیث:

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قبل از ورود در بحث ، تذكّر يک فرع اُصولی ضروری می‌نماید ؛ و آن راجع به إطلاق و أخذ به آن ، و معنی إطلاق می‌باشد ؛ تا اینکه این مباحث قدری روشن گردیده ، موجب خلط بعضی از مسائل نگردد ؛ و نیز استفادهٔ صحیح از آن در کیفیّت أحکام معلوم شود .

**إطلاق لفظیّ** که در برابر بعضی از ظواهر دیگر حجّت است ، آن ظهوری است که از حاقّ لفظ بدست می‌آید ؛ و این ظهور حجّیّت دارد و در مبحث **حجّیّت ظواهر** از آن بحث می‌شود .

لفظ اگر «مطلق» بود ، یعنی هیچگونه قیدی به همراه نداشت ، ظهور در إطلاق دارد و ظهورش حجّت است ؛ و نمی‌توانیم از آن رفع ید کنیم مگر بقرینه‌ای که باعث انصراف ما از آن ظهور ، به معنی دیگری گردد ؛ خواه آن معنی ، خلاف معنیِ موضوعٌ له باشد مثل مَجازات ، یا اینکه از أفراد آن باشد ؛ و بالأخره برای رفع ید از إطلاق ، قرینهٔ صارفه یا مُشَخِّصه لازم است .

و اینکه بعضی فرموده‌اند : برای أخذ به إطلاق باید مقدّمات حکمت جاری نمود ، که از جملهٔ آنها نبودن قدر متیقّن ، در مقام تخاطب یا بطور کلّی ، است (کما اینکه مرحوم صاحب «کفایه» رحمة الله علیه اینچنین فرموده‌است)

تمام نیست . زیرا مقدّمات حکمت اگر چه در إطلاق جاری است ، و لیکن یکی از مقدّمات ، نبودن قدر متیقّن (در مقام تخاطب یا بطور کلّی) نیست ؛ زیرا ما می‌بینیم که عرف در هر موضوعی از موضوعات و در محاورات ، و در أحکام و در مورد فقه بطور کلّی أخذ به ظهورات میکند ؛ بدون در نظر گرفتن هیچ نوع قدر متیقّن (در مقام تخاطب یا بطور کلّی) . و اگر بخواهیم به قدر متیقَّن أخذ کنیم ، فقه جدید لازم می‌آید .

هیچ مسأله‌ای از مسائل فقهیّه و یا اُمور عرفیّه یا اجتماعیّه ، نیست مگر اینکه در آن قدر متیقّنی هست ؛ اگر بنا شود إنسان با أخذ به قدر متیقّن از إطلاق و ظهور رفع یَد کند ، سنگ روی سنگ بند نمیشود . مثلاً اگر مولی به عبدش بگوید : **أَعْطِ زَيدًا دِرهَمًا** ، و عبد امتناع کند ، مولی بگوید : چرا ندادی ؟! عبد بگوید : چون قدر متیقّن از کلام شما این بود که او نیازمند باشد ؛ ولی چون من نیازی در او ندیدم ، به او ندادم ! این جواب أبداً صحیح نیست . مولی می‌گوید : من به إطلاق لفظی گفتم : **أَعْطِهِ دِرْهَمًا** ، و مختصّ به مورد نیاز نکردم ؛ کلام من إطلاق داشت ؛ می‌بایست آنرا می‌گرفتی و بدان عمل می‌نمودی ! چرا عمل نکردی ؟!

بلی ، در آن أدلّه‌ای که زبان ندارند ، گویا نیستند ، و نمی‌توانند سِعه و ضیق مقدار خودشانرا برای ما بازگو کنند ، مثل : **أدلّهٔ لُبِّيّه** از قبیل إجماع ، در آنجا قدر متیقّن گرفتن لازم است ؛ چون إجماع مسأله‌ای را که برای ما بیان می‌کند بوسیلهٔ لفظ نیست . إجماعات دارای ظهور لفظی نیستند که برای ما حجّت باشد . إجماع ، کاشفیّت از قول معصوم یا دلیل متیقّنی دارد که در سابق بوده و بدست ما نرسیده است و دلیل حجّیّت آن هم هر چه میخواهد باشد ؛ بالأخره إجماع کشف از واقعیّتی است که زبان ندارد ، گویا نیست . لذا در آنجا حتماً باید قدر متیقّن بگیریم . زیرا که اُصولاً زیاده از مقدار قدر متیقّن بدست ما نیامده است ، و آن مقدارِ زیاده ، مشکوک است . یعنی آن مقداری که إجماع برای ما بیان می‌کند

و حجّت است ، همان مقدار قدر متیقّن است .

أمّا أدلّهٔ لفظیّه که زبان دارند ، و ظهور دارند ـ و ظهور هم حجّت است ـ بایستی به همان مقدار از ظهور أخذ کرد . چه ظهور در قید باشد ، چه در إطلاق ؛ همان مقدار برای ما حجّت است و باید به همان مقدار از ظهور تمسّک کنیم .

و نیز یکی از جهاتی را که در أخذ به إطلاق ذکر کرده‌اند اینست که : إطلاق در جائی است که احتمال قرینه‌ای بر تقیید نباشد . زیرا اگر مولی لفظ را مطلق بگوید و مقیّد را إراده کند و قرینه‌ای هم بر تقیید نیاورد ، إنسانرا إغراءِ به جهل کرده، یا إلقاءِ در خطر مفسده نموده است . اگر أمری از مولی صادر شود و منظورش مطلق باشد و ظاهر کلامش هم مطلق باشد بطوریکه بدانیم : مرادش مطلق است ، در اینجا باید أخذ به ظاهر کرد . أمّا اگر مطلقی بگوید و منظورش مقیّد باشد ، در اینجا حتماً باید قرینه نصب کند ؛ و إلّا مکلّف را إغراءِ به جهل کرده یا در مفسده و خطر مخالفت افکنده است .

بنابراین ، یکی از مقدّمات حکمت ، عدم احتمال نصب قرینه است تا موجب إغراءِ به جهل و إلقاءِ در مفسده نگردد . فلهذا بعضی گفته‌اند : باید دید که آیا مَولی برای صَرفِ ظهور ، قرینهٔ مقیّده یا صارفه نصب می‌نماید یا نه ؟ و باید تا حضور و فرا رسیدن زمان عمل و موقع امتثال و کار بُردِ مستفاد از کلام وی صبر نمود ؛ و در صورت عدم نصب قرینه ، باید أخذ به إطلاق نمود ؛ و تا آن زمان فرا نرسیده است أخذ به آن نمیتوان کرد .

این استدلال تمام نیست ؛ زیرا ما می‌بینیم که قاعدهٔ رائجهٔ بین موالی و عبید این است که : أخذ به إطلاق می‌کنند ، **مِنْ دونِ انْتِظارِ مُدَّةٍ لِمَجیءِ قَرینَةٍ عَلَی التَّقْیید** . وقتی در محاکمات و مرافعات و محاورات ، لفظی را بین موالی و عبید إطلاق کردند و گفتاری ردّ و بدل شد و برای لفظ ظهوری منعقد گردید ، به مجرّد إطلاق لفظ ، آن لفظ ظهور در إطلاق پیدا می‌کند و حجّت می‌گردد و به آن ظهور عمل می‌کنند . و به مجرّد تخلّف هم مُجازات می‌کنند .

عبد نمی‌تواند بگوید: چون قرینه‌ای إقامه نشد، باید صبر نمود و دید که: آیا قرینهٔ صارفه‌ای ـ و لو اینکه بعد از یک ساعت باشد ـ در کلام می‌آید یا نه ؟! بلکه همینکه لفظ در یک معنی‌ای استعمال شد (خواه وضعی باشد و یا غیر وضعی) و در معنی استعمالی ظهوری پیدا کرد، آن ظهور حجّیّت دارد. پس این مقدّمه هم که إغراءِ به جهل، یا إلقاءِ در مفسده باشد، خالی از سَداد است.

بله، در یک مورد نمیتوان أخذ به إطلاق نمود؛ و آن جائی است که ما در أصل معنی لغویّ، و در سِعه وضیقش شکّ داشته باشیم؛ و ندانیم: لغةً یا عرفاً دائرهٔ مراد استعمالی این لفظ چیست. مثل لفظ «ماء» که شکّ داریم آیا بر ماءِ زاج و کبریت هم صدق می‌کند یا نه ؟ با اینکه «ماء» از أظهرِ مفاهیم عرفیّه است؛ ولی ـ همانطور که مرحوم شیخ أنصاریّ در «طهارت» فرموده است ـ ما بعضی أوقات در صدق «ماء» بر آب زاج و کبریت شکّ می‌کنیم که آیا به آب کبریت و آب زاج و مانند آن «ماء» می‌گویند یا نمی‌گویند ؟ یعنی إطلاق «ماء» بر آنها صادق است یا نه ؟ در اینصورت نمیتوان أخذ به إطلاق نمود و نمی‌شود به دلیل: **الْمآءُ طاهِرٌ**، یا: **الْمآءُ طَهورٌ**، تمسّک نمود و نتیجه گرفت که: پس ماءِ زاج و کبریت هم طَهور و رافع حَدَث و یا خَبَث است برای اینکه مصداق ماء است؛ زیرا أصلاً نمیدانیم: به این چیز خارجی آب میگویند؛ یا نه !

یا مثلاً در قرآن کریم آمده است: **فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا**[1]. اگر آب بدست نیاوردید، با صعیدِ طیّب تیمّم کنید. و ما، در مراد استعمالی فعلی صعید از نظر سعه و ضیقِ دائرهٔ مفهوم آن شکّ داریم که: آیا منظور، مُطلقِ وجهُ الأرض است، یا خصوص ترابِ خالص ؟ در اینجا نیز نمیتوان أخذ به إطلاق کرد. چون در نفسِ صدق مفهوم بر این مورد شکّ داریم.

أمّا از این موارد گذشته، باید مطلقاً أخذ به إطلاق نمود، و هر جائی لفظی إطلاق شد و ظهور در یک معنی‌ای پیدا کرد، آن ظهور حجّت است.

---

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۴۳، از سورهٔ ۴: النّسآء

و اینکه بعضی گفته‌اند : مثلاً فلان لفظ منصرفِ به فلان معنی است ، این گفتار ـ بدون وجه و شاهد انصراف ـ بی دلیل است .

زیرا **انصراف** باید شاهد داشته باشد ؛ اگر شاهدی بر انصراف وجود داشت فَبِها ؛ و إلّا باید أخذ به ظهور نمود . اینکه شخصی ادّعای انصراف کند و دیگری مدّعی منع انصراف شود و بگوید : انصراف بَدْوی است و یَزولُ بِالتَّأمّل، بی أساس است و به جائی منتهی نمی‌شود . و بطور کلّی نظیر اینگونه احتجاجات در عبارات ، بدون اتّکای به قرینهٔ صارفه ، طبق اُصول برهان نیست.

بلی ، اگر لفظی وارد شد و قرینهٔ بر انصراف به بعضی از أفراد ـ بطور کلّی یا در این موضع ـ إقامه شد ، حرفی نیست ؛ ولی آنهم شاهد می‌خواهد . باید آن انصراف ، ظهور لفظ را از معنی سِعی و عمومیّت خود بردارد و منحصر در مورد خاصّی کند ، که در این صورت مطلب تمام است .

برای حلّ این مسأله بطور کلّی باید توجّه داشت که : أسماءِ أجناس ، أیًّا ما کان ، مانند لفظ : **ماء** و **صَعید** و **أرض** و **بَیع** و **هِبَه** و أمثال اینها ، برای نفس طبیعت بنحو لا بشرطِ مَقسمی وضع شده‌اند ، که در لسان اعتبار از آن به **طبیعت مُهْمَله** تعبیر می‌کنند . لفظ «ماء» برای مهملِ ماء یعنی طبیعت مهملهٔ بنحو **لا بشرط مَقْسمی** وضع شده است . هر لفظی در أصل وضع ، فقط همان طبیعت مهمله را می‌فهماند . اگر متکلّم ، خودِ آنرا قصد کرد که هیچ ؛ أمّا اگر طبیعت مطلقه که **لا بشرطِ قسمی** است ، یا طبیعت مقیّده که **بشرطِ شَیْء** یا **بشرط لا** می‌باشد را قصد کرد ، در اینصورت باید قرینه‌ای بر مراد خود بیاورد .

در قرینهٔ «تقیید» غالباً با بیان شاهدی که آن مطلق را منحصر در فرد مقیّد می‌نماید ، مراد خود را بیان می‌کند ؛ و با آن لفظ إشاره می‌کند به اینکه مطلق مقصود نیست ؛ بلکه خصوص فرد آن مقصود است . این در قرینهٔ تقیید .

أمّا در قرینهٔ «إطلاق» اینچنین نیست ؛ بلکه قرینهٔ إطلاق به سکوت برگزار می‌شود ؛ و بواسطهٔ **عَدَم إیرادِ شَیْءٍ فی الْکَلام** (نیاوردن شیئی که دلالت بر

خصوصیّتی از خصوصیّات این لفظ مطلق کند) منعقد میگردد .

پس اگر آن طبیعت مهمله و لا بشرط مقسمی را که مراد استعمالی لفظ است آورد ، و قرینه‌ای بر تقیید نصب نکرد ؛ ما از سکوت او استفادهٔ إطلاق (یعنی لا بشرطِ قِسمیّ) می‌کنیم .

بنابراین باید إنسان نگاه کند به جمیع خصوصیّات ، مقامات ، مناسبت حکم و موضوع ، حال متکلّم و آمر ، حال مخاطب ، کیفیّت ظروفی که در آنجا حکم آمده ، ظروفی که قابل است إنسان مأمورٌ به را در آن ظروف بجا بیاورد ، و سائر قرائن محفوفه ؛ تا اینکه مقدار سعهٔ دائرهٔ دلالت این سکوت **عَلَى ما يَنْطَبِقُ عَلَيْهِ الْمَفْهُوم** روشن شود ؛ و بدست آید که : اگر مطلبی گفت و قرینه‌ای در کلام خود نیاورد ، ما از سکوت او چقدر استفادهٔ إطلاق می‌کنیم ؟ بهمان مقدار ، این لفظ در آن معنیِ مطلق حجّیّت دارد . و نمیتوان آنرا به یک مورد خاصّی مقیّد ساخته ، و به ادّعای انصراف و عدم إراده و أمثال اینها ، لفظ را از ظهور انداخت؛ زیرا وقتی لفظ با سکوت توأم شد و معنی أوّلی خودش را به دست داد و در آن ظاهر شد ، آن ظهور حجّت است ، هر چه می‌خواهد باشد . و این أمری است عرفیّ و وجدانیّ و تحت إدراک إنسان ، **بِما أَنَّهُ مُدْرِكٌ لِلْحَقَآئِقِ الْعُرْفِيَّةِ وِجْدانًا بِالذَّوْقِ الدَّقيق** .

می‌گویند : فلان مسأله عرفی است . بله ، بدست عرف دادن خیلی آسانست ؛ ولی ملاک تشخیص عرف به اندازه‌ای دقیق است که عقل هم به آن نمیرسد ! و لذا عقل نمیتواند در کار عرف دخالت کند ، و قدری آنرا کم و زیاد نماید . أمر ، أمر عرفیست ؛ ولیکن ملاک و مناطش بقدری دقیق است که : **لا يُمْكِنُ أَنْ يُزاحِمَهُ أَوْ يُعارِضَهُ أَيُّ شَيْءٍ** .

قرینه‌ای که برای تقیید یا انصراف به مراد إقامه میشود ، به اختلاف أحوال و خصوصیّات تفاوت می‌کند . بعضی أوقات قرینهٔ بر مجاز است که بعضی آنرا «بیست» و بعضی «بیست و پنج» مورد دانسته‌اند ؛ حتّی بعضی از

محقّقین أصلاً میگویند : **لا یَکادُ یَنْحَصِرُ تَحْتَ عَدٍّ ، وَ لا یَنْضَبِطُ تَحْتَ ضابِطَة .** قرائن مجازات بر مبنای ذوق عرفی است ؛ و تحت هیچ حساب و ضابطه‌ای در نمی‌آید . اگر قرینه‌ای بر قرار باشد ، آن معنی مطلق منصرف است ؛ و إلّا منصرف نیست . در یکجا قرینهٔ صارفه است ، و در جای دیگر معیِّنه . پس ما تابع قرینه هستیم ، خواه قرینه ، قرینهٔ **مقالیّه** باشد یا **مقامیّه** (لفظیّه باشد یا حالیّه) هر چه باشد تفاوتی ندارد .

سخن در این است که : اگر لفظی آمد ، و قرینه‌ای هم در کلام برای تخصیص یا انصراف به سوی بعضی أفراد یا صَرف از معنی ظاهر نبود ، و با همان سکوت که دلالت بر عدم وجود قرینه می‌کند مکالمه تمام شد ، این لفظ در معنیِ مطلق خود ظهور پیدا می‌کند ؛ و آن إطلاق در همان طبیعت مهمله و بضمیمهٔ سکوت در طبیعت مطلقه (لا بشرط قسمیّ) حجّت خواهد بود .

بعضی گمان کرده‌اند که : در أخذ به إطلاق ، باید بین موضوع و محمول تفصیل داد . یعنی در ناحیهٔ موضوع می‌توان أخذ به إطلاق نمود . مثلاً : **الْماءُ سَیّالٌ** ، «ماء» إطلاق دارد ؛ هر آبی که میخواهد باشد ؛ أمّا در «سیّالٌ» که حکم است نمیشود أخذ به إطلاق نمود . و بطور کلّی در محمولات ، إطلاق جاری نیست . بلکه در ناحیهٔ حمل ، إهمال است نه إطلاق .

مثلاً اگر گفتیم : **زیدٌ عالمٌ** ، زید معلوم و مشخّص است ؛ أمّا عالمٌ را نمیتوانیم بگوئیم که : معنیش **عالِمٌ بِکُلِّ شَیْءٍ** است ؛ یعنی زید جمیع علوم عالَم را داراست . با اینکه در ناحیهٔ محمول ، قید نیامده و **عالِمٌ** بنحو إطلاق بیان شده است .

یا اگر گفتیم : **هَذَا الدَّواءُ نافِعٌ** ، نمیتوانیم بگوئیم : **نافِعٌ لِکُلِّ مَرَض .** کلمهٔ «هَذا الدَّواء» موضوع است و مشخّص ؛ ولیکن از «نافعٌ» نمی‌توانیم أخذ به إطلاق کنیم و بگوئیم : **نافِعٌ لِکُلِّ مَرَضٍ فی الْعالَم بِالنِّسْبَةِ إلَی کُلِّ فَرْدٍ ، مِنَ الصَّغیرِ وَ الْکَبیرِ ، وَ الشَّابِّ وَ الْهَرِمِ ، و الْمَرْأَةِ وَ الرَّجُلِ ، إلَی غَیْرِ ذَلِکَ .**

بنابراین در مثل روایتِ : **أُولَٰئِكَ هُمْ خُلَفَآئِی** ، نمیتوانیم به إطلاق **خُلَفَآئِی** أخذ کنیم . بلکه این کلام إجمالاً می‌فهماند که : آنها خلفای من هستند ؛ أمّا خلیفهٔ در چه چیز ؟ خلیفهٔ در قضاوت ، یا در حکومت و ولایت ، و یا خلیفهٔ در رجوع به أحکام و أخذ معالم دین و سنّت و تفسیر کتاب ؟ از این جهت مهمل است ، و ما نمیتوانیم أخذ به إطلاق آن کنیم .

وَقَدْ ظَهَر مِمَّا ذَكَرْنا که : این حرف بهیچوجه مبنای صحیحی ندارد . زیرا در أخذ به إطلاق در ناحیهٔ موضوع و محمول هیچ تفاوتی نیست . لفظی که از متکلّم صادر شد بدون نصب قرینه‌ای بر معنی مشخّص ، معنی ظاهریِ خودش را که مطلق است می‌رساند ، و با نصب قرینه دلالت بر تقیید می‌کند ؛ و بین موضوع و محمول أبداً تفاوتی نیست ؛ و بهمان قسمی که ما با مقدّمات حکمت در ناحیهٔ موضوع استفادهٔ إطلاق می‌کنیم ، به همان قسم در ناحیهٔ محمول هم استفاده می‌کنیم .

أمّا اینکه نمیتوانیم از **زَیدٌ عالِمٌ** و **الدَّوآءُ نافِعٌ** استفادهٔ إطلاق کنیم ، بجهت این است که : خودِ لفظ إطلاق را نمیرساند . «عالِمٌ» یعنی صرفِ انتساب به علم . اگر لفظ طوری بود که إطلاق را می‌رساند باز هم ما استفاده می‌کردیم . مثل اینکه می‌گوئیم : **زَیدٌ الْعالِمُ** ؛ یعنی زید عالم است به تمام أفراد علم . «عَالِمٌ» بواسطهٔ ألف و لامی که بر سرش در آمده است دلالت بر إطلاق می‌کند ؛ یعنی عالم است بتمام معنی الکلمه . و همینطور : **زیدٌ الشّجاع** ، **زیدٌ البَطلُ الْمُحامی**، و أمثال اینها .

در «**هَذا الدَّوآءُ نافِعٌ**» فقط بنحو إهمال نسبت نفع را به آن دوا میدهیم . أمّا اگر بگوئیم : **هَذا الدَّوآءُ النّافِعُ** ، از ألف و لام آن استفادهٔ إطلاق می‌کنیم ؛ و باز هم در آن إطلاق باید بمقدّمات حکمت تمسّک کنیم .

و در ناحیهٔ موضوع هم همینطور است . اگر گفتند : **الْمآءُ بارِدٌ** ، معلوم است که بواسطهٔ ألف و لامی که بر سرِ جنس «ماء» در آمده است و دلالت بر

عهدِ ذهنی می‌کند ، این لازمه‌اش سرایتِ برودت ماء است ، به هر مائی که در عالم هست و مُنَطَبَقٌ علیه و مصداق «المآء» است . زیرا با لفظ «المآء» می‌فهمیم که : این طبیعت که به این وصف و عنوان است ، در هر جائی که پیدا شود ، مفهوم «باردٌ» بر آن صادق است .

أمّا اگر بجای «المآء» ، «مآءٌ» گفتیم ، یا مانند : **تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرادَة** ، یا : **رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْ مَرْأَة** ؛ دیگر از آنها استفادهٔ إطلاق نمیشود ، مگر به همان شرائط مذکوره . از کجای **تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرادَة** و **رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْ مَرْأَة** می‌توان استفادهٔ إطلاق نمود ؟! بخلاف اینکه گفته شود : **الرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ الْمَرْأة** .

و محصّل مطلب آنکه : هیچگونه تفاوتی در أخذ به إطلاق بین موضوع و محمول نیست ؛ و هر جائی که لفظ ظهور در إطلاق داشت ، آن ظهور حجّت است و باید أخذ به آن نمود .

و در تمام این مثالهائی که بیان شد و همچنین بقیّهٔ مسائل و أحکام و دستوراتی که در شرع وارد است ، أبداً در ناحیهٔ موضوع و محمول تفاوتی نیست. مثل : **النَّاسُ ثَلَاثَةٌ** ، یا : **قَآئِمٌ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَآئِفًا مَغْمُورًا** ، یا : **أُولَئِكَ خُلَفَآئِى** ، یا : **أُولَئِكَ رُوَاةُ حَدِيثِى يَرْوُونَ أَحَادِيثِى** ، و أمثال اینها که إطلاق آنها به جای خود محفوظ است ، و بدلالت لفظیّه ، دلالت بر مراد می‌کنند . نه قدر متیقّن گرفتن در اینجا معنی دارد و نه منتظر قرینه بودن ؛ بلکه لفظ در هر معنی ظهور پیدا کرد ، در همان معنی حجّت است و بس . این بود مقدّمه‌ای که برای روشن شدن مطلب عرض شد و ظاهراً قدری هم بطول انجامید .

اینک به أصل بحث راجع به ولایت فقیه می‌پردازیم : یکی از روایاتی که به آن بر ولایت فقیه استدلال می‌شود ، روایتی است که شیخ **طَبَرسیّ** در «احتجاج» از «تفسیر منسوب به إمام حسن عسکریّ علیه السّلام» از آن حضرت نقل می‌کند **فی [تَفْسيرِ] قَوْلِهِ تَعالَى : وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ ٱلْكِتَـٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ**

**[وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ * فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ ٱلْكِتَـٰبَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَـٰذَا مِنْ عِندِ ٱللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ]**[1].

در این روایت ، حضرت عسکریّ علیه السّلام تمسّک می‌کنند به قول حضرت صادق علیه السّلام در جواب مردی که از علّت فرق بین عوام یهود و عوام ما سؤال نمود . حضرت در ضمن بیانی می‌فرماید :

**فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَآءِ صَآئِنًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَآمِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ .**

«هر کدام از فقهاء که نفس خود را در مصونیّت نگهداشته ، حافظ دین خویش ، مخالف هوای نفسش ، و مطیع أمر مولای خود باشد ، بر همهٔ عوام لازم است که از او تقلید کنند.»

**تقلید** به معنی قِلاده بر گردن غیر انداختن است . تقلید به این معنی نیست که شخص مقلِّد ، قِلادهٔ أمر و نهی و التزام به إطاعتِ از مقلَّدش را بر گردن خود می‌اندازد ؛ زیرا که این **تَقَلُّد** است . بلکه تقلید به معنی قلاده انداختن برگردن غیر است . یعنی مُقَلِّد بار خود را بر گردن مجتهد می‌اندازد . و مجتهد علاوه بر اینکه بار خود را تحمّل می‌کند ، باید بار مقلِّدین خویش را هم به دوش بکشد . «**فَلِلْعَوَآمِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ**» یعنی تقلید میکنند او را . قلادهٔ عمل و اتّکاء و اعتماد و وساطت در علم و أخذ أحکام کتاب و سنّت را بر گردن او می‌اندازند ؛ **مِنْ قَلَّدَهُ السَّيْفَ** ، یعنی : شمشیر را حمائل او کرد ؛ بر کمر او بست ، و او را متحمّل شمشیر کرد .

اینکه می‌گویند : پادشاه به وزیر خودش تقلید سیف می‌کند ، معنیش اینست که : او را متحمّلِ این مسؤولیّت (شمشیرداری) می‌کند .

---

۱ـ آیات ۷۸و ۷۹ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

سپس میفرماید : **وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَآءِ الشِّيعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ ، فَإِنَّهُ مَنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَ الْفَوَاحِشِ مَرَاكِبَ فَسَقَةِ الْعَآمَّةِ ، فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَ لَا كَرَامَةَ .**

این حدیثی است که در جلد دوّم «احتجاج» طَبَرسیّ آمده است و تمام این حدیث در سه صفحه بیان شده‌است . روایت مفصّل است و دارای دقائق و لطائف و نکاتی است . و حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام ، مطالب نفیسه‌ای را در تفسیر این آیه بیان فرموده‌اند .

أمّا شیخ در «رسائل» خود ، همهٔ روایت را بیان نکرده است ، بلکه به مقداری از آن که شامل کلام حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام ، در جواب آن رَجُل سائل از نقل حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام میباشد ، اکتفاء نموده است .

«تفسیر منسوب به إمام حسن عسکریّ» گرچه در آن ، مطالب غیر حقّه‌ای وجود دارد (و إنسان نمی‌تواند بطور کلّی آن کتاب را یقیناً به آن حضرت نسبت دهد ؛ چون معلوم است که : در آن دست برده‌اند و إضافاتی را بدان ملحق‌کرده‌اند ؛ و لذا نمی‌توانیم تمام آن تفسیر را مِن حَیثُ الْمجموع معتبر بشماریم.) ولیکن إجمالاً در آن روایاتی وجود دارد که در غایت متانت و دقّت است ؛ و از جملهٔ آنها همین روایت است که دارای مضمونی بسیار عالی و راقی و دقیق است .

اینک إن شآءالله برای اینکه همهٔ مطالب روشن شود ، و استدلال مطالب روشن شود ، و استدلال حضرت إمام حسن عسکریّ ، و سپس فرمایشات حضرت صادق علیهماالسّلام هر کدام محلّ خود را پیدا کنند ، ما این روایت را از أصل «احتجاج» نقل می‌کنیم.

شیخ طبرسیّ می‌فرماید : **وَ بِالْإِسْنادِ الَّذی مَضَی ذِكْرُهُ عَنْ أبی مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِیِّ عَلَيْهِ السَّلامُ فی قَوْلِهِ تَعالَی : «وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ ٱلْكِتَـٰبَ إِلَّآ**

**أَمَانِيَّ»**[۱].

«با إسنادی که ذکر آن گذشت ، از حضرت أبومحمّد (عسکریّ) علیه السّلام دربارهٔ قول خداوند متعال که فرمود : بعضی از أهل کتاب (یهود و نصاری) اُمّی هستند. یعنی مردمی بیسواد هستند که أصلاً کتاب را نمی‌شناسند، تورات و انجیل را نمی‌شناسند مگر أمانیّ.» حضرت در تفسیر «**اُمّیّ**» و «**أمانیّ**» اینطور بیان می‌فرماید که :

**إنَّ الْأُمِّيَّ ، مَنْسُوبٌ إلَى «أُمِّهِ» أَيْ : هُوَ كَمَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ لَا يَقْرَأُ وَ لَايَكْتُبُ .**

«**اُمّی** ، آن کسی است که نسبتِ به مادر دارد. (**اُمّ** ، یعنی مادر. **اُمّی** ، یعنی مادری و منسوب به مادر.) یعنی همینطوری که إنسان از شکم مادر خارج می‌شود و هیچ چیز نمی‌داند ، بعضی از أهل کتاب هم هیچ نمی‌دانند ؛ نه میتوانند بنویسند ، و نه میتوانند چیزی را بخوانند.»

**«لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ» الْمُنْزَلِ مِنَ السَّمَآءِ وَ لَا الْمُتَكَذَّبِ بِهِ ؛ وَ لَايُمَيِّزُونَ بَيْنَهُمَا «إلَّا أَمَانِيَّ» أَيْ : إلَّا أَنْ يُقْرَأَ عَلَيْهِمْ وَ يُقَالَ لَهُمْ : إنَّ هَذَا كِتَابُ اللهِ وَ كَلَامُهُ .**

«یهود و نصاری از کتاب خودشان (إنجیل و تورات) هیچ نمی‌دانند ؛ و تشخیص نمی‌دهند که : فرق کتابی که از آسمان نازل میشود با آن کتاب دروغین که به خدا نسبت می‌دهند چیست ؟ (پیامبر حقیقی که از جانب خداست ، با پیغمبر دروغی که نسبت آن کتاب را به خدا می‌دهد چه تفاوت دارد؟) و به جز یک جلد کتاب و صفحات آن ، هیچ إدراک نمی‌کنند . بین واقعیّت آن کتاب باطل، و واقعیّت آن کتاب حقّ تمیز نمیدهند مگر أمانیّ . تمیز و تشخیصشان فقط بر أساس أمانیّ است .

یعنی تنها به این است که : آن کتاب بر آنان خوانده شود و به آنها بگویند :

---

۱ـ آیهٔ ۷۸ ، از سورهٔ ۲ : البقرة ؛ و بقیّهٔ آیه اینست : **وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ** .

این کتاب خدا و کلام خداست.» و اینها هم دلشاد بشوند . و روی آن خاطرات و أفکار و اندیشه ها و آرزوهای خود بپندارند که مقصود و مرادشان در این کتاب است . میان این کتاب و میان کتب باطله ، غیر از همین پندار ساختگی در ذهنشان هیچ مایزی نیست .

**لَا يَعْرِفُونَ إِنْ قُرِئَ مِنَ الْكِتَابِ خِلَافَ مَا فِيهِ.**

«اگر خلاف آنچه که در کتاب است بر آنها خوانده شود ، تشخیص نمی‌دهند.»

این کتاب را آن عالم نصرانیّ یا یهودیّ برای عوام می‌خواند ؛ أصل کتاب حقّ است ، ولی او طورِ دیگری می‌خواند و مطلب را تحریف می‌کند ، و این بیچاره أصلاً نمی‌فهمد ؛ بلکه خیال می‌کند آنچه را که آن عالم برای او از روی این کتاب می‌خواند ، عین همان کتاب **مُنَزَّلِ مِنَ السَّمآء** است .

**«وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» أَيْ مَا يَقْرَأُ عَلَيْهِمْ رُؤَسَآؤُهُمْ مِنْ تَكْذِيبِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ فِي نُبُوَّتِهِ وَ إِمَامَةِ عَلِيٍّ سَيِّدِ عِتْرَتِهِ .**

«اگر چیزی بر خلاف محتوای آن کتاب بر این عوام خوانده شود نمی‌فهمند ؛ و غیر از پندار ، چیزی ندارند .

یعنی فقط آنچه را که رؤسای آنها از تکذیب رسالت پیغمبر و إمامت أمیرالمؤمنین ، سیّد عترت پیغمبر ، بر آنها می‌خوانند همین خواندن آنها را که لفظی و پنداری است ، بجای حقّ می‌گیرند و آنرا کتاب آسمانی می‌پندارند.»

**وَ هُمْ يُقَلِّدُونَهُمْ مَعَ أَنَّهُ مُحَرَّمٌ عَلَيْهِمْ تَقْلِيدُهُمْ .**

«و این عوام از آنها تقلید می‌کنند در حالیکه تقلید از آنها برایشان حرام است.» زیرا تقلید از عالِمِ خائنی که کتاب خدا را تحریف کرده است و آنچه که در آن است خلاف آنرا بیان می‌کند، حرام است .

**«فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ ٱلْكِتَـٰبَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَـٰذَا مِنْ عِندِ ٱللَّـهِ»**[1]

---

۱ـ در «احتجاج» ذیل آیه را ذکر ننموده و دارد که : **مِنْ عِنْدِ ٱللَّهِ تَعَالَى ... إلخ** .

**[لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ]**[1].

«پس وای برای کسانی است که کتاب (تورات) را با دستهای خود می‌نویسند (تحریف می‌کنند) سپس می‌گویند: این نوشته از طرف خداست، تا در إزاءِ آن به منفعت اندکی نائل آیند! پس وای برای آنان از آنچه دستهایشان نوشته است! و وای بر آنان از آنچه به دست می‌آورند.»

این آیات در قرآن مجید برای معرّفی قوم یهود است که از علمای خود تقلید می‌کنند؛ در حالیکه آنها بخلاف مضامین تورات مطالبی خلاف واقع را به پیغمبر نسبت می‌دهند، و به عوام خود می‌گویند و به این وسیله راه وصول عوام را به پیغمبر و إیمان به آن حضرت می‌بندند.

حضرت عسکریّ علیه السّلام می‌فرماید: **هَذَا الْقَوْمُ الْيَهُودُ كَتَبُوا صِفَةً زَعَمُوا أَنَّهَا صِفَةُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ هِيَ خِلَافُ صِفَتِهِ، وَ قَالُوا لِلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنْهُمْ: هَذِهِ صِفَةُ النَّبِيِّ الْمَبْعُوثِ فِي ءَاخِرِ الزَّمَانِ: إِنَّهُ طَوِيلٌ عَظِيمُ الْبَدَنِ وَ الْبَطْنِ، أَهْدَفُ، أَصْهَبُ الشَّعْرِ، وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ بِخِلَافِهِ، وَ هُوَ يَجِيءُ بَعْدَ هَذَا الزَّمَانِ بِخَمْسِمِأَةِ سَنَةٍ.**

«این علمای یهود أوصافی را می‌نویسند، و می‌گویند که: اینها صفات پیغمبر است. یعنی صفات این محمّدی که ظهور کرده است، غیر از صفات آن محمّدی است که در کتب ما ذکر شده است؛ و شما تطبیق کنید ببینید هیچکدام از آن صفات در این شخص نیست. و به مستضعفین خود می‌گویند: صفات پیغمبری که در آخر الزّمان مبعوث می‌شود اینست که: او بلند قامت است، بدنش خیلی بزرگ است، شکمش بر آمده است، جسیم است، «أَصْهَبُ الشَّعْر» است، مویش به رنگ أصْهَب است. (**أصْهَب** به معنی **أشْقَر** است و أشقَر رنگی است بین أحمَر و أصفَر، میان قرمز و زرد. خیلی از اسبها را دیده‌اید رنگ بخصوصی دارند، که نه قرمز است و نه زرد، آنها را فَرَسٌ أشقَر گویند.)

---

۱ـ آیهٔ ۷۹، از سورهٔ ۲: البقرة

می‌گویند: رنگ موی سرِ پیغمبر هم «أشقَر» است . در حالیکه صفات محمّد صلَّی الله علیه و آله در تمام این موارد بخلاف این گفتار است . و میگویند : این محمّد بعد از پانصد سال دیگر می‌آید.»

**وَ إنَّمَا أَرَادُوا بِذَلِكَ أَنْ تَبْقَى لَهُمْ عَلَى ضُعَفَآئِهِمْ رِيَاسَتُهُمْ ، وَ تَدُومَ لَهُمْ إصَابَاتُهُمْ ، وَ يَكُفُّوا أَنْفُسَهُمْ مَؤُونَةَ خِدْمَةِ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ وَ خِدْمَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ خَآصَّتِهِ .**

«چرا علمای یهود در مقابل عوام خود این کار را می‌کنند ؟ برای اینکه ریاست آنان بر ضعفایشان باقی بماند ؛ و آن منافعی را که از آنها بدست می‌آورند، از مال آنان ، و از أمر و نهی به آنها ، و از اینکه ایشان را عبد و خدمتکار خود می‌پندارند ، برای آنها إدامه داشته باشد . و دیگر اینکه خود را از خدمت رسول خدا صلّی الله علیه وءآله ، و خدمت علیّ علیه السّلام و أهل بیتش باز دارند و از خدمت خاصّهٔ پیغمبر منصرف کنند.»

زیرا اگر آنها إیمان بیاورند باید مانند یکی از مردم مسلمان باشند ، و در تحت أمر پیغمبر وارد شوند ؛ جهاد کنند ، نماز بخوانند ، خمس بدهند ، زکاة بدهند ، و باید مثل سائر مسلمانان فرمانبر و مطیع باشند ، در حالتی که اینها می‌خواهند فرمانده باشند . و لذا به این جهت إیمان نمی‌آورند ، و ضعفای خود را به این قِسم با إلقاءِ مطالب تحریف شده ، از پیغمبر منصرف می‌کنند .

**فَقَالَ اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ : «فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ» مِنْ هَذِهِ الصِّفَاتِ الْمُحَرَّفَاتِ وَ الْمُخَالِفَاتِ لِصَفَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ وَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ !**

«ای وای بر آنها از آنچه که دستهای آنها نوشته ؛ و وای بر آنها از آنچه را که در أثر نوشتن بدست آوردند و کسب کردند ، از این صفات مُحرَّفات و مخالفات، که هیچ شباهتی با صفات پیغمبر و علیّ علیهما السّلام ندارد ، و با این تحریفات، به پیغمبر و علیّ نسبت دادند!»

**الشِّدَّةُ لَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ فِی أَسْوَإِ بِقَاعِ جَهَنَّمَ «وَ وَيْلٌ لَّهُم» الشِّدَّةُ فِی الْعَذَابِ ثَانِيَةً مُضَافَةً إِلَى الْأُولَى بِمَا يَكْسِبُونَهُ مِنَ الْأَمْوَالِ الَّتِی يَأْخُذُونَهَا إِذْ أَثْبَتُوا عَوَآمَّهُمْ عَلَى الْكُفْرِ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ الْحُجَّةِ لِوَصِيِّهِ وَ أَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلِيِّ اللَهِ .**

در اینجا قرآن دوبار می‌گوید : «**وَيْلٌ لَّهُم**» حضرت در مقام تفسیر می‌فرمایند : «**وَيلِ أوّل** ، شدّت عذاب آنهاست در بدترین مکانهای جهنّم ، بواسطهٔ اینکه مطالب مُحرَّفه نوشتند ، و خلاف آنچه را که در کتاب خداست به پیغمبر نسبت دادند ؛ و **وَيلِ دوّم** ، شدّت عذاب دوّم است مُضَافَةً إِلَى الْأُولَى بسبب آن أموالی که از ناحیهٔ عوام خود کسب نمودند ، چونکه آنها را بر کفر به محمّد رسول الله ، و بر کفر به حجّتِ بر وصیّ و برادر او علیّ بن أبی طالب ولیّ الله ، ثابت و باقی گذاشتند».

تا اینجا بیانی است که حضرت عسکریّ علیه السّلام از این آیهٔ قرآن می‌کند و تفسیر آیهٔ : **وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ ٱلْكِتَـٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ** را روشن می‌نماید . سپس حضرت به فرمایش إمام صادق علیه السّلام استشهاد می‌کند (که از اینجا به بعد را مرحوم شیخ در «رسائل» آورده است) .

**ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَإِذَا كَانَ هَـٰؤُلَآءِ الْقَوْمُ مِنَ الْيَهُودِ لَا يَعْرِفُونَ الْكِتَابَ إِلَّا بِمَا يَسْمَعُونَهُ مِنْ عُلَمَآئِهِمْ ، لَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَى غَيْرِهِ ، فَكَيْفَ ذَمَّهُمْ بِتَقْلِيدِهِمْ وَ الْقَبُولِ مِنْ عُلَمَآئِهِمْ ؟ وَ هَلْ عَوَآمُّ الْيَهُودِ إِلَّا كَعَوَآمِّنَا يُقَلِّدُونَ عُلَمَآءَهُمْ ؟**

«حضرت عسکریّ علیه السّلام می‌فرماید : مردی به حضرت صادق علیه السّلام گفت : اگر این قوم از یهود (عوام یهود) تورات خود را نمی‌شناسند مگر به آنچه از علمای خودشان شنیده‌اند ، و راهی برای آنها به غیر از سماع و تقلید از علمائشان نیست ، در اینصورت چگونه خدا ایشان را مذمّت می‌کند که : چرا شما از علمای خود تقلید کرده ، و گفتار آنها را پذیرفته و قبول نمودید ؟ آیا مگر

عوام یهود غیر از عوام ما هستند ؟ زیرا که عوام ما هم از علمای خود تقلید می‌کنند.»

بنابراین ، چرا عوام یهود گناهکارند و خدا آنها را مذمّت میکند ، با اینکه آنها سواد نداشته و اُمّی هستند ؟ **لَا يَقْرَءُونَ وَ لَا يَكْتُبُونَ** ، فرقی بین قرآن با تورات و إنجیل و یا یک کتاب ضالّهٔ دیگر نداده و آنها را از یکدیگر تشخیص نمیدهند !

پس وقتی که برای بدست آوردن معارف دینی خودشان راهی غیر از کلام علماءِ خود ندارند ، و آن علماء هم حقائق را تحریف نموده و به آنها تحویل می‌دهند ، این بیچاره ها چه گناهی دارند ؟ و آیا عوام یهود مانند عوام ما نیستند که از علماءِ خود تقلید نموده و بدانچه أمر نمایند عمل می‌کنند ؟!

این است إشکال آن مرد به حضرت صادق علیه السّلام .

**فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : بَيْنَ عَوَآمِّنَا وَ عُلَمَآئِنَا وَ عَوَآمِّ الْيَهُودِ وَ عُلَمَآئِهِمْ فَرْقٌ مِنْ جَهَةٍ وَ تَسْوِيَةٌ مِنْ جَهَةٍ .**

«حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید : بین عوام ما و علماءِ ما ، با عوام یهود و علمائشان از یک جهت فرق است ، و از یک جهت آنان مثل هم هستند.»

**أَمَّا مِنْ حَيْثُ اسْتَوَوْا : فَإِنَّ اللَهَ قَدْ ذَمَّ عَوَآمَّنَا بِتَقْلِيدِهِمْ عُلَمَآءَهُمْ ، كَمَا ذَمَّ عَوَآمَّهُمْ ؛ وَ أَمَّا مِنْ حَيْثُ افْتَرَقُوا ، فَلَا**[1] .

«أمّا از آن جهت که میان عوام ما و علمای ما با عوام یهود و علمائشان تفاوتی نیست ؛ در آن جهت خداوند عوام ما را هم مذمّت می‌کند که چرا از علمائتان تقلید می‌کنید ؟! کما اینکه عوام آنها را مذمّت کرده است که چرا از علماء تقلید میکنید ؟! أمّا از آن جهتی که فرق دارند ، اینچنین نیست و عوام ما دچار مذمّت نیستند.»

پس مذمّت خداوند در جهت مشترکه اختصاص به عوام یهود ندارد ،

---

۱ـ «احتجاج طبرسیّ» طبع نجف أشرف ، ج ۲ ، ص ۲۶۲ إلی ۲۶۵

بلکه عوام ما را هم شامل می‌شود . و آن ، وقتی است که عوام ما تقلید کنند از علمائی که خلاف واقع را به این مقلِّدین إرائه می‌دهند و اینها قبول کنند ؛ در اینصورت اینها مورد مذمّت بوده و معاقَب می‌شوند .

یعنی آنجائی که عوام ما ، می‌شناسند عالِمی را که این عالم سوابقش خوب نیست و خیانتکار است ، و حبّ به دنیا و طمع به مال مردم و ریاست دارد ، و در عین حال به دنبال او می‌روند ، معاقَبند و مذمّت می‌شوند . زیرا به آن فرد عامی می‌گویند : تو که با وجدان و نور قلبیِ خود خیانت او را فهمیدی ، دیگر چرا به دنبال او رفتی ؟! همینطور عوام یهود هم از همین جهت مثل عوام ما دچار مؤاخذه و مسؤولیّتند .

أمّا از آن جهتی که عوام ما به دنبال علمای صالح می‌روند و تفحّص می‌کنند ، و علماء هم علمای خوبی هستند ، بین آنها فرق است ؛ و اگر هم اشتباهاً مطلبی را برای اینها بگویند ، در اینصورت این عوام ، مؤاخَذ و معاقَب نیستند ؛ و اینها با عوام یهود ـ در تقلیدشان از علماء ـ تفاوت دارند .

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

# درس هفدهم

## بحث پیرامون

## حدیث وارد در احتجاج طبرسی

## بطور تفصیل

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد : حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام در جواب آن سائل فرمودند : میان عوام ما و علماءِ ما ، با عوام یهود و علمائشان از یک جهت فرق است و از یک جهت تساوی .

أمّا از جهتی که با یکدیگر مساوی هستند ، خداوند عوام ما را هم بواسطهٔ تقلیدشان از علمائشان مذمّت کرده است ، همانطوریکه عوام آنها را مذمّت نموده است .

أمّا از آن جهتی که عوام ما و عوام آنها با همدیگر فرق دارند ، اینطور نیست ؛ عوام ما مورد مذمّت نیستند و عوام آنها مورد مذمّت هستند .

**قَالَ : بَيِّنْ لی يَابْنَ رَسُولِ اللَهِ !**

«راوی به حضرت عرض می‌کند : یَابن رسول الله این را برای من بشکافید و روشن کنید!» این جنبهٔ اختلاف و جنبهٔ تساوی از روی چه مناطی ، و به چه دلیلی است ؟!

**قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إنَّ عَوَآمَّ الْيَهُودِ كَانُوا قَدْ عَرَفُوا عُلَمَآءَهُمْ بِالْكِذْبِ الصَّرَاحِ ، وَ بِأَكْلِ الْحَرَامِ وَ الرُّشَآءِ ، وَ بِتَغْيِيرِ الْأَحْكَامِ عَنْ وَاجِبِهَا بِالشَّفَاعَاتِ وَ الْعِنَايَاتِ وَ الْمُصَانَعَاتِ .**

«حضرت در جواب فرمودند : عوام یهود ، علماءِ خودشانرا می‌شناختند که آنها صریحاً دروغ می‌گویند ، و مال حرام می‌خورند ، و از عوامشان رشوه می‌گیرند ، و أحکام خدا را از مَحالّ خود و از مواضع خود بواسطهٔ توصیه‌هائی که به آنها می‌شود ، و میانجیگریها و وساطت‌هائی که اتّفاق می‌افتد تغییر می‌دهند.»

مثلاً أفرادی نزد عالم شفاعت می‌کنند ، و او حکم خدا را در بعضی از مواقع بواسطهٔ همین میانجیگریها و توصیه‌ها تغییر می‌دهد . و بواسطهٔ توجّه و عنایت به خواصّ و نزدیکان و أقوام و دوستان خود از طریق مُصانعات و قراردادها و ساخت و پاخت‌هائی که دارند ، حقّ را پایمال نموده ، و حکم را تغییر می‌دهند . و عوام می‌فهمیدند که : علماءِ آنها این کارها را می‌کنند .

**وَ عَرَفُوهُمْ بِالتَّعَصُّبِ الشَّدِيدِ الَّذِی يُفَارِقُونَ بِهِ أَدْيَانَهُمْ .**

«و علماءِ خود را می‌شناختند که : آنها در تحت یک نوع خودخواهی و منیّت و تعصّبی فرو رفته‌اند ، که در أثر پیروی از آن تعصّب ، و خودمِحوری و خودمنشی و عدم تنازل از آن حالی که دارند ، از أحکامی که در کتاب و دین آنها وارد شده است فاصله گرفته و از دین جدا شده‌اند ؛ و بواسطهٔ آن تعصّب و استبداد فکری و استبدادِ نفسی ، دیگر نمی‌توانند به أحکام دین عمل کنند.»

**وَ أَنَّهُمْ إِذَا تَعَصَّبُوا أَزَالُوا حُقُوقَ مَنْ تَعَصَّبُوا عَلَيْهِ وأَعْطَوْا مَا لَا يَسْتَحِقُّهُ مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ مِنْ أَمْوَالِ غَيْرِهِمْ وَ ظَلَمُوهُمْ مِنْ أَجْلِهِمْ .**

«اینها علماءِ خود را شناختند که : بر أساس همان نظر جاهلیّ و تعصُّب جاهلی ، وقتی از شخصی نظرشان بر می‌گردد و میانشان کدورت پیدا می‌شود و از او ناراحت می‌شوند ، حقوق واجبه را از او می‌بُرند ، و حقّ او را نمی‌دهند . و بعکس ، بواسطهٔ همان نفسانیّت و عصبیّت جاهلی و خودمنشی و خودرأیی و استبداد فکری ، به کسی که لَهِ او نظریّهٔ مساعد دارند و دوست دارند منافع را به جیب او سرازیر نمایند ، مقداری از أموال دیگران را بدون استحقاق به او

می‌دهند ؛ و به آن أفراد غیر ، به خاطر همین **مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ** ظلم می‌کنند.»

**وَ عَرَفُوهُمْ يُقَارِفُونَ الْمُحَرَّمَاتِ .**

«اینها می‌دیدند که علمائشان مرتکب محرّمات می‌شوند.»

**وَاضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَى أَنَّ مَنْ فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ ، لَا يَجُوزُ أَنْ يُصَدَّقَ عَلَى اللَهِ ، وَ لَا عَلَى الْوَسَآئِطِ بَيْنَ الْخَلْقِ وَ بَيْنَ اللَهِ .**

«عوام یهود بواسطهٔ إدراکات قلبی و رؤیت باطن ، مُضطرّ و مجبور شدند که إقرار و اعتراف کنند ، و حکم کنند که : کسی که این کارها را انجام می‌دهد فاسق است ؛ و جائز نیست که إنسان او را بر خدا و بر وسائطی که بین خدا و بین خلق است أمین بشمارد ، و گفتار او را به راستی و درستی تلقّی کند.»

این جمله خیلی جملهٔ عجیبی است : «**وَاضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَى أَنَّ مَنْ فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ**»! و این بزرگترین حجّتی است که خدا در دل إنسان قرار داده است که هر کس به شناخت نهادی و وجدانی خود ، به اندیشهٔ عمیق و إدراک عمیق خود ، که بین خود و بین پروردگار از آن اندیشه دقیق‌تر و صحیح‌تر نیست ، در باطن و وجدان خود می‌یابد که : فلان کس دروغ می‌گوید ، فلان کس راست می‌گوید . وقتی إنسان این را إدراک کرد ، دیگر چرا به دنبالش می‌رود ؟

بنابراین ، إنسان نباید عوام یهود را بی‌گناه بداند ؛ و بگوید : «عامی است ، و شخص عامی از عالِم خود تبعیّت می‌کند . عالم هر چه به او می‌گوید گوش می‌کند ؛ آنها چه تقصیر دارند؟!» نه ، این حرف درست نیست .

عوام تقصیرشان اینست که چرا دنبال این عالم رفته‌اند ؟! درست است که عالم چنین و چنان گفت ، چنین موعظه کرد ، چنین تدریس کرد ، ولی تو با إدراک باطن و قلب خود ، وقتی دیدی که او خلاف کتاب خدا عمل می‌کند ، خلاف سنّت عمل می‌کند ، دروغ صریح می‌گوید ، مسامحه می‌کند ، أفرادی را که از او طرفداری می‌کنند حمایت می‌کند ، مالِ زیاد به آنها می‌بخشد ، احترام می‌کند؛ و أفرادی که از او طرفداری نمی‌کنند ، حقّشان را ضایع می‌کند ، به

ایشان اعتناء نمی‌کند ، علیه آنها حکم می‌کند ، وزنِ آنها را در اجتماع پائین آورده و ساقط می‌کند ؛ یا از آن عالِم ، دروغی می‌شنوید که بنظر خودش از روی مصالحی برای شما بیان کرده ، أمّا شما می‌بینید که او أکل حرام می‌کند ، و ظاهر و باطنش دوتاست ؛ وقتی که إنسان در باطن خود این أمر را تشخیص داد ، آنوقت با چه حجّت إلهی به سراغ این عالم می‌رود ؟! این روشن است که غلط است !

و این همان حجّت باطنی است که حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در آن روایت معروف بیان فرموده‌اند که خداوند دو حجّت دارد : یک حجّت باطن و یک حجّت ظاهر . حجّت باطن عقول است ، و حجّت ظاهر پیامبران و إمامان[1] . و تا حجّت باطن کار نکند ، حجّت ظاهر بکار نمی‌آید . تا عقل إنسان پیغمبری را به پیغمبری نشناسد ، خود را مطیع او نمی‌کند . پس حجّت ظاهر که پیغمبر است ، هنگامی کلماتش مؤثّر است که عقل إنسان قبول کند و وجدان إنسان او را بپسندد . پس تمام حُجج بر میگردد به عقل و إدراک . و اگر عقل و إدراک إنسان نباشد ، إنسان نمیتواند بین پیغمبر حقیقی و پیغمبر دروغی ، بین نبیّ و بین مُتَنَبِّی فرق بگذارد . همه ادّعای پیغمبری می‌کنند ، خطبه میخوانند ، و کتابی هم می‌آورند و إرائه می‌دهند و استدلال هم می‌کنند ، و با شُور و هیجان هم گفتگو دارند و خطابه‌ها إیراد می‌کنند ؛ إنسان از کجا می‌فهمد که : این درست است و آن باطل ؟ این بواسطهٔ همان حجّت باطنی و اندیشهٔ قلبی است که در همهٔ أفراد یکسان است ؛ هم عالم و هم جاهل ، هم

---

۱ـ **یَاهِشَامُ ! إنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ : حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً ؛ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَئِمَّةُ ؛ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ** . این روایت ، حدیث مفصّلی است که تمام فقرات آن را حضرت إمام کاظم علیه السّلام با خطاب : «یا هشام» إفاده فرموده‌اند . کلینیّ در «أُصول کافی» ج ۱ ، ص ۱۳ تا ۱۹ و محقّق کاشانی در «وافی» از طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۸۶ تا۹۳ آورده‌اند؛ و ما عمدهٔ حدیث را در جلد دوّم «نور ملکوت قرآن» از دورهٔ أنوار الملکوت ، از ص ۵۵۵ تا ۵۵۸ آورده‌ایم .

عوام و هم اندیشمند؛ تمام أفراد مردم در این جهت عَلَی السَّویَّه هستند؛ و خداوند به آنها یک إدراک باطن و یک اندیشهٔ عمیقی داده است که با آن، تمام إدراکاتشان، و تمام علومشان را که از خارج به آنها تحمیل می‌شود، می‌توانند اندازه‌گیری کنند و بگویند: کدام حقّ است و کدام باطل.

بنابراین، تمام أفرادِ عوامی که علماءِ سوء، آنها را به سوی خود کشیده و برده‌اند، در روز قیامت نمیتوانند به خدا بگویند: ما نمیدانستیم؛ چشممان باز نبود؛ سواد نداشتیم؛ بین عبارت فارسی و عربی یا عبارت خارجی تفاوت نمی‌گذاشتیم؛ أوّل و آخر کتابرا از همدیگر نمی‌شناختیم؛ اینها زِمام ما را در دست گرفتند و بردند آنجا که می‌خواستند ببرند. این عبارت حضرت، فاتحهٔ این غرور و دل‌خوش کُنک ها را خوانده است: **وَاضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَی أَنَّ مَنْ فَعَلَ مَا یَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ.**

یعنی إدراک باطنی و اندیشهٔ قلبی که در قلبشان هست، به اختیارشان نیست که بخواهند این اندیشه را نداشته باشند. بلکه هر کسی بخواهد یا نخواهد این اندیشه برای او هست.

مثل اینکه إنسان چشمش را باز می‌کند؛ چشمی که باز شد می‌بیند، و اگر هم شما بگوئید: نبین، نمی‌شود نبیند. و این نهایت لطف و بزرگواری و محبّت و عظمت پروردگار است که به إنسان قوّه‌ای داده است که از همهٔ علوم و همهٔ إدراکات بالاتر است و آن را با وجود إنسان سرشته و خمیر کرده‌است؛ و حتّی در عالم خواب از إنسان جدا نیست و در عالم بیداری هم هر جا حرکت می‌کند، با این معارف قلوب می‌رود.

بنابراین وقتی این عوام دیدند: آن علماءِ یهود دروغ صریح می‌گویند، و طرفداری از أقربای خود می‌کنند، و علیه أفرادی که نسبت به آنها نظر خوشی نشان نمیدهند، تعصّب دارند، و حقّ آنها را ضایع می‌کنند، و در محاکمات، علیه آنها حکم می‌دهند، و جیرهٔ آنها را می‌بُرند، و غیر ذلک از أعمالیکه انجام

میدهند ، در اینصورت دیگر چرا به دنبال آنان رفتند و از آنان تقلید کـردند ؟! بنابراین ، آن عوام محکومند و در پیشگاه پروردگار حجّتی ندارند .

**فَلِذَلِكَ ذَمَّهُمْ لِمَا قَلَّدُوا مَنْ قَدْ عَرَفُوهُ ؛ وَ مَنْ قَدْ عَلِمُوا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ قَبُولُ خَبَرِهِ وَ لَا تَصْدِيقُهُ فِي حِكَايَتِهِ ، وَ لَا الْعَمَلُ بِمَا يُؤَدِّيهِ إِلَيْهِمْ عَمَّنْ لَمْ يُشَاهِدُوهُ ؛ وَ وَجَبَ عَلَيْهِمُ النَّظَرُ بِأَنْفُسِهِمْ فِي أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ إِذْ كَانَتْ دَلَآئِلُهُ أَوْضَحَ مِنْ أَنْ تَخْفَى ، وَ أَشْهَرَ مِنْ أَنْ لَاتَظْهَرَ لَهُمْ .**

«پس بدین جهت خداوند آن عوام یهود را مَذَمّت کرد ، چون تقلید کردند از آن کسی که او را شناختند و دانستند که : جائز نیست إنسان خبر او را قبول کند؛ و در مطالبی که از خدا و رسولش حکایت می‌کند ، او را تصدیق کند ؛ و جائز نیست طبق آنچه که او از حضرت موسی و از پیغمبران سابق علیهم السّلام که إنسان آنها را ندیده است ، به مجرّد حکایت او عمل نماید (چون در واسطه إشکال است ؛ آب ، در میان راه آلوده و متعفِّن شده است.) و واجب است بر این عوام که خودشان تفحّص نمایند ، و در أمر رسول الله صلَّی الله علیه و آله و سلَّم نظر کنند ؛زیرا دلائل رسول الله واضح‌تر است از اینکه پنهان گردد ، وروشن‌تر و مشهورتر است از اینکه بر آنها ظاهر نشود.»

بنابراین ، عوام که دیدند علمائشان اینچنین‌اند ، و به معارف قـلوب و حکم قطعی وجدانیّ ، مضطرّ و مجبور شدند که آنها را فاسق بدانند ، و حکم کنند به عدم قبول خبر و به خیانت آنها در گفتار ، دیگر باید سراغ این پیغمبر بروند و ببینند چه می‌گوید ؟

وقتی به سراغ پیغمبر رفتند و دیدند دلائل او روشن ، و أدلّه و حُجَج او به نحو أکثر و أشدِّ از مراتب إتقان است ، و روشن‌تر است از اینکه مخفی بشود ، و مشهورتر است از اینکه بر آنها ظاهر نشود ، در اینصورت أمر پـیغمبر را قـبول می‌کنند .

فعلیهذا اینها در روز قیامت به جهنّم میروند ؛ بجهت اینکه به آنها گفته

میشود : حال که راه به رسول خدا باز بود و أدلّهٔ روشن از طرف رسول الله برای شما إرائه می‌شد ، مَعَذلِك چرا **تَعَصُّبًا لِلْحَمِيَّةِ الْجاهِلِيَّةِ ، وَ لِلْإدْراكاتِ الْحَمْقانيَّة** ، به دنبال همان علماءِ خود رفتید ؟ و به همان جهالت و بربریّت باقی ماندید ؟! این راجع به یهود .

**وَ كَذَلِكَ عَوَامُّ أُمَّتِنَا إذَا عَرَفُوا مِنْ فُقَهَآئِهِمُ الْفِسْقَ الظَّاهِرَ ، وَالْعَصَبِيَّةَ الشَّدِيدَةَ ، وَالتَّكَالُبَ عَلَى حُطَامِ الدُّنْيَا وَ حَرَامِهَا ، وَ إهْلَاكَ مَنْ يَتَعَصَّبُونَ عَلَيْهِ وَ إنْ كَانَ لِإصْلَاحِ أَمْرِهِ مُسْتَحِقًّا ، وَ بِالتَّرَفُّعِ بِالبِرِّ وَ الْإحْسَانِ عَلَى مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ وَ إنْ كَانَ لِلْإذْلَالِ والْإهَانَةِ مُسْتَحِقًّا .**

«و همچنین هستند عوام اُمّت ما ؛ هنگامی که از فقهاءِ خود فسق ظاهر دیدند ؛ و استکبار و استبداد و خودرأیی و استبداد فکری در أمری از اُمور مشاهده کردند که با أصل دین سازش نداشت ؛ و دیدند اینها هم بر حطام دنیا و حرام تَکالُب می‌کنند (یعنی مثل سگانی که خود را روی جیفه‌ای می‌اندازند ، و هر کدام برای ربودن آن می‌خواهد زودتر آن جیفه را بردارد ، و در نتیجه با همدیگر بر سرِ آن جیفه دعوا می‌کنند ؛ این را میگویند : تَکالُب) و دیدند این فقهاءِ فَسَقه برای حُطام دنیا نزاع می‌کنند ؛ این بعنوان ریاست ، و آن بعنوان دیگر ؛ و خلاصه به صورتهای مختلف تعصُّب و تکالبِ خود را ظاهر می‌سازند ؛ و وقتی که از فقهائشان دانستند که : آنها هر کسی را که آبش با آنان از یک جوی نمی‌رود ، و روابطشان تاریک است ، می‌کُشند ؛ اگر چه سزاوار است أمرش را إصلاح کنند و وی و اُمورش را از هر جهت رسیدگی و رعایت و مراقبت نمایند ؛ أمّا خودش و شأنَش ، همه را به نابودی می‌دهند ؛ ولی با کسانی که با آنها سر و کار دارند ، و از آنها طرفداری می‌کنند ، و أوامر آنها و کارهای آنان را إمضاء می‌کنند ، بِرّ و إحسان را تا جائی که ممکن است بنحو وفور و پی‌درپی می‌ریزند ؛ اگر چه آن أفراد برای إهانت مستحقّ باشند . یعنی استحقاق داشته باشند که إنسان آنها را براند و زَجْر کند و از خود دور نگهدارد . أمّا اینها بعکس عمل

می‌کنند.»

**فَمَنْ قَلَّدَ مِنْ عَوَآمِّنَا مِثْلَ هَؤُلَآءِ الْفُقَهَآءِ ، فَهُمْ مِثْلُ الْيَهُودِ الَّذِينَ ذَمَّهُمُ اللَّهُ بِالتَّقْلِيدِ لِفَسَقَةِ فُقَهَآئِهِمْ .**

«پس هر کدام از عوام ما که مثل این أفراد از فقهاءِ شیعه را تقلید کنند ، اینها عیناً مثل همان یهودی هستند که خداوند بواسطهٔ تقلید کردن از فَسَقهٔ فقهائشان، آنها را مذمّت کرده است.»

**فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَآءِ : صَآئِنًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ ، فَلِلْعَوَآمِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ . وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَآءِ الشِّيعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ .**

«و أمّا آن فقیهانی که نفس خود را در صیانت نگهداشتند (زنجیر نفس خود را گرفته ، و در عصمت و مَصونیّت در آوردند و مانع شدند از اینکه این نفس عنان را بگسلد ، و از حریم مصونیّت خارج شود) دین خود را حفظ می‌کنند ، بر هوای خود مخالفت دارند ، و مطیع أمر مولای خود هستند ، **فَلِلْعَوَآمِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ** ؛ از برای عوام است ، حقّ عوام است که از این أفراد تقلید کنند . و این أفراد جمیع فقهاءِ شیعه نمی‌باشند ، بلکه فقط بعضی از فقهاءِ شیعه هستند.»

**فَإِنَّهُ مَنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَآئِحِ وَ الْفَوَاحِشِ مَرَاكِبَ فَسَقَةِ الْعَآمَّةِ فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَ لَا كَرَامَةَ .**

«آن أفرادی از فقهاءِ ما که مرتکب قبائح و فواحش می‌شوند ، و مانند فَسَقهٔ عامّه و سنّی‌ها بر مراکب فساد و قبائح سوار شده و عمل آنها را أنجام می‌دهند ، از این فقهاءِ شیعه هیچ أمری را از جانب ما قبول نکنید ؛ و از زبان آنها مطلبی را از ما نشنوید ؛ اینها کرامتی ندارند ، مقامی ندارند ، مکرّم و گرامی نیستند.»

**وَ إِنَّمَا كَثُرَ التَّخْلِيطُ فِيمَا يُتَحَمَّلُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ لِذَلِكَ .**

«خیلی جای تأسّف و تأثّر است که : آنچه را که این فقهاء از ما أهل بیت

می‌گیرند ، با مطالب باطلی مخلوط و ممزوج کرده ، در میان مردم پخش می‌کنند، و به مردم نشان میدهند.» از ما حقّ را می‌شنوند ، در مکتب ما درس میخوانند ، عالم میشوند ؛ ولیکن می‌روند به مردم چیز دیگری نشان می‌دهند ؛ و مردم هم خیال می‌کنند که : ما اینطور گفته‌ایم .

هم خود آن مردم ضایع میشوند ـ چون به معارف قلوب مضطرّند که از این فقهاءِ فاسق چیزی قبول نکنند ؛ ولی قبول می‌کنند ـ و هم این فقهاءِ فاسد ضایع می‌شوند ؛ چرا که نزد ما می‌آیند و درس میخوانند و روایات و حدیث و علوم را از ما أخذ می‌کنند ، سپس می‌روند و از خود چیزهائی مایه می‌گذارند و إضافه میکنند ، و تحریف و تصحیف و کم و زیاد می‌نمایند ؛ هم دلهای خود را ضایع می‌کنند ، و هم ما را نزد مردم بی اعتبار می‌نمایند .

ما چه گناه کرده‌ایم ؟! ما که إمام بر مردم هستیم ، و از أوّل عمر تا بحال در تمام ساعات و دقائق بنحو أتمّ و أکمل حتّی در خواب هم یک کلام خلاف نگفته‌ایم ، چرا اینها می‌آیند مطلبی را از ما می‌گیرند ، و چیزی را از پیش خود إضافه می‌کنند ، و می‌گویند : **قالَ الصَّادق ؟!** چیزهائی را کم و زیاد و تحریف می‌کنند ؛ آنوقت در نتیجه ما را در میان دوستان و دشمنان ضایع می‌کنند .

أمّا آن أفرادی که شیعیان ما هستند ، و أهل تسلیمند ، وقتی این مطالب را می‌شنوند ، دندان روی جگر می‌گذارند و می‌گویند : چاره‌ای نداریم و باید از حضرت صادق علیه السّلام تقلید و تبعیّت کنیم ؛ و دشمنان هم خوشحال می‌شوند از اینکه می‌بینند این مطالب توسّط فقهائی که شاگردان أئمّه علیهم السّلام هستند تراوش کرده است ؛ در حالیکه آنان معصومند و پاک و منزّه می‌باشند و خلاف حقّ از ایشان صادر نمیگردد . لذا حضرت در اینجا خیلی متأثّرند و می‌گویند : **وَ إِنَّمَا كَثُرَ التَّخْلِيطُ فِيمَا يُتَحَمَّلُ عَنَّا أَهلَ الْبَيْتِ لِذَلِكَ .** همهٔ مطالب را با هم مخلوط کرده‌اند . زیرا این علمائی که از ما أخذ می‌کنند و بعنوان عالم شیعه به مردم تحویل می‌دهند ، بر سه گروه‌اند :

**لِأَنَّ الْفَسَقَةَ يَتَحَمَّلُونَ عَنَّا فَيُحَرِّفُونَهُ بِأَسْرِهِ بِجَهْلِهِمْ وَ يَضَعُونَ الْأَشْيَاءَ عَلَى غَيْرِ وَجْهِهَا ، لِقِلَّةِ مَعْرِفَتِهِمْ .**

«بعضی از این علماءِ فسقه ، که فسقشان هم بواسطهٔ همین دروغ گفتن و تغییر و تحریف است ، معاند و بدجنس هم نیستند ؛ أمّا چون جاهلند ، مطالب را از ما می‌گیرند و تماماً تحریف می‌کنند و تحریف شده را به مردم تحویل می‌دهند ، و أشیاء را بر غیر موضع خود قرار می‌دهند ؛ چون معرفتشان کم است.»

اینها یکدسته از این فسّاقند که بواسطهٔ همین تحریف و کذب ، راه عوام را بسوی خدا می‌بندند .

**وَ ءَاخَرُونَ يَتَعَمَّدُونَ الْكِذْبَ عَلَيْنَا لِيَجُرُّوا مِنْ عَرَضِ الدُّنْيَا مَا هُوَ زَادُهُمْ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ .**

«دستهٔ دیگر آن علماءِ فسقه‌ای هستند که عمداً بر ما دروغ می‌بندند ؛ نه بجهت جهل و نقص و قِلَّةِ مَعرِفَتِهِم ، بلکه از روی قصد و تعمّد دروغ می‌بندند . برای اینکه با آن دروغ به متاع دنیا برسند ، و زاد و توشهٔ خود رابسوی آتش جهنّم با خود حمل کنند.»

مثلاً می‌بینند که : دستگاه ، دستگاهی است که اگر فلان دروغ را به ما نسبت بدهند مورد پسندش واقع می‌شود ؛ لذا می‌روند و یک خبری از ما جَعْل می‌کنند و بما منسوب می‌نمایند ، برای اینکه به عَرَض دنیا برسند ، به ریاست برسند ، و مقامی بگیرند ؛ در دستگاه خلفاء مَسندی و منصبی بدست بیاورند .

**وَ مِنْهُمْ قَوْمٌ (نُصَّابٌ) لَا يَقْدِرُونَ عَلَى الْقَدْحِ فِينَا ، يَتَعَلَّمُونَ بَعْضَ عُلُومِنَا الصَّحِيحَةِ فَيَتَوَجَّهُونَ بِهِ عِنْدَ شِيعَتِنَا ؛ وَ يَنْتَقِصُونُ بِنَا عِنْدَ نُصَّابِنَا ، ثُمَّ يُضِيفُونَ إِلَيْهِ أَضْعَافَ وَ أَضْعَافَ أَضْعَافِهِ مِنَ الْأَكَاذِيبِ عَلَيْنَا الَّتِى نَحْنُ بُرَءَآءُ مِنْهَا ، فَيَتَقَبَّلُهُ الْمُسْتَسْلِمُونَ مِنْ شِيعَتِنَا ، عَلَى أَنَّهُ مِنْ عُلُومِنَا . فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا .**

«دستهٔ سوّم ، جماعتی از همین علمای فَسَقه هستند که اینها دشمن ما

هستند (اینها واقعاً دشمنانی هستند که به صورت شیعه در آمده‌اند ، عالمند و راوی حدیث ، ولی در باطن دشمن ما هستند ؛ با ما در باطن ربط ندارند ، رَویّه و منهاج ما را نمی‌پسندند) و اینها أفرادی هستند که قدرت ندارند در کار ما قَدْح کنند و عیبی از ما بگیرند ، و آن عیب را به مردم نشان بدهند . لذا پیش ما می‌آیند و بعضی از این علوم صحیحهٔ ما را تعلُّم و أخذ می‌کنند ؛ آنوقت بعنوان شاگردی و تعلّم در نزد ما أهل بیت ، در پیش شیعیان ما موجَّه می‌شوند ؛ دارای رنگ و آبرو می‌شوند ؛ دارای مقام و منزلت میشوند ؛ و از طرف دیگر مقام و منزلت ما را در نزد نُصَّاب و دشمنان ما شکسته و پائین می‌آوردند . (زیرا که دشمنان ما می‌گویند : اینکه شاگرد حضرت صادق علیه السّلام باشد ، معلوم است که خود حضرت صادق هم چیست . وقتی شاگردش اینطور است ، معلوم می‌شود که : عیب در آن مکتبی است که در آن درس خوانده است.)

آنوقت إضافه میکنند به آن علوم ما ، **أَضْعَافَ وَ أَضْعَافَ أَضْعَافِهِ مِنَ الْأَكَاذِيبِ** ؛ چندین برابر و مضاعف از آن دروغهائی که خود می‌بندند ؛ و بر این علوم صحیحهٔ ما آن دروغها را إضافه می‌کنند . دروغهائی که ما از آنها بیزار هستیم .(نه خودمان ، نه حسّمان ، نه عقلمان و نه نفسمان ، به آن دروغها راه ندارد.)

می‌روند و به عنوان «قال الصّادق» تحویل مردم می‌دهند . آنوقت أفرادی از مُستضعفین از شیعیان ما ، که أهل تسلیمند و مردمِ رام و خوبی هستند ، این مطالب را قبول می‌کنند ، و بعنوان اینکه علوم ماست از اینها می‌گیرند . پس این دسته از علماء ، هم خودشان گمراهند ، و هم تمام این جماعت شیعه را گمراه می‌کنند.»

**وَ هُمْ أَضَرُّ عَلَى ضُعَفَآءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَصْحَابِهِ فَإِنَّهُمْ يَسْلُبُونَهُمُ الْأَرْوَاحَ وَ الْأَمْوَالَ .**

«و این دسته از علماء ، ضررشان برای ضعفای شیعیان ما از لشکر یزید بر

حسین بن علیّ علیه السّلام و أصحاب آن حضرت بیشتر است . زیرا لشکریان یزید ، جانها و أموال آنها را گرفتند ، أموال را غارت کردند و جانها را از بـدنها بیرون کشیدند.»

**وَ هَؤُلَآءِ عُلَمَآءُ السُّوَءِ ، النَّاصِبُونَ ، الْمُتَشَبِّهُونَ بِأَنَّـهُمْ لَـنَا مُـوَالُـونَ ، وَ لِأَعْدَآئِنَا مُعَادُونَ ، وَ يُدْخِلُونَ الشَّكَّ وَ الشُّبْهَةَ عَلَى ضُعَفَآءِ شِيعَتِنَا ، فَيُضِلُّونَهُمْ وَ يَمْنَعُونَهُمْ عَنْ قَصْدِ الْحَقِّ الْمُصِيبِ .**

«أمّا اینها علماءِ سوء هستند که با جانها و روحهای مردم بازی می‌کنند ؛ اینها با عدالت و شخصیّت و شرف و إنسانیّت إنسان بازی می‌کنند ؛ اینها إیمان و إیقان را از مردم می‌گیرند ؛ اینها رابطهٔ بین خلق و خدا را از بین می‌برند . این علماءِ سوء که دشمنان ما هستند ، خودشانرا به صورت موالیان و نزدیکان ما در می‌آورند و به مردم جلوه می‌دهند ، که آنها با ما موالی هستند ، و با دشمنان ما دشمنند . آنوقت شکّ و شبهه بر ضعفای شیعیان ما وارد مـی‌کنند ؛ و قـلوب شیعیان ما را دچار شکّ و شبهه کرده ، آنها را گمراه می‌کنند ؛ و از پیمودن راه حقّ باز میدارند ، آن راه حقّی که إنسان را به مقصد و کمال میرساند.»

**لَا جَرَمَ أَنَّ مَنْ عَلِمَ اللَّهُ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَآءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ لَايُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وَلِيِّهِ ، لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ ، وَ لَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ ، ثُمَّ يُوَفِّقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ ، فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْـيَا وَ الْآَخِرَةِ ؛ وَ يَجْمَعُ عَلَى مَنْ أَضَلَّهُ لَعْنًا فِي الدُّنْيَا وَ عَذَابَ الْآَخِرَةِ .**

«لاجرم چون خداوند دارای لطف و محبّت است و می‌داند که : بعضی از این ضعفای شیعهٔ ما راهی برای إدراک واقع ندارند ، و در دست چنین علمائی گرفتار شده‌اند ، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند ، و خود را بیچاره ببینند ، خداوند یکی از أفرادی را که حقّ باشد ، برای هدایت آنها می‌گمارد ، تا اینکه آنها را از دست آن علماءِ فسقه خارج کند ، و راه حقِّ مُصیب را به آنها نشان بدهد ؛ و این را خدا بر عهده گرفته است که : أشخاصی که از درون قلب دنبال

واقع می‌گردند ، از این أفراد به آنها إرائه نماید ، و آنها را بر طریق حقّ دلالت کند .

بنابراین ، خداوند آن أفراد حقّ طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است ، و اینکه ولیّ خود را بزرگ بشمارند ، در دست این متلبّس کافر ، این کافری که أهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی‌کند ؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند ، بعد هم او را موفّق می‌کند که قول آن ولیّ حقّ را قبول کند .

بنابراین ، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده‌است . (أمّا خیر دنیا ، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدّی و متلبِّسِ کافر ، نجات پیدا کند . و أمّا خیر آخرت ، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده ؛ و با این مِنْهاج صحیح به سوی رضوان و فَوز دارالآخره حرکت کند.)

و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده ، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده‌است.» هم در دنیا در قرآن مجیدش او را لعن کرده ، و هم به دنبال او عذاب آخرت پیامد کار او خواهد بود . زیرا راه یک مؤمن را به خدا بسته است . این مؤمن می‌خواهد به سوی خدا حرکت کند ، حالا اگر واقعاً هم دستش به ولیّ خدا و هادی حقیقی نرسد ، همینطور متحیّر می‌ماند تا اینکه خود را به خدا بسپارد و علاج أمر او بشود . ولی این عالم فاسق آمده و با إلقاءِ شکّ و شبهه و با أخبار خلاف واقع ، راه او را بسته ؛ و آن قلب را دچار تردید و تزلزل کرده‌است .

بنابراین ، آن شخص عالم ، مستحقّ لعن و عذاب آخرت خواهد بود .

تا اینجا کلام حضرت صادق علیه السّلام تمام می‌شود . آنوقت ، حضرت صادق علیه السّلام بر این فرمایشات ، دو استشهاد می‌کنند : یکی به کلام حضرت رسول صلَّی الله علیه و آله و سلَّم ، و یکی به کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام .

**ثُمَّ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَهِ : «أَشْرَارُ عُلَمَآءِ أُمَّتِنَا : الْمُضِلُّونَ عَنَّا ، الْقَاطِعُونَ لِلطُّرُقِ إِلَيْنَا ، الْمُسَمُّونَ أَضْدَادَنَا بِأَسْمَآئِنَا ، الْمُلَقِّبُونَ أَنْدَادَنَا بِأَلْقَابِنَا ، يُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَ هُمْ لِلَّعْنِ مُسْتَحِقُّونَ ؛ وَ يَلْعَنُونَنَا وَ نَحْنُ بِكَرَامَاتِ اللَـهِ مَـغْمُورُونَ وَ بِصَلَوَاتِ اللَهِ وَ صَلَوَاتِ مَلَـئِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ عَلَيْنَا عَنْ صَلَوَاتِهِمْ عَلَيْنَا مُسْتَغْنُونَ» .**

«حضرت می‌فرماید : رسول خدا [صلّی الله علیه و آله و سلّم] فرمودند : بدترین علماءِ اُمّت ما آن علمائی هستند که مردم را از راه و طریق ما گم می‌کنند ؛ و راههای به سوی ما را بر آنها می‌بندند و می‌بُرند و قطع می‌کنند ؛ و أضداد ما را که با ما ضدّند ، به أسماءِ ما می‌نامند (عنوان خلیفه ، عنوان أمیرالمؤمنین ، عنوان حاکم ، عنوان ولیّ أمر ، عنوان إمام متسلّط ، به آنها می‌دهند) و أنداد ما را که شریکهای ما هستند به ألقاب ما لقب می‌دهند ؛ با اینکه آنها نِدِّ ما هستند و ضدّ ما می‌باشند . و بر آنها درود و رَحمت می‌فرستند در حالتی که مستحقّ لعنت‌اند ؛ و از ما برائت می‌جویند و ما را لعن میکنند در حالتی که ما مَغمور کرامات خدا هستیم ؛ و ما به درودهای خدا و درودهای ملئکهٔ مُقرّبین خدا که بر ما می‌فرستند ، از درودهای آنها مستغنی هستیم و هیچ نیازی نداریم که آنها بر ما درود بفرستند . آنقدر خدا و ملائک مقرّبش بر ما درود می‌فرستند که ما در عالم استغناء بسر می‌بریم.»

**ثُمَّ قَالَ : قِيلَ لِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَهِ بَعْدَ أَئِـمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى ؟ قَالَ : «الْعُلَمَآءُ إِذَا صَلُحُوا» .**

«حضرت صادق می‌فرماید : از أمیرالمؤمنین علیه السّلام سؤال شد : بعد از أئمّهٔ هُدی و مَصابیح دُجی (أئمّه‌ای که پیشوایان و زمامداران راه هدایتند ، و چراغان درخشان ، در تاریکی ها هستند) بهترین خلق خدا کیست ؟! حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند : علماء هستند در صورتیکه صالح باشند.»

**قِيلَ : فَمَنْ شِرَارُ خَلْقِ اللَهِ بَعْدَ إِبْلِيسَ وَفِرْعَونَ وَ نَمْرُودَ ، وَ بَعْدَ الْمُتَسَمِّينَ بِأَسْمَآئِكُمْ ، وَ الْمُتَلَقِّبِينَ بِأَلْقَابِكُمْ ، وَ الْآخِذِينَ لِأَمْكِـنَتِكُمْ ، وَ الْـمُتَأَمِّرِينَ فِـى**

**مَمَالِكِكُمْ ؟!**

«از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام سؤال شد : شِرارُ خَلقِ الله ، بدترین خلق خدا بعد از إبلیس و فرعون و نمرود ، و بعد از آن کسانی که أسماءِ شما را بر خود گرفته‌اند ، و ألقاب شما را بر خود بسته‌اند ، و مکانها و مقامها و مناصب شما را أخذ کرده‌اند ، و در مواقع و مواضع فرمانروائی و حکومت شما نشسته‌اند، و زمام اُمور را به دست گرفته‌اند ، و أمر و نهی در میان آن ظروف و محلهای شایسته می‌کنند ، چه کسانی هستند؟!»

**قَالَ : الْعُلَمَآءُ إذَا فَسَدُوا .** «حضرت فرمودند : علماء هستند وقتی که فاسد باشند.»

**هُمُ الْمُظْهِرُونَ لِلْأَبَاطِيلِ ، الْكَاتِمُونَ لِلْحَقَآئِقِ ؛ وَ فِيهِمْ قَالَ اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ : أُولَـٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ ٱللَهُ وَ يَلْعَنُهُمُ ٱللَـٰعِنُونَ ـ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُوا [وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا فَأُولَـٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ أَنَا ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ].**[1] و[2]

«بدترین خلق خدا علماءِ فاسد هستند ؛ چون اینها أباطیل و خلاف حقّ را ظاهر می‌کنند ، و حقائق را می‌پوشانند ؛ و در بارهٔ اینهاست که خدای عزّ و جلّ فرموده است : ایشانرا خداوند لعنت می‌کند ، و لعنت کنندگان ایشانرا لعنت می‌کنند ؛ مگر اینکه بعضی از اینها برگردند و توبه کنند ، و از کارهای ناپسندشان بازگشت نمایند و در مقام إصلاح خود بر آیند ؛ و حقائق را برای مردم روشن کنند ؛ و بیان نموده و کتمان نکنند ، و أباطیل را از بین ببرند . در اینصورت خداوند می‌فرماید : من توبهٔ آنها را می‌پذیرم ، و قبول می‌کنم ، و من تَوّاب و رحِیم هستم.»

شیخ الفقهآءِ العِظام ، **شیخ مرتضی أنصاریّ** رحمة الله علیه ، مقداری از

---

۱ـ ذیل آیهٔ ۱۵۹ و ۱۶۰ از سورهٔ ۲ : البقرة

۲ـ «احتجاج» شیخ طبرسی ، طبع نجف ، ج ۲ ، ص ۲۶۳ تا ۲۶۵ ؛ و در «احتجاج» بعد از «**إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُوا**» دارد : **الْأَيَة** .

این روایت شریفه‌ای را که حکایت نمودیم نقل می‌کند و اعتراف دارد که : این خبر شریف که از آن آثار صدق ظاهر است ، دلالت دارد بر قبول قول کسی که **عُرِفَ بِالتَّحَرُّزِ عَنِ الْكِذْبِ ؛ و إنْ كانَ ظاهِرُهُ اعْتِبارَ الْعِدالَةِ بَلْ ما فَوْقَها .**

یعنی این خبر که آثار صدق از آن ظاهر است (چون عرض شد که این خبر از «تفسیر منسوب به حضرت إمام عسکریّ» است و در صحّت و سُقم روایات وارده در آن تفسیر ، سخن زیاد است ؛ أمّا از این خبر بخصوص ، با این مضامین عالی و معانی راقی ، آثار صدق مشهود است.) دلالت می‌کند بر اینکه واجبست إنسان قبول کند قول کسی را که از کذب تحرّز دارد ؛ گرچه ظاهرش اعتبار عدالت، بلکه مافوق عدالت است ؛ و این فقهائی که زِمام أمور مردم را در دست دارند ، و مرجع تقلید مردم هستند ، اینها باید ملکه‌ای مافوق عدالت داشته باشند .

سیّد الفقهآءِ الکِرام آقا **سیّد محمّد کاظم طباطبائی یزدیّ** ، در «عُروَةُ الوُثقَی» مسألهٔ بیست و دوّم از أحکام تقلید ، بعد از اینکه عدالت را برای مفتی لازم دانسته ، **اسْتِنادًا إلَی هَذِهِ الرِّوایَةِ الشَّریفَه** فرموده است : **وَ أنْ لَا یَکُونَ مُقْبِلًا عَلَی الدُّنْیا وَ طالِبًا لَها ، مُکِبًّا عَلَیْها ، مُجِدًّا فی تَحْصیلِها .**

فرموده است : «علاوه بر اینکه مفتی باید عادل باشد ، بلکه یک درجه هم بالاتر ، باید مُقبِل بر دنیا نباشد ، طالب دنیا نباشد ، خود را به روی دنیا نینداخته باشد ، در تحصیل دنیا کوشا نباشد». بعد استناد کرده است به این روایت شریفه.

فقیه نبیل معاصر آقا **سیّد أبوالحسن إصفهانیّ** رحمة الله علیه ، در حاشیهٔ «عروه» به این فرمایش مرحوم سیّد اعتراض دارند : **بِأنَّ الْإقْبالَ عَلَی الدُّنْیا وَ طَلَبِها إنْ کانَ عَلَی الْوَجْهِ الْمُحَرَّمِ فَهُوَ یوجِبُ الْفِسْقَ النَّافیَ لِلْعَدالَةِ ؛ فَیُغْنی عَنْهُ اعْتِبارُها ؛ وَ إلَّا فَلَیْسَ بِنَفْسِهِ مانِعًا مِنْ جَوازِ التَّقْلیدِ ؛ وَ الصِّفاتُ الْمَذْکُورَةُ فی الْخَبَرِ لَیْسَتْ إلَّا عِبارَةً اُخْرَی عَنْ صِفَةِ الْعَدالَةِ .** انتهَی کَلامُه .

می‌فرمایند : « إقبال بر دنیا و طلب دنیا اگر به شکل محرّم باشد ، خود

موجب فسق است و منافات با عدالت دارد . پس وقتی ما گفتیم که : در مُفتی عدالت شرط است ، دیگر این شرط زائد است که ما بگوئیم : إقبال بر دنیا نداشته باشد ؛ و در طلب آن نیز نباشد .

و اگر إقبال بر دنیا بر وجه محرّم نباشد ، دیگر فی حدّ نفسه مانع از جواز تقلید نیست . و این صفاتی که در خبر ذکر شده است ، عبارةٌ اُخْرای همان صفت عدالت است و چیز بیشتری را بیان نمی‌کند» .

به دنبال نظریّهٔ آیة الله سیّد أبوالحسن إصفهانی جمعی از آیات دیگر هم همین نظر را داده‌اند ، و اکتفای به عدالت کرده‌اند . و مرحوم آیة الله آقای **حاج آقا حسین بروجردیّ** هم نظرشان همین بوده است که این خبر فقط همان عدالت را میخواهد برساند .

ولی مطلب بالاتر از عدالت است. و حقّ مطلب همان گفتار مرحوم آقا سیّد محمّد کاظم است ، که این خبر مطلبی بالاتر از عدالت را میخواهد بفهماند، و إن شآء الله توضیح و شرح این مطلب خواهد آمد ؛ **بِحَوْلِ اللَهِ وَقُوَّتِهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ .**

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

# درس هجدهم

## بحث پیرامون

## «تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام»

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد که مرحوم آیة الله آقا سیّد أبوالحسن إصفهانی ، اعتراض داشتند به کلام مرحوم آیة الله آقا سیّد محمّد کاظم یزدی در «عُروَةُ الوُثقَی» که فرموده‌اند : در مجتهد علاوه بر عدالت ، طبق مفاد حدیث وارد در «تفسیر منسوب به حضرت إمام عسکریّ علیه السّلام» شرط است که : **أنْ لا یَکونَ مُقْبِلًا عَلَی الدُّنْیا وَ طالِبًا لَها ، مُکِبًّا عَلَیْها ، مُجِدًّا فی تَحْصیلِها .**

یعنی باید شخص فقیه علاوه بر عدالت ، این صفات را هم دارا باشد .

مرحوم آقا سیّد أبوالحسن اعتراض کرده بودند به اینکه : اگر طلب دنیا بر وجه محرّم باشد ، خود موجب فسق است و منافات با عدالت دارد . بنابراین ، اعتبار عدالت مُغنی است از اعتبار این صفات ؛ و اگر هم بر وجه محرّم نباشد ، مانع از جواز تقلید نیست ؛ و صفات مذکوره در خبر ، عبارةٌ اُخرای عدالتند .

ولیکن باید گفت : در این کلام مرحوم آقا سیّد أبوالحسن إشکال است ؛ زیرا روایت بظاهرها دلالت میکند بر اینکه : لازم است در مُفتی ملکهٔ صالحه‌ای باشد که نگذارد بر دنیا إقبال کند ؛ و آن ملکه پیوسته او را مطیع أمر مولای خود قرار بدهد ؛ و در باطن دارای یک فکر و انگیزهٔ إلهی بوده باشد که وجههٔ او را از عالم غرور بگرداند ، و بسوی عالم باقی متوجّه کند ؛ و قلبش به آنطرف گرایش

پیدا نماید . نه مجرّد ملکه‌ای که بواسطهٔ آن إنسان فقط از حرام در خارج اجتناب کند ،گرچه آن درجه از سلامت باطنیّه در او محقّق نباشد . و بین این دو مطلبی که عرض شد بَوْنٌ بَعیدٌ .

عدالت ، ملکهٔ اجتناب از محرّم است ، و بدون وصول به درجهٔ تقوای قلبی و صفای باطنی ، برای إنسان مجوّز تقلید نیست . آن ملکه‌ای که حصولش برای مفتی مجوّز تقلید از اوست ، آن صفای باطن و نورانیّت قلب است که بواسطهٔ آن أصلاً توجّه بدنیا ندارد ؛ محبّت ریاست ندارد ؛ در أثر زیاد شدن شاگردان و کم شدن آنها برای او هیچ تفاوت حاصل نمی‌شود ؛ رسالهٔ او را چاپ بکنند یا نکنند بهیچ وجه من الوجوه برای او فرقی نمی‌کند ؛ وإلّا اگر ذرّه‌ای تفاوت داشته باشد ـ ولو اینکه در ظاهر گناه نمی‌کند ، روزه میگیرد ، دروغ نمی‌گوید ، و از محرّمات اجتناب می‌کند و ملکه‌اش را هم دارد و تصنّعاً هم این کارها را نمی‌کند ولیکن صفای ضمیر بطوری نیست که قلبش بدنیا متوجّه نباشد؛ بلکه بعضی از این کارها را به میل دنیوی انجام می‌دهد ـ او میل بدنیا دارد .

دنیائی را که می‌گوئیم ، مقصود اقتصار بر جمع مال یا شهوت نیست ، بلکه هر چیزی که غیر از خداست ، دنیاست ؛ و أفرادی که در صراط مرجعیّت باشند ، و فی الجمله در قلبشان میل ریاست و حبّ ریاست و تدریس و ... باشد، أعمّ از اینکه برای مقدّمات این کار فعّالیّت بکنند یا نکنند ، نفس این محبّت ، محبّت به دنیاست ؛ و این مانع از وصول بدرجات عُلیا می‌شود .

آنوقت کسیکه خودش به درجات عُلیا نرسیده ـ و با وجود این حالات قلبی هم محال است برسد ـ چگونه خداوند زمام اُمور مردم را بدست او میدهد؟ و او را متحمّل همهٔ بارهای مردم میکند ؟ و این مسأله خیلی مسألهٔ مهمّی است .

مثلاً در بارهٔ مرحوم میرزای بزرگ **حاج میرزا محمّد حسن شیرازی** أعلی

الله مقامه نقل شده که ایشان فرموده است : من برای ریاست یکقدم بر نداشتم ؛ و این مطلبی بود که خود بخود پیش آمد و آستان ما را گرفت در حالتیکه من راضی هم نبودم .

و نقل میکنند : بعد از مرحوم شیخ أنصاری (ره) بزرگان از شاگردان ایشان که ظاهراً هفده نفر بودند ؛ أمثال آقای میرزا حسن طهرانی نجم آبادی ، حاج میرزا حسین ، حاج میرزا خلیل و ... که تمام آنها از بزرگان بودند ، مجلسی تشکیل دادند و أعاظم تلامذهٔ شیخ را در آن مجلس دعوت کردند ؛ غیر از آقا سیّد حسین کوه کمره‌ای که وی را به این مجلس فرا نخواندند ، بجهت اینکه او یک مرد مستبدّ به رأی و غیر متغیّری بود ، با اینکه علمیّتش بسیار بود ولیکن چون از جهت ریاست اُمور مسلمین و حتّی مشورت او را نپسندیده بودند ، در این مجلس دعوت ننمودند . بالأخره این هفده نفر از شاگردان مرحوم شیخ که در درجهٔ أعلای از تقوی بودند ، با هم جمع شدند و در آن مجلس همه اتّفاق کردند بر اینکه : **آقا میرزا محمّد حسن شیرازی** بایستی که جلو برود و کارها را در دست بگیرد و مرجع اُمور مسلمین گردد .

أمّا میرزا محمّد حسن شیرازی در آن مجلس نه تنها خوشحال نشد ، بلکه گریه کرد ؛ یعنی گریهٔ بلند کرد که چرا عهدهٔ این أمر را بر گردن من می‌اندازید ؟! من أهل اینکار نیستم ، من وظیفه‌ام این نیست ، من از عهده‌ام بر نمی‌آید ، و چنین و چنان !

و بعد به آقا میرزا حسن طهرانی نجم آبادی که از شاگردان معروف شیخ بود گفت : من شهادت می‌دهم : تو أعلم از من هستی ! تو چگونه مرا معیّن میکنی ؟ آقا میرزا حسن طهرانی گفت : بله من هم خودم را از تو أعلم میدانم ، ولیکن من بدرد ریاست نمی‌خورم ؛ ریاست علاوه بر أعلمیّت ، یک دماغ و فکر و تحمّل و سعه‌ای میخواهد که این بار را بر دوش بگیرد و من آنرا ندارم ؛ و تو داری ! و لذا تو را به این سِمَت منصوب می‌کنیم ؛ و ما هم از أطراف تو را کمک

می‌کنیم ، و رهایت نمی‌کنیم ، و تنهایت نمی‌گذاریم ؛ و خلاصه مرجعیّت را با گریه و عدم رضایت بر گردن آقا میرزا محمّد حسن شیرازی رضوان الله علیه گذاشتند .

همچنین دربارهٔ آیة اللـه مـیرزا مـحمّد تـقیّ شـیرازی رحـمة اللـه عـلیه می‌گفتند : ایشان به اندازه‌ای قلبش پاک و صاف و نورانی بود که أصلاً خـیال ریاست نمی‌کرد ؛ أصلاً خیال تفوّق نمی‌کرد ؛ مـعنی ریـاست را نـمی‌فهمید . می‌گویند : آقا شیخ هادی طهرانی که معروف بـود هـمهٔ عـلماء را بـباد انـتقاد می‌گیرد و تعییب میکند ، از آقا میرزا محمّد تقیّ شیرازی و از رویّه و مرام و قدس و طهارت و صفای باطنی او نتوانسته بود إشکال بگیرد . بله ، فقط إشکالش این بود که می‌گفت : این صفائی که آقا میرزا محمّد تقیّ شیرازی دارد ، این صفای اکتسابی نیست ، این ذاتی اوست و بدرد نمی‌خورد .

او یک معصومی است ذاتی ؛ او خارج از موضوع است ؛ خوبی و بدی را باید روی صفات اختیاری بدانیم و آقا میرزا محمّد تقیّ شیرازی ذاتاً مـعصوم است و ذاتاً پاک است ؛ اینرا هم بعنوان عیب می‌گفته‌است .

خوب ، أفرادی مانند اینها باید زمام را در دست بگیرند ! مانند آقا میرزا محمّد تقیّ شیرازی که تمام دنیا به او إقـبال بکـند یـا إدبـار ، بـرایش تـفاوتی نمی‌کند . و داستانها از او نقل می‌کنند ، خیلی داستانهای مفصّل .

از جمله می‌گویند : از آقای آقا شیخ محمّد بهاری رحمةالله علیه که از شاگردان مبرّز مرحوم آخوند ملّا حسینقلی همدانی رضوان الله عـلیه بـوده ، سؤال کردند : ما می‌خواهیم به آقا میرزا محمّد تقیّ شیرازی رجوع کنیم ، آیـا رجوع کنیم یا نکنیم ؟! ایشان می‌گوید : من امتحانش می‌کنم !

مرحوم آقا میرزا مـحمّد تـقیّ شـیرازی در صـحن مـطهّر سـیّد الشّـهداء علیه‌السّلام نماز جـماعت مـی‌خوانـده است و تـمام صـحن بـه ایشـان اقـتدا می‌کرده‌اند . روزی آقای آقا شیخ محمّد بهاری هم آمده سجّاده‌اش را پـهلوی

سجّادهٔ ایشان انداخته و مقارن ایشان شروع کرده بود به نماز خواندن ، در حالی که آقا میرزا محمّد تقی شیرازی هم نماز می‌خوانده است ؛ بعد از فراغت از نماز به آن أفرادی که سؤال کرده بودند گفته‌بود : از این مرد تقلید کنید ! برای اینکه در تمام حالات نماز أصلاً خطوری در قلبش پیدا نشد که : این آمده است پهلوی من اینجا ایستاده و در مقابل من نماز می‌خواند !

و می‌گویند باز همین آقای آقا شیخ محمّد بهاری در سفری زیارتی که به سامرّاء می‌رفتند ، همپالکی آقا میرزا محمّد تقیّ شیرازی شد . (در آن وقتها که مردم با کجاوه به مسافرت می‌رفتند ، این طرف کجاوه یکنفر مـی‌نشست ، آن طرفش هم یکنفر دیگر) و ایشان می‌گفت : من یک مطلب علمی را پیش کشیدم و اُصولاً می‌خواستم آقا میرزا محمّد تقیّ شیرازی را عصبانی کنم که از میدان بدر رود ، و یک جمله‌ای ، یک کلامی خلاف بگوید ؛ ولی در تمام طول مسافرت بین کاظمین و سامرّاء که هجده فرسخ است ، آنهم با قاطر ، آنچه کردم یک کلام از دهان ایشان بیرون نیامد ؛ حتّی بعضی أوقات من تصنّعاً می‌گفتم مثلاً : شما این مطلب را نمی‌فهمید ؛ چنین و چنان و فلان ، ولی ایشان أبداً از آن مِنْهاجش تعدّی نکرد ، و همینطور آرام جواب مرا می‌داد .

اینها مسألهٔ مهمتری است از عدالت ، حضرت نمی‌خواهد بفرماید : هر کس که خودش را ظاهراً پاکیزه می‌کند ، و تقوی هـم دارد ، و از گـناهان هـم اجتناب می‌کند ، می‌تواند مفتی باشد ، گرچه میل باطنی‌اش میل بـه ریـاست باشد ؛ میل به ریاست از میل به شهوت ، از میل به مال ، از تمام اینها آفتش بیشتر است . لذا حضرت که در اینجا میفرمایند : از کسی تقلید کنید که مُقبِل بر دنیا نبوده باشد ، بلکه : **صَآئِنًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ** باشد ، اینها همه إشاره به آن مقام است و مفتی باید دارای آن معنی باشد .

اینست نظر مرحوم آقا سیّد محمّد کاظم که مرحوم آقا سیّد أبوالحسن به آن اعتراض دارند .

این درجه را باید فقیه داشته باشد . و شاید إشاره به همین درجه از نور إلهیّه باشد آنچه از مرحوم **شهید ثانی** در «مُنیة المُرید» آمده است که : ایشان بعد از اینکه مقداری از شرائط لازم برای مقام اجتهاد را می‌شمرد ، و علومی را که لازم است إنسان برای مقدّمهٔ اجتهاد تحصیل کند بیان می‌کند ـ أفرادی که می‌خواهند تفقّه در دین کنند باید دارای این علوم باشند ـ میرسد به اینکه می‌فرماید :

**وَ لایَکونُ ذَلِکَ کُلُّهُ إلّا بِهِبَةٍ مِنَ اللهِ تَعالَی إلَهیَّةٍ ، وَ قُوَّةٍ مِنْهُ قُدْسیَّةٍ ، توصِلُهُ إلَی هَذِهِ الْبُغْیَةِ ، وَ تُبَلِّغُهُ هَذِهِ الرُّتْبَةَ . وَ هِیَ الْعُمْدَةُ فی فِقْهِ دینِ اللهِ تَعالَی ؛ وَ لا حیلَةَ لِلْعَبْدِ فیها ؛ بَلْ هِیَ مِنْحَةٌ إلَهیَّةٌ ، وَ نَفْحَةٌ رَبّانیَّةٌ یَخُصُّ بِها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ ؛ إلّا أنَّ لِلْجِدِّ وَالْمُجاهَدَةِ وَالتَّوَجُّهِ إلَی اللهِ تَعالَی وَالإنْقِطاعِ إلَیْهِ أثَرًا بَیِّنًا فی إفاضَتِها مِنَ الْجَنابِ القُدْسیِّ . وَ ٱلَّذِینَ جَـٰهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلْمُحْسِنِینَ .**[۱و۲]

بعد از تمام این علوم (صرف و نحو و أدبیّات و فقه و اُصول و تفسیر و کلام و روایت و درایه و رجال و أمثالها) که بایستی شخص در تمام اینها مجتهد بشود ، علاوه بر اینها یک چیز دیگر هم لازم است ، و آن ملکهٔ قدسیّه است . إنسان باید دارای قوّهٔ قدسیّ و موهبت إلهیّ باشد تا بتواند با آن ملکهٔ قدسی و قوّهٔ قدسی اجتهاد کند .

و این قوّهٔ قدسیّه چیزی نیست که إنسان بتواند بدست آورد . خدا به هر کس که بخواهد میدهد و به هر کس که بخواهد نمیدهد ؛ و بواسطهٔ اختیار بدست إنسان نمی‌آید ؛ و بنده هم هیچ حیله‌ای برای بدست آوردن آن ندارد ؛ بلکه مِنحَهٔ إلهی و نفحهٔ ربّانی است که **یَخُصُّ بِها مَنْ یَشآء** . ولیکن أفرادی که مُجدّ باشند و التماس کنند ، و در این راه با صدق تمام قدم بردارند ، أثر بیّنی در

۱ـ آیهٔ ۶۹ ، از سورهٔ ۲۹ : العنکبوت

۲ـ «مُنیةُ المُرید» طبع سنگی ، ص ۸۰

إفاضهٔ ملکهٔ قدسیّه خواهد داشت . و آن ملکهٔ قدسیّه اگر داده شد ، آنوقت إنسان می‌تواند اجتهاد کند و إلّا نمی‌تواند .

ممکن است مراد شهید ثانی از این ملکهٔ قدسیّه ، همین حالت تقوای باطنی باشد که همان نوری است که پروردگار عنایت می‌کند ؛ **لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ**[1] .

آن نوری که پروردگار عنایت میکند ، و بواسطهٔ آن نور ، إنسان تمام علوم واقعیّه را علم می‌بیند ، و از علوم اعتباریّه و غیر حقیقیّه جدا می‌کند ، عبارتست از همین ملکهٔ قدسیّه‌ای که ایشان إشاره می‌فرماید ، که همان صفای باطن و نورانیّتی است که إجمالاً بدان إشاره شد .

این بود بحث راجع به دلالت این حدیث شریفی که از حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام در تفسیر منسوب به ایشان از کتاب «احتجاج» شیخ طَبَرسیّ نقل کردیم . و عرض شد که : شیخ هم می‌فرماید : در این خبر آثار صدق ظاهر است .

أمّا أصل این تفسیر ، آیا حجّیّت دارد یا خیر ؟ و هر مطلبی را که از این تفسیر بدست بیاید ، بمجرّد انتسابش به حضرت آیا إنسان می‌تواند قبول کند ، یا نه ؟ و بالأخره ، آیا «تفسیر منسوب به حضرت عسکریّ» جزءِ مصادر است إجمالاً ، یا اینکه نیست ؟ این محلّ کلام است .

بسیاری از بزرگان از علماء این تفسیر را جزءِ مصادر خود قرار داده‌اند ، مثل مرحوم مجلسی در «بحارالأنوار» و مرحوم شیخ حرّ عاملی در «وسائل

---

۱ـ «بحار الأنوار» طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۲۲۵ ، کلام حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام است ضمن گفتار مفصّلی که آنحضرت برای عنوان بصریّ به عنوان موعظه و راه یابی بیان نموده‌اند . این روایت بنا به نقل مجلسی (ره) ، به خطّ شیخ بهائی قدّس الله روحه ، از شیخ شمس الدّین محمّد بن مکّیّ (شهید أوّل) به نقل از خطّ شیخ أحمد فراهانی مرسلاً از عنوان بصری است .

الشّیعة» و مرحوم حاج میرزا حسین نوری در «مُستدرك الوَسـآئل» و هـمچنین علمای دیگری که این تفسیر را معتبر می‌شمرند و به روایاتش عمل می‌کنند ؛ و بعضی هم آنرا معتبر نمی‌شمرند ، و جزءِ مصادر خودشان قرار نمی‌دهند ، مگر بعضی از روایاتی که خیلی روشن بوده و با عقل سازش داشته باشد و خلافی در آن نبوده و متنش مورد إمضاء باشد که با این شرائط آنرا قبول می‌کنند .

حال باید تحقیق کنیم بـبینیم مـطلب چـیست ؟ و أصـل ایـن تـفسیر از کجاست ؟

تفسیری بنام حضرت عسکریّ علیه السّلام در روایات معروف است که آن را حسن بن خالد برقیّ ، برادر محمّد بن خالد و عموی أحمد بن محمّد بن خالد برقیّ (صاحب کتاب «مـحاسن») نـوشته است و یکـصد و بـیست جـلد مـیباشد ، و آن تـفسیر را روایت مـی‌کند از حـضرت إمـام هـادی عـلیّ النّـقیّ علیه‌السّلام . (حضرت هادی هم به عسکریّ معروف بودند ؛ چون این أئمّه را در میان «عسکر» نگه می‌داشتند و تمام آن لشکر مواظب آنها بودند ؛ لذا هـم ایشان و هم حضرت إمام حسن عسکریّ به «عسکریّ» معروفند.) و آن تفسیر الآن هیچ در دست نیست ؛ و تفسیر خیلی مفصّل و معتبری بوده است و راویش هم که حسن بن خالد برقیّ است ، شخصی ثقه و در سلسلهٔ رُوات صحیح واقع است و بزرگان از أعلام هم او را توثیق کرده‌اند ؛ و جای شکّ و شبهه نیست .

تفسیر دیگری است که به همین نام معروف است و آن ، تفسیر معروفی است که تفسیر سورهٔ «حمد» و مقداری از سورهٔ «بقره» می‌باشد . این تفسیر را که یک جلد بیشتر نیست و چندین بار هم طبع شده است ، مرحوم صدوق روایت می‌کند از محمّد بن قاسم جرجانی أسترآبادی ، از دو نفر دیگر که آن دو نفر از پدرانشان ، و پدرانشان از حضرت إمام حسـن عسکـریّ عـلیه السّـلام روایت می‌کنند . و اینک سخن در این تفسیر ، و روایاتی است که در آن وارد شده است .

بعضی این تفسیر را با آن تفسیر بواسطهٔ مناسبت و مشابهت لفظ عسکریّ

یکی شمرده‌اند ؛ مثل مرحوم حاج میرزا حسین نوری در «مستدرک» که می‌گوید: از آن تفسیر حضرت هادی همهٔ أجزائش از دست رفته و فقط یک جزأش باقی مانده است ، و ادّعا می‌کند که : قطعاً یک تفسیر است ، دو تفسیر نداریم ؛ ولی مرحوم محقّق داماد (میرداماد) رحمة الله علیه می‌گوید : آنها دو تفسیرند و أصلاً هیچ به هم مربوط نیستند ؛ آن تفسیر حضرت هادی دارای اعتبار است و در میان عبارات بزرگان در صحّت و وثوق و در راویانش شکّی نیست ؛ ولی این تفسیر منسوب بحضرت عسکریّ ، غیر معتبر است .

علّامه حاج آقا بزرگ طهرانی قُدّس سرّه در «الذّریعة» می‌گوید : دو تفسیر است ، و هر دو معتبر است در نهایت اعتبار ، ولیکن یکی از آنها از دست رفته است ؛ و فرمایش اُستاد ما : مرحوم حاج میرزا حسین نوری (اُستاد مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ) که اینها را یک تفسیر شمرده وجهی ندارد ؛ دو تفسیر بوده ، هم این معتبر است و هم آن ؛ یکی از دست رفته و دیگری باقی است .

مرحوم حاج میرزا حسین نوری إصرار دارد بر حجّیّت این تفسیر ؛ و به ده دلیل إثبات می‌کند که : این تفسیر حجّیّت دارد ؛ و أفرادی را که خواسته‌اند این تفسیر را نقض نموده و طعن و دقّ در آن وارد کنند ردّ می‌کند .

حال مقتضی است بحث کوتاهی در بارهٔ این تفسیر که الآن در درست است ، و بنام «تفسیر حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام» و منسوب به آنحضرت و از زبان آنحضرت می‌باشد ، بنمائیم .

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمهٔ «مستدرك»[1] بحث مفصّلی دارند ، نه تحت عنوان «تفسیر إمام حسن عسکریّ» علیه السّلام ، بلکه تحت عنوان «محمّدبن قاسم أسترآبادی» که یکی از کسانی است که صدوق در «من لا یحضره الفقیه» و «أمالی» و «علل الشّرآئع» و غیرها از او روایت می‌کند ، و در ترجمهٔ أحوال این مرد بالمناسبه چند صفحه بحث از تفسیری می‌کنند که این

---

۱ـ خاتمهٔ «مستدرك الوسآئل» الفآئدة الخامسة ، ص ۶۶۱ إلی ۶۶۴

شخص از راویانش می‌باشد .

می‌فرماید : یکی از کسانیکه این تفسیر را معتبر می‌شمارد ، و از او روایت می‌کند ، صدوق است . و یکی شیخ طبرسی در «احتجاج» و یکی قطب راوندی در «خرائج و جرائح» و یکی ابن شهر آشوب در «مناقب» که آن را جزماً به إمام حسن عسکریّ علیه السّلام نسبت می‌دهد و در مواضع عـدیده از آن روایت می‌کند ، و در کتاب «معالم العلمآء» که رجال مختصری است ، و نوشتهٔ همین ابن شهر آشوب است ، می‌فرماید : حسن بن خالد برقیّ برادر محمّد بن خالد برقیّ کسی است که تفسیر حضرت عسکریّ علیه السّلام را به إملاءِ آنحضرت نوشته و یکصد و بیست مجلّد می‌باشد .

مرحوم حاجی نوری قُدّس سرُّه می‌گوید : از این کلام ابن شهر آشوب در «معالم العلمآء» دو استفاده می‌شود :

**یکی اینکه :** سند این تفسیر منحصر در محمّد بن قاسم أسترآبادی نیست که اگر بعضی او را تضعیف کردند ، أصل تفسیر را ضعیف بشمریم ؛ بلکه حسن بن خالد برقیّ که ثقه است آن را روایت می‌کند . (چون مرحوم نـوری هـر دو تفسیر را یکی می‌داند و می‌گوید : اگر آن طریق ، طریق ضعیفی باشد و از بین برود ، یک طریق مُتقَن دیگری وجود دارد.)

**استفادهٔ دوّم اینکه :** تفسیر إمام حسن عسکریّ علیه السّلام تفسیر کبیری است ؛ و منحصر در سورهٔ «فاتحه» و مقداری از سورهٔ «بقره» نیست . (و آنها از دست رفته ، و این مقدار بدست ما رسیده است).

و همچنین از کسانیکه این تفسیر را تأیید می‌کنند ، محقّق ثانی شیخ علیّ ابن عبدالعالی کَرَکیّ است ، که در إجازهٔ خود به صفیّ الدّین حِلّی ، بعد از ذکر جمله‌ای از طُرق خود ، بهترین طریق خود را بیان مـی‌کند کـه تـمام أفـراد آن سلسله، از بزرگان و أعلام هستند و می‌فرماید : طریقی است أعلی از جـمیع طُرق . و در آن طریق می‌رسد به محمّد بن قاسم جرجانی از یوسف بن محمّد بن

زیاد ، و از علیّ بن محمّد سیّار ، که این دو از پدرانشان ، و پدرانشان از حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام روایت می‌کنند .

شهید ثانی قدّس سرّه در «مُنیةُ المُرید» بطور جزم از این تفسیر نقل کرده است و در إجازهٔ کبیر خود به شیخ حسین بن عبد الصّمد حارثی هَمْدانیّ (پدر شیخ بهائی) عین این عباراتی را که ما از محقّق کَرَکیّ در اینجا نقل کردیم ، او نیز نقل می‌کند .

ملّا محمّد تقیّ مجلسی (مجلسی أوّل) رضوان الله علیه در مشیخهٔ «مَنْ لا یَحضُرهُ الفَقیه» این تفسیر را معتبر می‌شمرد ؛ و محمّد بن قاسم أسترآبادی را که ابن غضائری ضعیف شمرده است ، موثّق دانسته ؛ تضعیف او را ردّ می‌کند ؛ و می‌گوید : این تفسیر از إمام علیه السّلام وارد است ؛ و وجهی ندارد إنسان آنرا ردّ بکند .

ملّا محمّد باقر مجلسی رضوان الله علیه که مجلسی ثانی است در «بحار الأنوار» کتاب تفسیر منسوب بحضرت عسکریّ را از کتب معتبرهٔ معروفه شمرده، و گفته است : صدوق بر آن اعتماد نموده است ؛ و نباید به طعن بعضی از محدّثین که در آن إشکالی کرده‌اند گوش فرا داد ؛ چرا که صدوق أعرف و أقرب است به زمان أسترآبادی از سائرین که او را قدح کرده‌اند .

اینها أفرادی هستند که این تفسیر را معتبر شمرده و در کتب خود از او نقل کرده‌اند .

أمّا مخالفین این تفسیر ، **أوّل** آنها ابن غضائری است که بعد از یکی دو سه قرن بعد از مرحوم صدوق بوده است و این تفسیر را مجعول می‌داند ، و می‌گوید: ساختگی است و هیچ سندی ندارد و مطالب و محتویات آن دلالت بر مجعولیّتش میکند .

**دوّم** از کسانیکه قدح در این تفسیر کرده‌اند ، علّامهٔ حلّی است در کتاب «خلاصه» (خلاصه کتاب مختصری است از علّامهٔ حلّی در رجال) که فرموده

است :

**مُحَمَّدُ بْنُ القاسِم ، أوْ أبی الْقاسِم الْمُفَسِّرُ الْأسْتَرابادِیُّ ، رَوَی عَنْهُ أبو جَعْفَرِ بْنِ بابَوَیْهِ ؛ ضَعیفٌ کَذّابٌ ، رَوَی عَنْهُ تَفْسیرًا یَرْویهِ عَنْ رَجُلَیْنِ مَجْهولَیْنِ : أحَدُهُما یُعْرَفُ بِیوسُفَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ زِیادٍ ، وَ الْآخَرُ بِعَلیِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ یَسارٍ ، عَنْ أبَوَیْهِما ، عَنْ أبِی الْحَسَنِ الثّالِثِ عَلَیْهِ السَّلام .**

این هم عبارت علّامه که آن دو مرد را که سابقاً ذکر کردیم ، مجهول می‌داند و می‌فرماید : آنها دو مردی هستند که أصلاً در خارج وجود ندارند و مجهولند ؛ و آنها که از پدرانشان و پدرانشان از حضرت عسکریّ روایت می‌کنند، أصلاً وجود خارجی ندارند ؛ و کسیکه این تفسیر را جعل کرده آن را نسبت داده به آن دو مرد مجهول ؛ ولی آن دو مرد مجهول شناخته نشده‌اند . بعد علّامه می‌فرماید :

**وَ التَّفسیرُ مَوْضوعٌ عَنْ سَهْلِ الدِّیباجِیِّ عَنْ أبیهِ بِأَحادیثَ مِنْ هَذِهِ الْمَناکیر .**

این تفسیر ساختگی است ؛ و ساختهٔ سهل دیباجی است از پدرش که او هم از کذّابین است ؛ و در این تفسیر أحادیثی وارد شده است که از منکرات است ، و قابل قبول نیست ؛ انتهی کلام علّامه در «خلاصه» .

**سیّم** از کسانیکه این تفسیر را ردّ می‌کنند ، محقّق میرداماد است در کتاب «شارع النّجاة» (کتابی است فارسی) در بحث ختان ؛ و مختصر کلامش این است که : تفسیر حضرت عسکریّ علیه السّلام که معتبر است ، تفسیری است که حسن بن خالد برقیّ ، برادر محمّد بن خالد برقیّ آن را روایت کرده‌است . و أمّا تفسیر محمّد بن قاسم که از مشیخهٔ صدوق است ، علماءِ رجال او را تضعیف کرده‌اند ؛ و قاصران و نامُتَمَهِّران آن را معتبر می‌دانند ؛ و آن از مجعولات أبو محمّد سهل بن أحمد دیباجی است ؛ و مشتمل بر مناکیر از أحادیث و أکاذیب از أخبار است .

أفرادی از بزرگان سابقین که این تفسیر را ردّ کرده‌اند منحصرند در همین أفراد . البتّه از متأخّرین هم بسیاری از أفراد ردّ کرده‌اند ؛ و آنرا معتبر نمی‌شمرند ؛ ولی از متقدّمین هم سه نفر هستند : میرداماد ، ابن غضائری ، و علّامهٔ حلّیّ .

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در اینجا به ده وجه ، تضعیف علّامه و ابن غضائری و محقّق میرداماد را ردّ کرده ؛ و در إثبات اعتبار این تفسیر پافشاری نموده است .

از جمله اینکه می‌گوید : شیخ صدوق با کمال آن دقّت و نزدیکی و درایت ، چگونه این مرد را مجهول ندانسته و او را معتبر می‌شمرد ؛ و بعد از دو قرن ابن غضائری آمده و بر کلام صدوق إشکال کرده است ! با اینکه صدوق با تمام دقّت و حسن نظر و إتقان ، و أقربیّت عهدش ، چگونه در «من لا یحضره الفقیه» و أکثر کتبش أحادیث این تفسیر را آورده است ؟!

و از جمله اینکه می‌فرماید : این تفسیر متعلّق به حضرت أبومحمد إمام حسن عسکریّ علیه السّلام است نه به پدر ایشان حضرت أبوالحسن إمام هادی علیه السّلام ، چنانکه محقّق میر داماد گمان کرده است که آن تفسیر که به روایت حسن بن خالد برقی است ، و مفصّل است و یکصد و بیست جلد میباشد ، غیر از این تفسیر یک جلدی است . بلکه یک تفسیر بیشتر نیست ؛ و آن همین تفسیری است که تفسیر إمام حسن عسکریّ علیه السّلام می‌باشد و بقیّهٔ آن از بین رفته و این مقدار باقی مانده است .

و از جمله مطالبش این است که : ما چهار کتاب در فنّ رجال از سه تن از مشایخ داریم که شیعه به آنها اعتماد دارد : «رجال نجاشی ، رجال کشّی ، فهرست و رجال شیخ طوسی» . این سه بزرگوار ، سه عالم رجال شناسند که بزرگان از علماء به گفتار و تشخیص اینها در تعدیل و جرح رُوات اعتماد می‌کنند؛ و اینها هیچکدام در کتب أربعهٔ رجالیّهٔ خود محمّد بن قاسم را تضعیف نکرده‌اند .

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در ردّ سیّد معاصر[1] که این تفسیر را ردّ کرده‌است گوید : وجود بعضی از أخبار غیر واقعه ، مثل قضیّهٔ **مختار** و **حجّاج** در آن موجب سقوط آن از حجّیّت نمی‌شود ، چون در این تفسیر آمده است که : مختار را حجّاج بن یوسف ثَقَفیّ کشت با اینکه کتب سِیَر و تواریخ ، إجماع دارند بر اینکه مختار را مُصْعَب بن زُبیر کشت[2]، و مصعب را عبدالملک بتوسّط حجّاج

---

۱ـ مقصود از سیّد معاصر ، سیّد محمّد هاشم خوانساری (ره) در «رسالة فی تحقیق حال الکتاب المعروف بفقه الرّضا» ص ۷ می‌باشد .

۲ـ در این تفسیر در ذیل آیهٔ : **فَأَنزَلْنَا عَلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ***، محمّد بن قاسم جرجانیّ از یوسف بن زیاد ، و از علیّ بن محمّد سیّار ، هر یک از آنها از پدرانشان ، از حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام ، از قول حضرت إمام زین العابدین علیه السّلام ، از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل میکند که : رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند : غلام ثقفیّ ، یعنی مختار بن أبوعبیدهٔ ثقفی خروج میکند و سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی اُمیّه را میکشد . این خبر بگوش حجّاج رسید ، گفت : این سخن از رسول خدا بما نرسیده‌است ؛ و ما در آنچه علیّ بن أبی طالب از پیغمبر روایت میکند شکّ داریم . و أمّا علیّ ابن الحسین کودکی است مغرور ، بیهوده بسیار میگوید و پیروان خود را بدان فریب میدهد . مختار را برای من بطلبید . جستجو کرده و مختار را گرفتند و نزد او آوردند و بر نَطْع نشاندند . حجّاج گفت : گردنش را بزنید !

در اینجا داستان بسیار طولانی و سراپا دروغ و ساختگی که آثار وضع و جعل در آن از جهات عدیده مشهود است ، و شبیه به قصّه‌های رُمان سازان و داستان پردازان است ، بیان میکند . این داستان تحقیقاً مجعول است زیرا إمارت حجّاج و سلطهٔ عبد الملک بن مروان بر عراق ، سالها پس از کشته شدن مختار است . آن زمان که عبدالملک خلیفه بود و حجّاج از جانب وی بر عراق أمیر بود ؛ سالها بود که مختار کشته شده بود و استخوانهایش هم در شرف پوسیدن بود . مختار در سال ۶۵ خروج کرد و جمعی از هواداران بنی اُمیّه را کشت ؛ پس از او مُصعب بن زبیر بر عراق مسلّط شد و در سال ۶۷ مختار را کشت و سالها در عراق حکومت کرد تا عبدالملک بن مروان بر مصعب پیروز شد و او را بکشت و إمارت و حکومت عراق را در سال ۷۵ به حجّاج داد . پس ابتدای حکومت حجّاج پس از مرگ مختار به فاصلهٔ ۱۰ سال بوده است .

* قسمتی از آیهٔ ۵۹ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

که او را والی عراق نموده بود کشت .

بنابراین ، وقتی یک اشتباه روشن در این تفسیر می‌بینیم که نسبت قتل مختار را به حجّاج بن یوسف ثقفیّ می‌دهد ، و این اشتباه است ، و سِیَر و تواریخ بر این إجماع دارند ، نمی‌توانیم آنرا بپذیریم . این است مقصود ایشان که می‌خواهد این تفسیر را از حجّیّت بیندازد و ساقط کند .

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در جواب سیّد معاصر می‌گوید : اگر در یک کتاب ، مثلاً در یک مورد ، مطلبی خلاف واقع بیان شود ، إنسان نمی‌تواند بگوید که : همهٔ کتاب باطل است . آن یک فقرهٔ بخصوص إشکال دارد؛ ما بواسطهٔ إشکال در یک فقره ، نمی‌توانیم همهٔ کتاب را ساقط کنیم ؛ زیرا در «کافی» هم که بهترینِ کتابهای ماست ، بعضی از روایات دیده شده که مخالف با سیرهٔ قطعی است (یک روایت هم نقل می‌کند) . پس ما بواسطهٔ این جهت نمی‌توانیم بگوئیم : «کافی» همه‌اش غلط است . بالأخره ایشان بر حجّیّت این تفسیر پافشاری می‌کند و می‌گوید : یکی از مصادر است ، و بایستی از آن روایت کرد .

آقای شیخ آقا بزرگ طهرانی (شیخنا و اُستاذنا العلّامة فی الإجازات و الدّرایة رحمة الله علیه رحمةً واسعةً) هم ، در «الذّریعة إلی تصانیف الشّیعة»[1] این تفسیر را معتبر می‌شمارند ، و نظریّات اُستاد را کاملاً إمضا می‌کنند ؛ بجز این قسمت تعدّد را که مرحوم حاج میرزا حسین نوری (قدّه) می‌گوید : «این تفسیر با تفسیر حسن بن خالد برقیّ یکی است.» ولی ایشان می‌گویند : چه مانعی از تعدّد است ؟ چون از هر جهت دوتاست ؛ آن یکصد و بیست جلد است ، و این یک جلد ؛ آن منسوب به حضرت إمام هادی عسکریّ علیه السّلام است ، و این منسوب است به حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام . و همچنین راوی آن حسن بن خالد برقی است ، و راوی این تفسیر دو مردی که محمّد بن قاسم

---

۱ـ «الذّریعة إلی تصانیف الشّیعة» ج ۴ ، ص ۲۸۵

أستر آبادی از آنها نقل می‌کند .

پس چه لزومی دارد مابیائیم بگوئیم که : این یک تفسیر است ، نه دو تفسیر؟! بلکه باید گفت : دوتاست ولیکن هر دو هم معتبر است . بنابراین ، ایشان هم می‌گوید : این تفسیر از تفاسیر معتبر است . این نتیجهٔ مطالبی است که این بزرگواران در حول و حوش این تفسیر فرموده‌اند .

أمّا اینکه مرحوم شیخ نوری (قدّه) در «مستدرك» فرموده است : «آنچه که در این تفسیر ، مربوط به حجّاج وارد است با اینکه مخالف سِیَر و تواریخ است، ولی موجب سقوط کتاب نمی‌شود ، زیرا ممکن است تواریخ اشتباه کرده باشند.» این سخن صحیح نیست ؛ زیرا بعد از اینکه سیره ثابت شد ، و تواریخ متقَن گفتند که : قتل مختار بدست حجّاج بن یوسف نبوده است ، ما دیگر روی تعبّد به این روایت نمی‌توانیم أصل آن مسائل مسلّمهٔ تاریخیّه و علمیّه را از بین ببریم ؛ اگر این تفسیر بر فرض هم حجّت باشد ، این مطلب در آن غلط است .

وقتی روایتی خلاف علم وارد شد، ما نمی‌توانیم آن روایت را نسبت به إمام دهیم ؛ چون إمام قلبش متّصل به حقیقت است وإخبار خلاف نمی‌دهد؛ و هر جائی که روایتی وارد شد با سند متقن و صحیح ، ولی خلاف ضرورت عقل بود ، مسلّم آن روایت را باید کنار زد وحجّیّت ندارد وإلّا تناقض لازم می‌آید . و بطور کلّیّ هر روایتی که خلاف عقل، یا خلاف علم، ویا خلاف تاریخ باشد، و یا حکایت از واقعیّتی کند که در خارج، غیر آن مشهود است، مردود می‌باشد و قابل عمل نیست و حجّیّت ندارد؛ زیرا بر فرض عصمت إمامان علیهم السّلام، بیان و حکم غیر صحیح و باطل از آنان متصوَّر نیست. حجّیّت چنین أخباری موجب نقض و انثلام در عصمت است که خبر از واقعیّت میدهد. فلهذا در اینگونه موارد، قبل از رجوع به سند روایت وملاحظهٔ اعتبار و وثوق به راویان، باید روایت را موضوع و مجعول دانست ، اگر راه تأویل همچون تقیّه و أمثالها باز نباشد .

بنابراین ، کلام مرحوم نوری (قدّه) هیچ محلّی ندارد .

دیگر اینکه ، مطالبی که ایشان نقل کردند با تمام این خصوصیّات، اینها من حیث المجموع چیز مهمّی بدست نمی‌دهد. اگر ما در مطالب این تفسیر إشکالاتی دیدیم؛ ونتوانستیم آنها را من حیث المجموع به إمام نسبت دهیم، خود همین موجب سقوطش می‌شود .

و ابن غضائری، وعلّامهٔ حلّی که خود متکلّم بوده، ومرحوم داماد که خودش خرّیت و ستون فقاهت و رجال و درایه و اُستاد فلسفه و حکمت بوده، اینها آمده‌اند ودر این تفسیر أحادیث خلافی شمرده‌اند، وآن را از درجهٔ حجّیّت إسقاط کرده‌اند، اینها أفرادی عادی نبودند؛ بلکه اینها افتخار همهٔ علماء هستند؛ بخلاف آن کسانی که این تفسیر را إمضاء کرده‌اند از آن أفرادی که ما شمردیم که جنبهٔ محدّثی و أخباری آنها بیشتر بوده است و بیشتر از همین جنبه به أخبار نگاه می‌کردند ، حالا متنش بر چه دلالت می‌کند خیلی کار ندارند .

مثلاً مرحوم حاج میرزا حسین نوری (قدّه) در جواب محقّق داماد که می‌گوید: «در این تفسیر ، أحادیث خلاف ومناکیر هست» می‌گوید: ای کاش که یکی از آن مناکیر را بما نشان می‌داد که کدام مُنکری در این تفسیر هست ؟ ای کاش نشان می‌داد !

بنده خودم حدیثی را در این تفسیر دیدم؛ وآن ، روایت معروف از حضرت إمام رضا علیه السّلام است که : جماعتی از شیعیان خدمت حضرت إمام رضا علیه السّلام آمدند، وحضرت آن عدّه را راه ندادند، ودر پشت در نگهداشتند؛ چون آن شخص واسطه خدمت حضرت آمد و گفت که : جماعتی از شیعیان شما آمده‌اند و می‌گویند: ما از شیعیان شما هستیم. حضرت آنها را راه ندادند تا فردا شد، فردا دو مرتبه آمدند حضرت راه ندادند ؛روز سیّم هم راه ندادند و همینطور تا دو ماه؛ بعد اللتَیّا والّتی (روایت خیلی مفصّل است) بعد از دو ماه که حضرت راه دادند، گفتند : چرا ما را راه ندادید ؟! فرمود : شما گفتید:

ما از شیعیان هستیم ! آیا شیعه اینطوری می‌شود ؟! شیعه چنین و چنان است، عملش، کارش؛ شما کجا شیعه هستید ؟! شیعه آن است که صفتش اینطور باشد، فعلش این باشد؛ شما ادّعای شیعه بودن کردید ، شما دروغگو هستید، کذّاب هستید.

این روایت که هیچ سندی ندارد مگر همین «تفسیر إمام حسن عسکریّ علیه‌السّلام» می‌خواهد بگوید: حضرت إمام رضا علیه‌السّلام که معصوم است و پاک و طاهر ، این جماعت را برای ادّعای یک حرف دروغ تشیّع راه نداده است.

ولی ما میدانیم: نسبت دهندگان این حدیث ، برای بالا بردن مقام تشیّع و عظمت مقام تشیّع و رساندن حقّ این مقام، یک چنین صحنهٔ ساختگی درست کرده‌اند؛ ولی فکر نکرده‌اند: جماعتی که از یک شهر دور حرکت می‌کنند، فرسخها طیّ مسافت می‌کنند و به خدمت حضرت رضا علیه السّلام می‌رسند، و حضرت هم در حالی است که ولیعهدند، و دارای مقام و منصب و شوکت و جلال، اگر حضرت آنها را راه ندهد و بیرون در، یک شبانه‌روز بمانند، دو مرتبه یک شبانه‌روز دیگر تا روز سیّم بپایان برسد، بعد حضرت راه بدهند وبگویند: برای اینکه شما گفتید: ما شیعه هستیم، این کار از یکنفر إمام بر می‌آید ؟ این کار، کار یکنفر شخص جائر و سلطانی است که میخواهد طرف را بکوبد و قهر کند. حضرت می‌توانستند ابتداء بگویند: به به ، شیعیان ! بفرمائید، خوش آمدید، مشرّف، چنین و چنان؛ أمّا باید بدانید که: تشیّع اینطور است؛ شما که گفتید: ما شیعه هستیم صحیح؛ ولی شیعه یک اسمی دارد و یک رسمی دارد، و رسمش هم این است که إنسان باید متحقّق به این معانی باشد. این یک راه تعلیم است ، یک راه إلهی است؛ و ما هیچوقت از پیغمبران وإمامان ندیده‌ایم که کسی را بخواهند تنبیه کنند ، آنهم به این قسم .

روایت مفصّل است و سندی ندارد مگر این تفسیر.

خلاصهٔ مطلب اینکه : بزرگانی مثل محقّق میرداماد و علّامهٔ حلّی و أمثال اینها، نظیر این روایات را دیده‌اند؛ ومرحوم نوری آنها را از منکرات نمی‌شمرد، ولی آنها از منکرات می‌شمردند، و لذا گفته‌اند: این تفسیر اعتبار ندارد؛ واین ساختهٔ همان سهل دیباجی است ، که به آنحضرت نسبت داده است .

علی کلّ تقدیر ، آنچه بنظر بنده راجع به این تفسیر میرسد همان است که در «رسالهٔ بدیعه» آمده است که : مضامین این تفسیر را من حیث المجموع نمی‌توان قبول کرد؛ و در آن اشتباهات و خطاهای بیّنی وجود دارد که نسبتش به إمام معصوم جائز نیست .

آری ، البتّه در میان آن کتاب، روایات خوش مضمونی هم هست، مثل همین روایتی که مرحوم شیخ نقل می‌کند؛ و ما در اینجا ذکر کردیم که چه مضمون عالی، و چه تنقیح و تفسیر عالی دارد: جدا کردن آنهائی که راه خلاف طیّ می‌کنند، واز راه عدالت وعصمت وإتقان جدا می‌شوند، و مذمّت خداوند عوام شیعه را به عین مذمّتی که عوام یهود را می‌کند؛ و بعد هم می‌رساند به اینجا که: فقهاءِ شیعه باید اینطور باشند؛ **فَأَمّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَآءِ** ... و معلوم است که این روایت یک جانی دارد و یک روحی دارد؛ ولذا نمی‌توان گفت: این کتاب تفسیر، وضع شده است وتمامش دروغ است؛ نه، بلکه آمده‌اند مقداری از أحادیث صحیح را که واقعاً صحیح است و برای مردم قابل ردّ نبوده است، با مطالب غیر صحیح مخلوط کرده‌اند و بدست مردم داده‌اند؛ و در صورتیکه صد در صد همه‌اش مجعول می‌بود، کسی قبول نمی‌کرد. آن کسیکه وضّاع و جعّال است مقداری از صحیح را بر می‌دارد و با سقیم داخل می‌کند، تا برای عامّهٔ مردم قابل قبول باشد.

و لذا مرحوم شیخ هم در اینجا سند این روایت را إمضاء نکرده ، بلکه فرموده است: از این روایت‌ٔآثار صدق ظاهر است. و خود شیخ أنصاری هم این تفسیر را معتبر نشمرده است و بزرگان دیگر مانند بحر العلوم و کاشف الغطاء هم

معتبر نشمرده‌اند؛ یعنی از آن نقل نکرده‌اند؛ و غیر از صدوق از مشایخ متقدّمین هم مانند کلینی و شیخ در «تهذیب» و «استبصار» از آن نقل نکرده‌اند.

بنابراین، به مجرّد اینکه صدوق از آن نقل کرده است، در حالتی که ما می‌بینیم أقران و متقدّمین او نقل نکرده‌اند، اینها قرینه می‌شوند براینکه: نمی‌توان مِن حَیثُ المجموع حکم به اعتبار این تفسیر نمود.

بنابراین، نتیجهٔ بحث این است که: «تفسیر منسوب به حضرت إمام حسن عسکریّ علیه‌السّلام» من حیث المجموع حجّیّت ندارد؛ و روایاتی که در آن وارد است، اگر مضمونش مطابق با روایات صحیح باشد و مخالف عقل هم نباشد، قابل قبول است.

این بحث راجع به روایت این تفسیر بود؛ و بحث این روایت، غیر از بحث مقبولهٔ عمر بن حنظله است که سابقاً عرض کردیم؛ مقبولهٔ عمر بن حنظله را سه نفر از بزرگان از مشایخ یعنی کلینی و شیخ و صدوق هر سه در کتابهای خودشان آورده‌اند؛ و بزرگان هم بر طبق آن فتوی داده و عمل کرده‌اند.

پس در واقع می‌توانیم بگوئیم: آن روایت، هم شهرت فتوائی بر طبقش هست، و هم شهرت روایتی؛ و بر فرض عدم تمامیّت، شهرت جابرِ سند است؛ و لذا علماء آن را تلقّی به قبول کرده‌اند. ولی شأن آن روایت، غیر از این روایتی است که در تفسیر حضرت إمام حسن عسکریّ علیه‌السّلام بلکه منسوب بحضرت إمام حسن عسکریّ آمده است (تفسیر حضرت عسکریّ نباید گفت، بلکه باید گفت تفسیر منسوب بحضرت إمام حسن عسکریّ علیه‌السّلام) و همهٔ قدما این تفسیر را نقل نکرده وبه آن استشهاد ننموده‌اند؛ بلکه بعضی از فقرات آن را صدوق در کتاب خود ذکر کرده است و این دلیل بر حجّیّت من حیث المجموع نمی‌شود. این بود بحث در پیرامون این حدیث شریف وإن شآء الله بقیّهٔ مطالب برای روزهای دیگر.

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

# درس نوزدهم

## بحث در

## استصحاب عدالت فقیه غیر مرجع

## چون زمان مرجعیت او فرا رسد

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

تفسیر منسوب به إمام حسن عسکریّ علیه‌السّلام هیچ پشتوانهٔ إثبات ندارد؛ عیناً مانند کتابی است که إنسان از کتابخانه‌ای می‌گیرد و روی آن نوشته شده است: این تفسیر از حضرت إمام حسن عسکریّ علیه‌السّلام است ؛ در حالیکه کتابی را که شخصی به کسی نسبت میدهد، بایستی پشتوانه داشته باشد. یعنی سلسلهٔ أفرادی که آن کتاب را برای إنسان نقل می‌کنند، باید موثّق باشند. حال اگر موثّق به عَدْلَیْن نباشند ، لا أقلّ یکنفر آنها را توثیق کرده باشد .

و راویِ این روایت که **محمّد بن قاسم جُرجانیّ** است خود مورد طعن بوده، و او را قدح کرده‌اند. و او از دو نفر روایت می‌کند: یکی **یوسف بن زیاد** ، و دیگری **علیّ بن محمّد سیّار** ؛ و این دو نفر هم مجهولند و نامشان در رجال نیامده است. حال یا اینکه اُصولاً وجود خارجی نداشته‌اند و **سَهْل بن أحمد دیباجی** آن دو را جعل کرده است؛ و یا و جود خارجی داشته‌اند ولی أفراد شناخته شده و معروف نمی‌باشند، و محمّد بن قاسم جرجانیّ روایت را به آنها بدون واقعیّت خارجی و یا به دو نفر شخص مجهول الحال و ناشناس نسبت داده است. و خلاصه نامشان نیامده است و نیامدن نام ، کافی است در عدم

اعتماد .

هر کدام از آن دو نفر ، این تفسیر را از پدر انشان، و آنـها از إمـام حسـن عسکریّ علیه‌السّلام روایت می‌کنند.

و اینکه مرحوم حاج میرزا حسین نوریّ (قدّه) فرموده است: این دو نفر در کتب أربعۀ رجالیّه «رجال نجاشیّ ، رجال کشّـی، فـهرست و رجـال شـیخ» تضعیف نشده‌اند کافی نیست. زیرا فقط عدم تضعیف برای ما مفید نـخواهـد بود؛ و إلّا خیلی از أفراد هستند که در رجال نیامده‌اند و تضعیف هم نشده‌اند، یا اینکه آمده‌اند و تضعیف و توثیق هم نشده‌اند؛ در حالی که باید توثیق شوند. زیرا عدم توثیق کافی است بر ضعف آنها؛ و دیگر برای قَدحشان احتیاجی به تضعیف نیست . پس این کلام مرحوم حاجی (قدّه) هم تمام نیست .

و أمّا اینکه مرحوم صدوق روایاتی را از آنـها در «مـن لایـحضره الفـقیه» آورده است، آن هم کافی نیست. چون ممکن است إنسان روایتی را نقل کند، و خود هم آنرا صحیح بداند، و در نزد او مورد وثـوق بـاشد، ولیکـن واقـعیّت خارجیّ اینطور نباشد. اینطور نیست که هر روایتی در کتب أربعه بـاشد قـابل عمل است؛ بلکه باید صحیح و سقیم را از یکدیگر جدا کرد. ولذا نمی‌توان سر بسته به تمام أخبار «من لا یحضره الفقیه» عمل کرد. مضافاً به اینکه شیخ وکُلینیّ و دیگران ، مثل برقیّ در «مَحاسن» روایات این تفسیر را نیاورده‌اند .

این تفسیر از روایاتی است که تامّ نیست. و بر خلاف «کتاب سُلَیْم بـن قیس هلالیّ» است که اگر أحیاناً در بعضی از فقرات نُسَخ فعلی آن فی الجمله خلاف واقعی دیده شود، باید آن فقره را کنار گذارده و به بـقیّه عـمل نـمود. «کتاب سُلیم بن قیس» کتاب معتبری است که بزرگان از آن نقل می‌کنند؛ سُلیم شَخصِ شناخته شده و موثّق و مورد أمانت در نزد همه، حتّی در نزد عامّه بوده است؛ و از او به بزرگی و جلالت و وثوق یاد می‌کنند . و در طول مدّت این قرون عدیده از کتاب او روایت می‌کنند ، و این برای حجّیّت «کتاب سُلیم» کافی است .

و أمّا صِرف اینکه کتابی در رویش نوشته شده باشد که: این را فلان کس و فلان شخص از حضرت إمام حسن عسکریّ علیه‌السّلام روایت کرده‌اند ، ولی پشتوانه نداشته‌باشد ، هیچ قابل قبول نیست .

به نظر بنده این کتاب ساخته و پرداختهٔ سهل بن أحمد دیباجی است که علاّمهٔ حلّی هم بر این معنی تصریح کرده‌است . و مواردی که در این تفسیر خلاف واقع یافت می‌شود ، بسیار است :

از جمله در ذیل آیهٔ : **فَأَنزَلْنَا عَلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ** [1]، از قول حضرت إمام زین العابدین علیه السّلام، روایتی را از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: غلام ثقفیّ یعنی **مختار** ، خروج می‌کند و سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی اُمیّه را می‌کشد. وقتی این خبر به‌گوش حجّاج بن یوسف ثقفیّ رسید ، گفت: این سخن از رسول خدا به ما نرسیده است، و ما در آنچه علیّ بن أبی طالب از پیامبر روایت می‌کند شکّ داریم. و أمّا علیّ بن الحسین کودکی است مغرور، و بیهوده بسیار می‌گوید، و پیروان خود را بدان طریق می‌برد . مختار را نزد من بیاورید .

مأمورین او به جستجو پرداختند و مختار را دستگیر نموده نزد او آوردند .

حجّاج ، مختار را بر نَطْع نشانید؛ و به سَیّاف (شمشیر زن) گفت: گردن او را بزن! دید که سیّافها دست‌پاچه شدند. گفت : چرا نمی‌زنید ؟! گفتند : کلید خزانه را گم کرده‌ایم و شمشیر در خزانه است .

بعد به یکی از دربانان خود گفت: شمشیر خود را به او بده تا گردنش را بزند. وقتی قصد زدن کرد، یکمرتبه عقربی با نیش خود، مرد سیّاف را از پا در آورد.

در این هنگام مختار گفت: مرا مکش! زیرا پیغمبر به من خبر داده است که من سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی اُمیّه را می‌کشم. و من آنانرا خواهم

---

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۵۹ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

کشت، و قول پیامبر هم صحیح است؛ حتّی اگر مرا هم بکشی، باز زنده می‌شوم و بر طبق کلام پیغمبر سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی اُمیّه را خواهم کشت !

باز حجّاج به دیگری دستور داد که: گردن او را بزن! و او در این هنگام خوابش برد و بر روی زمین افتاد و شمشیر در شکمش فرو رفت و همانجا جان داد. مختار به او گفت: آیا نگفتم هر کس که به من دست دراز کند، چنین و چنان می‌شود؟! او را کَژدُم نیش زد، و این هم بدست خود شکمش را پاره نمود. پس، از کشتن من دست بردار، زیرا من این کار را خواهم کرد!

حجّاج دستور داد یک نفر دیگر بیاید او را بکشد. وقتی قصد کرد گردنش را بزند، مختار گفت: این کار را نکن ! و رو کرد به حجّاج وگفت: من دوست دارم تو خودت بیایی و گردن مرا بزنی ! و اگر این کار را انجام دهی، خداوند أفعی را بر تومسلّط می‌کند ، همانطور که بر شخص أوّل کژدم را مسلّط کرد .

حجّاج دستور إعدام او را صادر نمود که ناگاه پیکی از ناحیۀ عبدالملک، مبنی بر آزادی مختار رسید و نامه را تسلیم حجّاج نمود. حجّاج نامه را گشود و در آن چنین نوشته شده بود: ای حجّاج، نامۀ تو بوسیلۀ کبوتر به ما رسید؛ و در آن نوشته بودی که: مختار را محبوس کردم و می‌خواهم او را بکشم؛ به مجرّد اینکه نامۀ من به تو رسید، دست از او بردار، و او را رها کن! زیرا که عیال او دایۀ ولید پسر من است، و ولید از او در نزد من شفاعت کرده‌است .

حجّاج او را رها کرد و به وی نصیحت نمود که: دست از این کارها بردار! قصد سوء به بنی اُمیه نداشته باش! مختار گفت: من کار خود را انجام خواهم داد .

سپس مختار مشغول کار خود شد؛ و بار دوّم حجّاج او را گرفت و آورد و آمادۀ کشتن بود که باز پیکی از طرف عبد الملک رسید و دستور آزادی او را داد و... تا آخر روایت که ذکر شده است .

علائم و نشانه‌های فراوان بر جعل و وضع در این روایت مفصّل، مشاهَد و محسوس است. شواهدی چون نشاندن شخصی بر روی نَطْع برای کشتن، و بردن نامۀ دیگری را از عراق به شام، و آوردن جواب نامه را از شام به عراق در این فاصلۀ کوتاه (زمانی که مختار را به زندان انداخته بودند) با اینکه این فاصله از ده‌روز کمتر نیست! چطور میشود با اینکه فرمان قتل فوری صادر شد، کشتن مختار این همه طول کشید؟! با اینکه دأب حجّاج کشتن فوری بود، نه زندان و پیغام و وساطت و غیر ذلک.

اگر کسی در این جهات تأمّل نماید، می‌بیند که: سر تا پای این روایت جعل و دروغ است؛ و أصل این داستان پایه و أساسی ندارد. زیرا إمارت حجّاج و سلطنت عبدالملک بن مروان سالها پس از کشته شدن مختار است.

مختار در سال شصت و پنج خروج کرد و جماعتی از هواداران بنی اُمیّه را کشت، و پس از او **مُصعَب بن زُبَیر** بر عراق مسلّط شد و در سال شصت و هفت مختار را کشت. مُصعب سالها بر عراق حکومت کرد تا اینکه عبد الملک بن مَروان بر مصعب پیروز شد، و إمارت و حکومت عراق را در سال هفتاد و پنج به حجّاج داد. پس ابتدای حکومت حجّاج بر عراق، پس از مرگ مختار به فاصلۀ هشت سال بوده است.

و از اینجا نتیجه می‌گیریم که این روایت ساختگی و جعلی است. و نیز معلوم میشود که: سَهل بن أحمد دیباجی به تاریخ هم أصلاً وارد نبوده است؛ و إلّا حدّأقلّ، تاریخ این دروغ روشن را متذکّر می‌شد تا موجب اشتباه او نشده و گیر نیفتد[1].

---

۱ـ وانگهی تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی اُمیّه چه معنی دارد؟ تعداد خود بنی اُمیّه در آنزمان از چند هزار نفر معدود تجاوز نمیکرد؛ و تعداد لشکریان آنها نیز این مقدار نبود؛ و مختار چنین مقداری را نکشت. و این عدد را مانند عدد هفتاد نمی‌توان حمل بر مبالغه نمود؛ زیرا مقدار خردۀ آن که سه هزار نفر باشد به دنبال سیصد و هشتاد هزار ⇦

باید ملاحظه نمود که: أئمّهٔ ما چه خون دلها خوردند؛ و چه مظلومیّت‌ها کشیدند ! و حتّی در همین زمان ما هم، روایات بسیاری مانند این روایت داریم که به أئمّه نسبت می‌دهند ، در حالیکه کذب محض است .

آنگاه ما باید در مقام جواب، سرشکسته چنین روایاتی را از إمام علیه‌السّلام نفی کنیم و بگوئیم: مقام إمام معصوم از اینچنین نسبتهائی مُنزّه است. بلکه این روایات ساخته و پرداختهٔ دست مردمی بی إنصاف و کذّاب و جعّال و وضّاع، نظیر محمّد بن قاسم أسترآبادی است که مفسّری بوده است در گرگان، که برای حجّیّت مرام و حزب و دستهٔ خویش، کتاب نوشته و به إمام علیه السّلام نسبت داده است ؛ در حالیکه تفسیر او مطرود و مورد طعن و دقّ است .

بنابراین نمیشود به هر روایتی به صِرف اینکه عنوان روایت را داراست عمل نمود؛ بلکه باید دربارهٔ آن تحقیق کرد و صحیح را از سقیم شناخت. چرا که بسیاری از روایات مجعول و موضوع است[1].

فعلاً بحث ما در ولایت فقیه است؛ و إلّا سخن را دربارهٔ عدم حجّیّت

---

⇦ آمده‌است.

و چگونه در تمام دربار و أطرافیان حجّاج شمشیرنبود؛ و شمشیر در خزانه بود ؟ و چگونه کلیدش گم شده بود؟! چگونه یک شمشیر دیگر وجود نداشت ؟ آن عقرب و أفعی و آن بیهوش شدن و فرو رفتن شمشیر در شکم ضارب، همگی به قصّه‌های رمّالها و داستان‌سراهای فکاهی أشبه است تا به یک واقعهٔ تاریخی خارجی .

۱ـ دربارهٔ جعل و کذب در روایات ، علمای شیعه داستانهانوشته‌اند و مطالب سودمندی آورده‌اند؛ و بعضی از محقّقین عامّه هم بحثهای مفیدی آورده‌اند. و از همهٔ آنها بهتر و نیکوتر کتاب «الأضوآء علی السّنّة المحمّدیّة» تألیف شیخ **أبوریّه** عالم خبیر و متضلّع و بصیر و با إنصاف و با شهامت مصری است ، که در این کتاب پرده از روی بسیاری از جنایات حدیث بر میدارد؛ و پایه و بنیاد اُصول و کتب عامّه و أهل تسنّن را سست میکند. مطالعه و دقّت درتمام محتویات کتاب برای طلّاب علوم دینیّه و ازدیاد خبرت و بصیرت در تحوّل روایت و عدم اعتماد به حدیث و فقه عامّه لازم است .

تفسیر منسوب به إمام حسن عسکریّ علیه‌السّلام إدامه می‌دادیم تا اینکه مطلب جدیدی بدست آید؛ ولی چون موضوع بحث مقتضی نیست، از این مورد می‌گذریم؛ و بتوفیق پروردگار در موقع مناسب از آن بحث خواهیم کرد.

این بود بحث راجع به سند روایت که عرض شد.

**أمّا بحث از حیث دلالت:** مُفاد این روایت «**فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَآءِ**» فقط راجع به تقلید است؛ و شاید هم بتوان قضاء را از آن استفاده کرد. أمّا نمی‌توان با آن، استدلال بر ولایت فقیه نمود. و اینکه ما آنرا در اینجا آوردیم، بدین جهت بوده است که در أطراف آن بحث نمائیم، نه اینکه بوسیلهٔ آن ولایت فقیه را إثبات کنیم. چون ما بسیاری از روایات را بیان می‌کنیم، و آخر الأمر نتیجه، عدم دلالت آنها بر ولایت فقیه است.

أمّا از اینجهت که در کلام بعضی دیده شده است که با این روایت استدلال بر ولایت فقیه کرده‌اند، باید برای روشن شدن أطراف و جوانب، از آن بحث نمود؛ و بعد نتیجه گرفت که: آیا دلالت بر ولایت فقیه دارد یا نه؟

جمله‌ای که در روایت آمده است: **مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَآءِ صَآئِنًا لِنَفْسِهِ**؛ بسیار جملهٔ خوبی است و مرحوم شیخ هم می‌فرماید: آثار صدق از آن هویداست. أصل روایت و مضمون آن، مضمونی رَشیق و عالی است. و احتمال زیادی دارد که واضع تفسیر، مقداری از این روایات صحیحه‌ای که از أئمّه بوده، و یا از إمام حسن عسکریّ علیه‌السّلام آمده است را برداشته و با مجعولات خود ضبط کرده و مجموعه‌ای بدست داده است. و لذا متن، متنِ خوبی است.

و اینکه می‌فرماید: **صَآئِنًا لِنَفْسِهِ، وَ حَافِظًا لِدِينِهِ**، می‌رساند که: شخص فقیه، باید دارای وَرَع و تقوائی باطنی باشد ما فوق عدالت، که او را از توجّه و میل به دنیا و ریاست و حکومت و قضاوت و أمر و نهی و تمام این مسائل در مصونیّت نگهدارد؛ و در قلب او ذرّه‌ای اضطراب پیدا نشود.

و بطور کلّیّ حکّامی که دارای منصب حکومت هستند و فقهائی که

ولایت دارند، باید طوری باشند که در أثر أمر و نهی، برای آنها تزلزل قلبی پیدا نشود؛ و از مکان خود ترفّع نجویند؛ و خود را از سائر مردم بالاتر نبینند؛ و بدانند که: تمام أموالی که بدست آنها می‌رسد و بوسیلهٔ آنان تقسیم می‌شود، اینها مورد حساب است؛ اگر چه اختیار بدست آنها داده شده است، ولیکن پروردگار آنان را مؤاخذه می‌کند .

روایتی را از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل می‌کنند، راجع به گردنبندی که از بیت المال بوده، و حضرت آنرا در گردن یکی از دختران خود دیدند. این را عامّه بنحو بسیار عجیبی از **أبورافع** که خزانه دار أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بوده نقل می‌کنند که او می‌گوید: روزی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام دید که بر گردن یکی از دختران خود گردنبندی است از بیت المال، و حضرت می‌دانست که آن گردنبند مالِ بیت المال است. تا چشم حضرت به گردنبند افتاد متغیّر شد و فرمود: چرا آنرا به گردن انداخته است ؟! والله دست این دختر را می‌بُرم ؛زیرا او سرقت کرده‌است !

أبو رافع می‌گوید: من از این سخن ترسیدم، زیرا می‌دانستم علیّ علیه‌السّلام حرفی را که بزند، تنازل نمی‌کند، و دیدم که حال آن حضرت هم متغیّر است، لذا نزد ایشان رفته و از دختر آن حضرت شفاعت کرده گفتم: یا أمیر المؤمنین، من این گردنبند را به برادر زادهٔ خود دادم، و او آنرا به گردن خود انداخته بود و سپس دختر شما از او گرفته و به گردن خود انداخته است. اینک کلید بیت‌المال در دست من است، و چه کسی بدون إذن من می‌تواند وارد بیت المال شده و گردنبند را بردارد ؟ ولذا أمیرالمؤمنین قدری تنازل کردند .

و أمّا خاصّه می‌گویند: حضرت در یک روز عید ، گردنبندی را در گردن یکی از دختران خود دیدند که آن دختر به عنوان عاریهٔ مَضمونه از بیت المال گرفته بود. و ألبتّه کلید دار بیت المال هم أبو رافع بود، و حضرت از این عمل متغیّر شده فرمودند: چرا این گردنبند را بعنوان عاریه گرفتی؟ اگر این عمل جائز

باشد، فرقی بین تو و دختران دیگر نیست؛ و تو در این کار مُجاز نیستی. سپس أبو رافع را تهدید نموده فرمودند: اگر بار دیگر چنین عملی از تو سر بزند ، من ترا تنبیه می‌کنم ! این أمیر المؤمنین است .

در أیّامی که حقیر برای إدامهٔ تحصیلات به نجف أشرف مشرّف شده بودم، یکی از درسهای اُصول را در محضر آیة الله العظمی **حاج سیّد أبوالقاسم خوئی** دامت برکاته العالیه می‌خواندم؛ روزی در درس به إشکالی برخوردم؛ تقریباً چهار ساعت بعد از ظهر و هوا هم گرم بود؛ برای پرسیدن إشکال برخاستم و به منزل ایشان رفتم، و ایشان در منزل أوّلشان که وقفی بود سکونت داشتند؛ و قدری هم تا حرم فاصله داشت. درِ منزل را زدم، اتّفاقاً خود ایشان در را باز کردند، و تفقّد نموده حقیر را به اندرون بردند، و معلوم بود که تازه از سرداب بیرون آمده بودند و در همان فضای داغ منزل (بعضی از منزلهای نجف ایوانی دارد که دارای سقفی است بصورت شَبّاک برای اینکه از گرما جلو گیری کند) ایشان در زیر سقف ایوان نشسته، حقیر نیز در آنجا نشستم و إشکالات خود را پرسیدم و جوابهائی شنیدم. ایشان در آن روز در منزل تنها بودند فلهذا مجلس قدری بطول انجامید و برای ما مطالب زیادی نقل کردند .

از جمله این مطلب را فرمودند که: بعد از فوت مرحومٔ آیة الله آقای سیّد أبوالحسن إصفهانی، من خواب دیدم که در طهران هستم، در منزل مرحوم حاج شیخ محمّد حسین خر اسانی، پدر مرحوم حاج شیخ أبو الفضل خر اسانی، جدّ آقای حاج شیخ محسن خر اسانی (که ایشان فعلاً از علمای طهر ان، و مرد بسیار شایسته ای هستند؛ و ایشان داماد مرحوم آقای سیّد محمّد جمال، فرزند مرحوم آیة الله حاج سیّد جمال الدّین گلپایگانی است. و من خدمت پدر ایشان هم کراراً رسیده بودم، و مرد خیلی بزرگی بود. ولیکن محضر مرحوم حاج شیخ محمد حسین را إدراک نکرده‌ام زیرا ایشان زودتر فوت کرده بودند).

آیة الله خوئی مدّ ظلّه العالی می‌فرمودند: من خواب دیدم در منزل حاج

شیخ محمّد حسین خراسانی در طهران هستم، و بناست آقای سیّد أبوالحسن إصفهانی هم به اینجا بیایند. چیزی نگذشت که من دیدم آقا سیّد أبوالحسن آمدند و در منزل نشستند، و با آقا شیخ محمّد حسین مشغول گفتگو هستند. من تعجّب کردم که اگر ایشان بخواهند از نجف به طهران بیایند، باید با مقدّمات فراوان و صرف وقت و تشریفات و استقبال شایسته وارد بشوند؛ پس چگونه بدون سر و صدا وارد شدند، و أحدی هم متوجّه نشد؟!

أمّا می‌دیدم که تعجّب من بی فائده است، و ایشان هم حضور دارند و نشسته‌اند و با آقا شیخ محمّد حسین خراسانی تکلّم می‌کنند. در بین صحبت مرحوم آقا سیّد أبوالحسن، جهت مقابل خودشان را نشان دادند که بیابانی بود مانند یک تپّهٔ بزرگی شبیه کوه، که فقط نقود و اسکناس و أمتعه و أسباب بود، و بسیار هم زیاد بود، و به آقا شیخ محمّد حسین می‌گفتند: آیا می‌بینی؟! اینها أموالی است که من در زمان مرجعیّت خود به وکلائی که در تمام دنیا و در شهرستانها از طرف من وکالت داشتند دادم، و آنها از سهم إمام و وجوهات مصرف کردند؛ اینها همان أموال است، و الآن میخواهند حساب همهٔ اینها را از من بکشند.

در اینجا من به ایشان عرض کردم: خوب ، شما چه کار می‌کنید؟! این قضیّه و حال آقا سیّد أبوالحسن إصفهانی است ؛ آیا شما از این وکالتها نمی‌دهید؟! ایشان گفتند: ما به قسم دیگری عمل می‌کنیم؛ و آن این است که: من تا بحال به هیچکس وکالت نداده‌ام، بلکه إذن استفاده از این أموال را می‌دهم؛ و إذن، غیر از وکالت است، و آن مسؤولیّت را ندارد.

و ألبتّه شرح این معنی را بیان نکردند، ولی منظورشان معلوم است. زیرا وکالت، عنوان نیابت است. إنسان کسی را که وکیل می‌کند، معنیش آنستکه: تو نائب مَناب من هستی! کار وکیل عین عمل مُوَکِّل است. همانطور که کار نائب عین کار منوبٌ عنه است.

لذا آن إجازاتی که فقیه به وکلای خود می‌دهد، و آنها بعنوان وکالت از او عمل می‌کنند، حساب همۀ آنها با آن فقیه است. أمّا اگر فقیهی این تنزیل و نیابت را إنشاء نکند و فقط بگوید: من به تو إذن دادم که در این مال چنین تصرّفی بکنی، این، مسؤولیّتِ وکالت راندارد .

لیکن ظاهر این است که: هیچ فرقی بین إذن و وکالت نیست؛ و إشکال در إذن، همان إشکالِ در وکالت است. زیرا اگر چه در مسألۀ إذن، عنوان تنزیل و نیابت شخص نیست، و تصرّف از شخص إذن دهنده نمی‌باشد ، ولی إذن در جائی است که عمل شخص ، نیازمند به إذن باشد، و بدون آن صورت نگیرد. چرا که اگر إنسان خود بخواهد کاری را انجام دهد، و آن کار بدون إذن هم صحیح باشد، دیگر إذن معنی ندارد ؛ بلکه إذن در آنجائی صحیح است که انجام عملی در خارج، مشروط به إذن باشد؛ و اگر شخص، مأذون نباشد آن کار صورت نمی‌گیرد. و بعبارت دیگر: إذن، جزء أخیر ازعلّت تامّه است .

مثلاً اگر إنسان بخواهد مالی را به فقیری بدهد، مشروط به حصول شرائطی در خارج است؛ مانند اینکه : مال در خارج موجود باشد، و نیز فقیری باشد، سپس إرادۀ إنسان بر إعطاء تعلّق بگیرد؛ تا اینکه إعطاء آن مال به فقیر صورت بگیرد . پس إراده ، جزء أخیر از علّت تامّه برای این کار است .

إذن هم همینطور است؛ یعنی آن کار در خارج صورت نمی‌گیرد مگر به إذن. بنابراین مسؤولیّت إذن همان مسؤولیّت وکالت است. چون بالمآل تصرّف در أموال بیت المال که خداوند آنرا منوط به إذن معصوم یا کسی که از قِبَل معصوم بر جان و مال مردم استیلاء دارد، نموده است؛ اگر در جائی متحقّق شد، حساب آن بر عهدۀ معصوم یا منصوب از قِبَلِ او می‌باشد.

روی این زمینه ، از نقطۀ نظر واقعیّت، بین إذن و وکالت هیچ تفاوتی نیست . فرق بین وکالت و إذن، فرقِ مفهومی است. أمّا به حمل شایع صِناعی و مصداق خارجی، عملی است که در خارج واقع می‌شود؛ و این عمل واقع در

خارج بستگی به شخص آذِن و مُوکِّل دارد ؛ و از نظر مسؤولیّت هیچ تفاوتی ندارد .

مطلب مهمّ دیگری که در اینجا هست آنستکه: بسیاری از أفراد، قبل از اینکه به مرجعیّت برسند، أفرادی پاک و سالم و فاضل و خوب و عادل و متّقی و مقدّس بوده‌اند؛ و حتّی دیده شده است بعضی از أفرادی که از پلّه‌های مدرسه بالا و پائین می‌رفته‌اند ، آهسته می‌رفتند که در أثر راه رفتن زیاد ، این پلّه‌ها و آجرها سائیده نشود؛ و در مال وقفی تا این حدّ دقّت داشتند! أمّا بعد از اینکه به مرجعیّت رسیدند دیگر إلی ماشآء الله مرتکب گشاد بازیهایی می‌شدند که بسیار بسیار نگران کننده بوده، و إنسان شکّ می‌کند که: آیا این شخص همان شخص محتاط است یا شخص دیگری است ؟!

غالباً دیده شده است أفراد، قبل از اینکه به ریاست و حکومت برسند، می‌گویند: باید چنین و چنان باشد؛ باید طلبه‌ها إصلاح شوند؛ باید به علم أخلاق و زهد و عرفان بپردازند؛ بایستی قرآن تدریس شود، و أمثال ذلک ؛ ولی وقتی به حکومت می‌رسند بکلّی این مطالب را فراموش می‌کنند. دیگر نه درس أخلاق گفته می‌شود، و نه به اُمور ضعفاء و بیچارگان رسیدگی می‌شود. و این بر أساس تجربهٔ ما منحصر به یکی دو مورد نیست؛ بلکه موارد بسیار زیادی دیده شده‌است .

علّتش چیست؟ یعنی واقعاً علّت این مسأله چه می‌تواند باشد؟ آیا واقعاً اینچنین أفرادی تغییر ماهیّت داده‌اند؟ و آن فقیهِ بعد از مرجعیّت ، غیر از فقیهِ قبل از آن می‌شود ؟ یا اینکه علّت دیگری دارد ؟

جواب این مطلب آن است که: طبیعت إنسان زود رنگ می‌گیرد. نفس إنسان سریع به یک صحنه آشنا شده و از محیط متأثّر می‌شود ، و سخن در او أثر می‌کند؛ و خلاصه إنسان زود تحت تأثیر واقع می‌شود. این أفراد واقعاً هم پاک و متّقی و مقدّس بوده‌اند، و با سادگی زندگی می‌کرده‌اند؛ ولی همینکه به مقام ریاست رسیدند، و أموال از أطراف و جوانب به سوی آنها روی آورده، و در

مسائل از آنها کسب تکلیف می‌شود، و أمر و نهی از آنان صادر می‌شود که: چنین کنید، و چنان نکنید! اینان، خود را در اُفق دیگری می‌بینند، و اُصولاً نفس خود را در یک بزرگ منشی و خود مِحوری ملاحظه می‌کنند که لازمهٔ آن، أمر و نهی نمودن بر أساس یک ولایتِ تَصنُّعیّه و پنداری است؛ و با خود می‌گویند: این تصرّفات، از باب ولایت بر ما جائز است. و این خیلی مسألهٔ مهمّی است.

گردن بند زن عثمان (نائله دختر فَرافصه) به أندازهٔ ثلث خراج آفریقا قیمت داشت؛ این عثمان، همان عثمان أوّل نبود، و مسلّم تغییر کرده و اینطور شده بود. بله، درست است که از أوّل هم زاهد و عابد نبود، ولیکن به این درجه از خباثت هم نبود. ما نباید گمان کنیم که این أشقیاء در ذات خود، أفراد شقیٍّ مُهر خوردهٔ بدون اختیار و مجبور به گناه هستند. نه، بلکه اینها به اختیار خود آمدند و راه شقاوت را طیّ کردند. اینان در یک محیط، أفرادی هستند مقدّس، مؤمن، متدیّن؛ أمّا هنگامیکه محیط عوض می‌شود بدنبال آن، اینها نیز عوض می‌شوند[1].

---

۱ـ مرحوم آیة الله، حاج میرزا محمّد حسین نائینی قدّس الله سرّه در کتاب «تنبیه الأُمّة و تنزیه الملّة» از طبع سنگی طهران سنهٔ ۱۳۲۸ هجری قمری؛ ص ۸۳ تا ۹۴ را در إشارهٔ إجمالیّه به علاج قوای ملعونهٔ استبداد قرار داده‌اند، و مفصّلاً پیرامون آن شرح مبسوطی بیان نموده‌اند؛ و ما اینک رؤوس مطالب و إجمال و اختصار آنرا در اینجا میآوریم. میفرماید:

**مقصد دوّم** در إشارهٔ إجمالیّه به علاج قوای ملعونه است: **أوّل** و أهمّ همه، علاج جهالت و نادانی طبقات ملّت است (در اینجا پس از شرح مُشبعی میفرماید:) **دوّم** که أصعب و أشکل همه و در حدود امتناع است، علاج شعبهٔ استبداد دینی است؛ چه، بالضّروره رادع و مانع از استبدادات و إظهار مُرادات شهوانیّه به عنوان دیانت بهمان ملکهٔ تقوی و عدالت منحصر است؛ و جز اجتماع أوصافی که در روایت «احتجاج» تعداد نموده و: «**صَآئِنًا لِدِینِهِ، حَافِظًا لِنَفْسِهِ، مُطِیعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، مُخَالِفًا لِهوَاهُ**»* بودن را که در مرجعیّت شرعیّه اعتبار فرموده‌اند، عاصم دیگری متصوّر نباشد با اتّصاف به أضداد مذکورات و اجتماع اُوصافی که در همان روایت شریفهٔ «احتجاج» برای علماءِ سوء و راهزنان دین مبین و گمراه‌کنندگان ⇦

دو خواهر را در نظر بگیرید که در یک منزل با همدیگر زندگی می‌کنند، و آنقدر یکدیگر را دوست دارند که برای همدیگر می‌میرند. و اگر یکی از آنها مریض شود، دیگری می‌خواهد خود را برای او بکشد. ولی وقتی که پدر سر برزمین میگذارد و از دنیا رخت بر می‌بندد، و صحبت تقسیم میراث می‌شود، و حساب من و توئی پیش می‌آید، کم کم این صحنه عوض شده و کدورت پیش می‌آید.

این کدورت تا بجائی می‌رسد که این خواهر آرزو می‌کند که خواهرش

---

⇦ ضعفاء مسلمین تعداد، و در آخر همه: «**أُولَئِكَ أَضَرُّ عَلَى ضُعَفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ**» فرموده‌اند؛ نه از إعمال استبداد و استعباد رقاب و إظهار تحکّمات خود سرانه به عنوان دیانت مانعی متصوّر است؛ و نه ضعفاء و عوام اُمّت بر تمیز فیما بین أصناف و أوصاف متضادّهٔ مذکوره در روایت شریفه، و تحذّر از وقوع در شبکه و دام صیّادانِ راهزن مقتدرند؛ و نه بعد از افتادن در این دام از روی تقصیر یا قصور، و لازمهٔ دیانت پنداشتن این پیروی و تمکین را از استحکام مبانی دین، و جهل مرکّب و شرک به ذات أحدیّت عزّ اسْمُه، مفرّی از آن دارند. (در اینجا نیز بعد از شرحی دربارهٔ این موضوع میفرماید:)

**سوّم**: قلع شجرهٔ خبیثهٔ شاه‌پرستی و ترویج علم و دانش و مرجعیّت اُمور نوعیّه را تابع لیاقت و درایت قرار دادن، و ریشهٔ چپاول و مملکت فروشی شاه‌پرستان را بر انداختن است. بالضّروره تا شجرهٔ ملعونهٔ استبداد بر قرار و بنیان استعباد در مملکت استوار است، سلب این قوّه و تبدیلش به علم و دانش از محالات؛ و مادامی که حقیقت سلطنت و ولایت بر حفظ و نظم، و به منزلهٔ شبانیِ گلّه بودن آن بواسطهٔ شدّت انهماک در هواپرستی بر شخص سلطان مجهول، و سلطنتش را عبارت از مشارکت با ذات أحدیّت عزّت کبریآؤه در مالکیّت و قاهریّت و فاعلیّت ما یشآء و عدم مسؤولیّت عمّا یفعل پندارد، و عدم تمکین اُمّت را از این مقهوریّت و جدّ در تخلیص رقابشان از این عبودیّت را یاغی‌گری، و مساعدت بر این فرعونیّت را دولت خواهی شمارد، لا محاله بر استیصال دستهٔ اُولی که بگمانش یاغی دولتند؛ و نفوذ دادن به فرقهٔ ثانیه که دولتخواهشان پنداشتند همّت گمارد و موجبات ترقّی و نفوذ و مرجعیّت نوعیّات مملکت فقط به إظهار شاه پرستی منحصر، و سلطان و رعیّت به واسطهٔ إفساد و چپاول شاه پرستان از همدیگر متوحّش و متنفّر و مُهرهٔ سلطنت بازیچهٔ این چپاولچیان غارتگر خواهد بود. شخص سلطان در زاویهٔ اختفاء و خوف منزوی، و همّش ⇦

بمیرد. در حالیکه این همان است که خود را در حیات پدر فدای او می‌کرد!

و این مسألهٔ بسیار مهمّی است. خیلی از أبواب معارف را بر إنسان باز می‌کند و إنسان را به خیلی جاها می‌کشاند.

ولذاست که شیعه می‌گوید: حاکم باید معصوم باشد. و این است أصل برنامهٔ إمامت که در شیعه است. أمیرالمؤمنین علیه السّلام باید باشد، و إلّا حکومت، حکومت دینی نیست. و همچنین کسی که با آن حضرت مربوط باشد، او هم ـ چنانچه بارها عرض کردم ـ باید از جزئیّت گذشته، و به کلّیّت

---

⇦ به إعدام ملّت و تخریب مملکت مصروف، و از لذّت سلطنت و بسط عدل و آباد کردن مملکت و محبوبیّت در قلوب ملّت محروم، و از ذکر خیر و همسری با سلاطین جهان بی بهره، و آلت چپاول غارتگران، و بدنام عالمیان است. بلکه به نصّ مجرّب: **الْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَ لَا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ****، که برهانش ظاهر و عیاناً هم مشاهد و محسوس است... أسباب زوال نعمت و انقراض سلطنتش را به این ارتکابات ظالمانه، و مساعدت به أغراض وحشیانهٔ شاه‌پرستان به دست خود فراهم، و جز چند صباحی با چنین حال پلید، أشدّ از شب أوّل قبر یزید، تمتّعی نخواهد یافت. **سُنَّةَ ٱللَّهِ فِی ٱلَّذِینَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَ لَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبْدِیلًا**. (در اینجا نیز پس از تفصیل بیشتری دربارهٔ این مورد میفرماید:)

**چهارم**: علاج تفریق کلمه و ترتیب موجبات اتّحاد است. (آیة الله نائینی (قدّه) در اینجا أیضاً بحث مفصّلی نموده، و پس از ذکر بعضی از جهات دیگر، کتاب را خاتمه میدهد.)

مبارز فقید سیّد محمود طالقانی رحمة الله علیه این کتاب را به نام «تَنْبیهُ الأُمّة وَ تَنْزیهُ المِلَّة در أساس و أُصول مشروطیّت، یا حکومت از نظر إسلام» با ضمیمهٔ مقدّمه و پاورقی و توضیحاتی از خود به طبع حروفی طبع نموده؛ و مطالب مقصد دوّم از کتاب در ص ۱۲۰ تا ۱۳۷ آن میباشد. ایشان در تعلیقهٔ ص ۱۴۱ و ۱۴۲ در شرح و تفسیر و تبیین مطلب سوّم آیة الله نائینی که قطع شجرهٔ خبیثهٔ شاه‌پرستی و ترویج علم و دانش... بود، گویند:

چاره، کندن ریشهٔ نا پاک شاه‌پرستی است. تا آنگاه که این ریشه در اجتماع باقی است، رشد علمی و أخلاقی ممکن نیست؛ زیرا پیشرفت و به دست آوردن مقام در چنین اجتماع شاخه‌های این ریشه میباشد؛ استعداد و لیاقت و درستی ارزشی ندارد. مردان صاحب نظر و بلند همّت و آزاده، یاغی و مخلّ نامبرده میشوند؛ و مردم پست و متملّق، مصلح و خیرخواه خود را می‌نمایند؛ و سراسر قوای کشور تابع إرادهٔ فرد، و گوی سلطنت بازیچهٔ مشتی ⇦

پیوسته باشد. یعنی از عالم جزئی و کثرات عبور نموده و دلش به عالم کلّی و باطن متّصل باشد. و با حقیقت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و حقیقت إمام زمان علیه السّلام اتّصال داشته باشد . و إلّا نمی‌تواند چنین کاری را بکند .

اینچنین نیست که اجتهاد فرمولی باشد که مثلاً بگویند: اگر «آ» به إضافهٔ «ب» را ضرب در «۲» کنی، مساوی با چه خواهد شد و جواب را در پی داشته باشد؛ و هر کسی هم که این فرمول را یاد بگیرد مجتهد باشد !

بلکه اجتهاد ـ همانطوری که مرحوم شهید فرمود ـ **مَلَکَةٌ قُدْسیَّةٌ ، وَ مِنْحَةٌ**

---

⇦ افسار گسیخته و شهوت ران قرار میگیرد. پادشاه را مانند بتی در حجاب نگاه میدارند و از لذّت عدالت و تفاهم با ملّت محرومش می‌سازند؛ و کم کم به جنایت و کشتار، و از میان برداشتن مردم بیگناه به نام شاه‌پرستی و سلطنت خواهی وادارش می‌سازند. او از مردم متوحّش، و مردم از وی متنفّر می‌شوند؛ تا کار شاه مستبدّ به آنجا میرسد که پیوسته در هراس و وحشت به سر می‌برد. بیچاره زندانی است که با شکوه وجلال دروغین و وسائل شهوانی که برایش فراهم میسازند سرگرمش میدارند. آلت بلا إرادهایست که او را به مقام معبودیّت و خدائی بالا می‌برند ، هر اسناکی است که از هر که و هر چه پیوسته بخود می‌لرزد. در میان بوستان و گلستان و کاخهای سر بر افراشته و بهشت طبیعت بسر می‌برد، ولی در جهنّم اندیشه‌ها و جنایات خود است. این شاه‌پرستان شهوت‌پرست ، قبر معبود خود را با چنگال جنایتکارشان حفر می‌نمایند ، و خاطر مبارکش را آسوده میدارند تا با عاقبت شوم و جنون خونخواری و نفرین أبدی و تاریخ ننگین دفنش مینمایند؛ چنانکه تاریخ، این عاقبت ننگین و چهرهٔ تاریک مستبدها را بخوبی نشان داده؛ سنّت خداست و تغییرپذیر نیست.

چاره چیست ؟ بسیاری از مردم در این اشتباه بوده و هستند که: مردان صالح اگر زمامدار شوند ، محیط إصلاح میشود؛ یا میتوان با موعظه و پند، زمامداران را إصلاح نمود. اشتباه در همین است که توجّه به نفسیّات إنسان ندارند که تابع و متأثّر از محیط است. شخص زمامدار و پادشاه چه بسا دارای نیّت پاک و عواطف خوب است، ولی محیط عمومی و خصوصی او را به هر جنایت وامیدارد، و در همان حال خود را عادل و خدمتگزار می‌پندارد! در این محیط که از درد دل و بیچارگی مردم بی‌خبر است، هر ظلم و جنایتی را أطرافیان و حاشیه نشینان، عین عدل جلوه میدهند. مردمان جیره‌خوار، هر بی دینیِ او را با دین منطبق میسازند . پیمبران عظام که کاخهای استبداد را ویران کردند، و برای نمونه ⇦

**إلَهيَّةٌ**. اگر این ملکه در کسی پیدا شد، همهٔ کارهای او مُمْضَی است، و إلّا وَجَب به وجب گرفتار است.

سخن ایشان ناظر به همین جهت است. و إنسان نباید خیال کند که: چون آنها أفراد خوبی هستند، باید آنان را به مرجعیّت برسانیم، و بعد هم بگوئیم: مسأله تمام شد. یا اگر حاکمی یا مرجعی از صلاح به فساد و تباهی کشیده شد، گفته شود که: باید آنانرا نصیحت نمود، تا بدینوسیله آنان از فساد به صلاح برگردند. نه، اینچنین نیست!

بلکه مسأله از این قرار است که: وقتی نفس إنسان، از یک محیطی به محیط دیگر می‌رود، تغییر پیدا می‌کند؛ این آدم خوب، ضایع می‌شود. آن کسیکه در محیط ریاست و أمر و نهی است، و خود را **فَعّالٌ لِما يَشآء وَ حاكِمٌ لِما**

---

⇦ برای چندی عدالت اجتماعی پدید آوردند، تنها از طریق موعظه و نصیحت نبود. مردمی را تربیت کردند و قدرت به دستشان دادند تا با قدرت شمشیر عدالت و خداپرستی، قدرت استبداد و شاه‌پرستی را بر انداختند. آن مقاومت و انقلاب و خونریزی امروز به قانون و آرا عمومی تبدیل شده؛ این حقّی است که میتواند مستبدّین را محدود سازد؛ تا چشم باز کنندَ و سود و زیان خود و ملّت را درک نمایند؛ امروز أوراق انتخاب بجای شمشیر و تیر و کمان انقلاب دیروز است. این یگانه چارهٔ کندن ریشهٔ شاه‌پرستی و خودپرستی، و از مصادیق بارز أمر به معروف و نهی از منکر می‌باشد که از ستون‌ها و أرکان إسلام است. انتهی.

آنچه در اینجا إفاده نموده است که: رجوع به آرا عمومیّ و أکثریّت آراء، قانون حقّی است که بجای شمشیر و پیکان دیروز است؛ گفتاریّ است ناصواب. رجوع به أفکار عمومی، رجوع به أکثریّت جاهلان و غیر مطّلعان است. باید رجوع به أهل خبره، و متضلّعان، و خبرگانی أهل یقین و درایت نمود. ما در جلد دوّم از «إمام شناسی» در درس نوزدهم، از دورهٔ علوم و معارف إسلام، از صفحهٔ ۸۵ تا ۱۱۶ در این باره شرح و تفصیل لازم را داده‌ایم؛ و بحمد الله و المنّه مطلب روشن و مبیّن گردیده‌است.

* در «احتجاج» **صَآئِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ**، آمده‌است.

** ما دربارهٔ این حدیث درتعلیقهٔ درس ۲۲ از همین کتاب در ص ۲۱۰ به بعد بحث مفصّلی نموده‌ایم.

**یُرید** می‌بیند، و خود را **وَلیّ وَ مُسَیْطِر** بر أموال و نفوس می‌پندارد، او واقعاً برای خودش یک چنین حقّی قائل است؛ و به خود إجازه می‌دهد که چنین کارهائی بکند؛ ولذا دست به آن کارها می‌زند . چرا که در خود ، یک ولایت و تسلّط و حقّ أمر و نهی را وجدان می‌کند. و این مسأله، بسیار مسألۀ خطیر و مهمّی است .

یک روز حقیر به منزل حضرت آیة الله حاج سیّد محمّدعلیّ سِبْطُ الشّیخ در طهران رفته بودم ؛ و از جملۀ مذاکرات، ایشان قضیّه‌ای را نقل کردند که خیلی جالب بود ، و برای من تازگی داشت .

ایشان می‌فرمود: مرحوم آیة الله آقای حاج میرزا علی آقای شیرازی (آقازادۀ مرحوم آیة الله میرزا محمّدحسن شیرازی که در نجف أشرف فی الجمله مرجعیّتی پیدا کردند و فوت نمودند) دربارۀ أفرادی که مرجع شده‌اند می‌فرمود: اگر کسی شکّ در عدالت آنها بکند ، نمی‌تواند استصحاب عدالت قبل از زمان مرجعیّت را جاری کند؛ و می‌گفت: اینجا از موارد تبدّل موضوع است؛ و با تبدّل موضوع ، استصحاب جاری نیست .

این حرف تازه‌ای بود؛ زیرا همه می‌گویند: مثلاً اگر زید عادل بود و به مرجعیّت رسید، سپس کارهائی از او سر زد که موجب شکّ در بقاءِ عدالت او شد، در اینصورت باید استصحاب عدالت نمود .

أمّا ایشان می‌فرمودند: استصحاب جاری نمی‌شود زیرا موضوع متبدّل شده است .

من عرض کردم: چگونه این سخن صحیح است که شما می‌گوئید؟! ایشان گفتند: اتّفاقاً این گفتار را مرحوم آیة الله حاج سیّد محسن حکیم هم بالمناسبه، در «مستمسك العروة الوثقی»[1] آورده‌اند .

و أمّا بیان مطلب: اعتقاد ایشان و شاگردانشان براین بوده است که: إنسان قبل از اینکه مرجع بشود، نفسش در یک محدوده‌ای واقع است که از بسیاری از

---

۱ـ «مستمسك العروة الوثقی» ج ۱ ، ص ۴۳

آفات و عاهات و أمراض روحی مصون است. أمّا وقتی که به مرجعیّت رسیده و از آن محدودهٔ سابق پا فراتر گذاشت، و نفس او از أثرات آن متأثّر گشت ، آن نفس دیگر غیر از نفس أوّل است. پس در اینجا موضوع تغییر کرده است؛ و استصحاب عدالت، مربوط به نفس اوست قبل از مرجعیّت؛ و نفس ، تغییر کرده است. ایشان جدّاً بر این عقیده بوده‌اند که نباید استصحاب جاری شود .

حال ببینیم استصحاب عدالت زید، و زمان یقین را به زمان شکّ سرایت دادن ، صحیح بوده و جاری است ، یا نه ؟ که تقریباً از قبیل استصحاب قسم سوّم از أقسام استصحاب کلّی است.

استصحاب کلّی را به سه قسم تقسیم کرده‌اند :

**قسم أوّل** ، آن است که: یقین داریم طبیعت کلّیّه‌ای در ضمن فردی متحقّق شده است؛ سپس شکّ می‌کنیم که: آیا فرد، از بین رفته است تا اینکه کلّی هم از بین رفته باشد یا نه ؟ (چون طبیعت بماهی طبیعت در خارج نیست؛ و اگر بخواهد در خارج متحقّق شود باید متخصّص به خصوصیّت، و متشخّص به شخصیّت باشد؛ کلّی طبیعی بما هو طبیعی، نمی‌تواند در خارج باشد. و خارجیّت آن، ملازمت با تشخّص و تخصّص دارد.)

مثلاً یقین داریم: کلّی عدالت در نفس زید متحقّق شد ، بعد شکّ می‌کنیم که آیا عدالت باقی است یا نه ؟ از باب اینکه شکّ می‌کنیم : زید مرده است یا نه ؟

البتّه الآن نظر به استصحاب عدالت کلّی است نه عدالت زید ؛ زیرا اگر بخواهیم عدالت زید را استصحاب کنیم ، عدالت زید مثل وجود زید و حیات زید جزئی است ، و واضح است که استصحاب آن بدون إشکال است . لیکن فعلاً استصحاب جزئی مورد نظر نیست ، بلکه کلام این است که : عدالت کلّی در خارج بوده و مثلاً در ضمن زید متحقّق بوده است ؛ حالا که شکّ می‌کنیم زید مرده است یا نه ، می‌توانیم آن عدالت کلّی را استصحاب کنیم ؛ چون موضوع

عدالت که در واقع همان موضوع نفس کلّی است حدوثاً و بـقاءً یکـی است . (یعنی تحقّق عدالت سابقاً در ضمن همان فردی مـتیقّن است کـه الآن تـحقّق عدالت بقاءً در ضمن همان فرد مشکوک است.)

**قسم دوّم**، آن است که : طبیعتی را که یقین داریم در خارج بوده، مردّد است که آیا تشخّص و تخصّص او در ضمن این فرد بوده است یا فرد دیگر؟ که اگر این فرد باشد، متیقّن الزّوال است؛ و اگر آن فرد دیگر باشد، متیقَّن البقاء است. و چون نمیدانیم که: کلّی در ضمن کدام فرد متحقّق شده است ، لذا الآن که در بقا آن (که بواسطهٔ احتمال تحقّقش در ضمن فـرد أقـصر عـمراً) شکّ داریم، نمیتوانیم استصحاب کنیم .

یقین داریم که حیوان کلّی سابقاً در خارج تحقّق داشته، ولیکن نمیدانیم: آیا در ضمن فیل بوده، یا در ضمن پشّه ؟ که در صورت أوّل ، مسلّماً تا بحال هست ؛زیرا عمر فیل طولانی است. و در صورت دوّم ، یقیناً از بین رفته است . حال اگر بخواهیم خصوص فیل را استصحاب کنیم که شکّ در أصل حدوثش داریم ، و اگر بخواهیم کلّی حیوان را که در ضمن فـردش مـتحقّق شـده است استصحاب کنیم ، این قسم هم نمیشود ؛زیرا شکّ ما در أصلِ وجود و تحقّق آن است، در حالیکه در استصحاب، دو رُکن لازم است: أوّل یقین به حدوث ، و دیگر شکٍّ در بقاء . یعنی باید یقین داشته باشیم که موضوع سابقاً بوده و بعد در بقا آن شکّ کنیم . و در اینجا آن حیوانیّتی که یقین داریم سابقاً بوده ، از أوّل مشکوک است که آیا حیوانیّت فیلی بوده ، یا بعوضهای ؟ و اگر بخواهیم به این زمان جَرْی بدهیم نمیتوانیم ؛ زیرا که یقین به وجود حیوانی که در سابق بوده است نداریم ، فعلیهذا قابل استصحاب نیست .

**قسم سوّم**، آن است که: ما یقین داریم بطور مسلّم ، کلّی در خـارج در ضمن فردی متحقّق بوده است؛ و یقین داریم که الآن آن فرد از بین رفته است ؛ أمّا شکّ داریم که آیا همراه با آن فرد یا همزمان با از بین رفتن او ، کلّی در ضمن

فرد دیگری متحقّق شده یا نه ؟ زیرا آن کلّی اگر بخواهد الآن در خارج موجود باشد ، باید در ضمن فرد دیگری باشد.

مثلاً می‌دانیم: زید بطور قطع در خارج بود؛ و إنسانیّت کلّی هم در ضمن او متحقّق بود؛ و یقین داریم که او مرده است؛ أمّا نمیدانیم همزمان با مردن زید، عَمرو متولّد شده است یا نه ؟ و أصل کلّیِ طبیعی که بواسطهٔ وجود زید در خارج بود، اکنون در ضمن عَمرو هست یا نه ؟

یا میدانیم ، حیوان کلّی در ضمن فیل در خارج زنده بوده است و مسلّماً الآن مرده است ؛ أمّا شکّ داریم که: در همان لحظهٔ مرگ او، آیا حیوان کلّی دگری در ضمن بَعُوضَه ، حیات یافته و زنده شده است یا نه؟ در اینجا هم نمی‌توانیم استصحاب کنیم،زیرا تبدّل موضوع است. (چون فردی را که یقین به حدوثش داریم الآن یقیناً از بین رفته‌است ؛ و فرد دیگری را که احتمال وجودش را می‌دهیم ، أصل حدوثش مشکوک است.)

پس بنابراین مسلّماً در قسم دوّم و سوّم، استصحاب جاری نیست. و أمّا در قسم أوّل ، إشکال ندارد و مثل استصحاب جزئی است .

در مورد بحث نیز ، زید سابقاً دارای وصف عدالت بود؛ یعنی عدالت کلّی در ضمن شخص زید وجود داشت؛ و نفسش در خارج، دارای وصف عدالت بود ولی نمیدانیم: آن عدالت دارای چه درجه‌ای از قوّت بوده است؟! حال اگر بخواهد که آن عدالت باقی باشد ، باید نفس زید در سابق یک نفس عالی و ملکوتی بوده باشد ، که با وجود تغییر وضع، و عارض شدن أهواء و أفکار و أمیال و أمراض روحی، آن مصونیّت و عدالت و تقوی را برای خود نگهداشته باشد .

زیرا اگر نفسِ زید به آن درجه از تقوی و وَرَع نرسیده بوده و به همین عدالتهای ظاهریّه اکتفاء نموده باشد، بطور مسلّم این بادهای مسموم او را از بین می‌بَرد، و آن درخت را می‌شکند و از ریشه بیرون می‌آورد. و ما دربارهٔ این

شخص نمی‌دانیم که: قبل از مرجعیّت و حکومت دارای آن درجهٔ عالی از صفاء و اُستواری و إتقان و إیقان و ثبات بوده است، که مانند: **هَمَجٌ رَعَاعٌ** به اینطرف و آنطرف کشیده نشود یا نه ؟!

پس نمی‌توانیم استصحاب کنیم ، چون شکّ در أصل تحقّق موضوع داریم؛ آن موضوعی که در سابق بطور مسلّم در زید و جود داشت. یعنی متیقّن ما در سابق، عدالت عادی و معمولی زید بود که استصحاب آن دردی را دوا نمی‌نماید و آنچه را که برای ولایت لازم است، درجهٔ عالی از عدالت است که در أصل تحقّق آن شکّ داریم و مسلّماً الآن نمی‌توانیم آنرا استصحاب نموده به زمان لاحق بکشیم ؛ چون شکّ ما در أصل تحقّق موضوع است .

بلی ، اگر یقین داشتیم که: زید در سابق دارای آن نفس ملکوتی عالی بود، در صورتی که شکّ در بقای آن صفات داشتیم می‌توانیم آنرا استصحاب نمائیم. ولی چون نفس إنسان بواسطهٔ اختلاف محیط تغییر می‌کند، (و غالباً هم اینطور دیده می‌شود؛ و حتّی به‌اندازه ای غالب است که چه بسا برای إنسان جای شکّ در عدم بقاء نمی‌ماند. یعنی اینقدر این پدیده قوی است.) بطوری که موضوع متبدّل می‌شود و در اینصورت نمیتوان استصحاب عدالت زید را نمود.

این توجیه و تفصیل و تشریح گفتاری بود که از این بزرگواران نقل کردیم؛ و ما خود در این باره نخواستیم قضاوت کنیم و نظری بدهیم. ولیکن بطور إجمال، مسأله، مسألهٔ مهمّی است. مهمّ آنستکه: بسیاری از أفراد خیال می‌کنند که با فراگرفتن پاره‌ای اصطلاحات و تحصیلات متداوله، و رعایت بعضی از شؤونات عرفیّه و تدریس و تدرّس علوم رسمیّه، و اکتفا نمودن به همین عدالتها و تقواهای ظاهریّه، دارای مقام ولایت می‌شوند؛ و مطلب به همینجا خاتمه می‌یابد! در حالتی که چنین نیست؛ و مطلب به این تمام نمی‌شود. ولذا می‌بینیم که بزرگان، از رسیدن به مرجعیّت و ریاست، بسیار پرهیز می‌کردند؛

برای اینکه محیط عوض می‌شود؛ إنسانرا از محیطی به یک محیط دیگر می‌برند. و چون خویشتن را دارای نفس مطمئنّه نمی‌یابند ، از ورود در هَزاهِز اجتناب می‌ورزند .

عیناً مانند این است که: فی المثل إنسان در زمستان از طهران به مقصد حجّ حرکت می‌کند، با اینکه محیط طهران پر از برف است، أمّا همینکه به سر زمین حجاز رسید، باید لباسهای زمستانی را از بدن بیرون نموده، و لباس مناسبِ با هوای آنجا را بپوشد. و این بجهت اختلاف محیط است. در حالیکه ساکنین طهران گمان می‌کنند که هوای حجاز هم مانند طهران است ، و بالعکس .

أفرادی که دست به کارهای عمومی می‌زنند و عنوان ولایت عمومی دارند، مسؤولیّت آنها بسیار مشکل است؛ و خیلی باید تقوای إلهی داشته باشند. دائماً باید با خدای خود ربط داشته باشند. یعنی در عین اینکه به مردم أمر می‌کنند، پیوسته مُؤتَمِر به أوامر پروردگار باشند. همیشه در حال نیاز بوده و از پروردگار ملتمسانه سؤال کنند. و علی‌الدّوام نسبت به مردم و حتّی به خدّام خود متواضع باشند؛ در مجالس فقراء بروند، و روی حصیر بنشینند؛ تا اینکه بسبب این ذلّت نفس، آن غرور و تکبّری را که لازمهٔ ولایت است، در وجود خود از بین ببرند و نگذارند نطفهٔ غرور در رحم جاه و اعتبارشان رشد نموده بزرگ شود. چون از طرفی، این نفسانیّات ریشه ای در وجود إنسان دارد؛ و آن ولایت و اعتبارِ پنداری نیز برای إنسان ، حکم زمینهٔ مستعدّ برای پرورش و گسترش استکبار می‌شود؛ و از طرف دیگر هم، إنسان حرف کسی راگوش نمی‌کند و هیچکس به إنسان کمترین إیرادی نمی‌گیرد و أمری نمی‌کند؛ لذا موقعیّت ظروف و مناسبات محیط و سائر لوازم و خواصّ ، اقتضا میکند تا جنبهٔ آمریّت إنسان أوج گرفته ، پیوسته بطور ضریب تصاعدی رو به بالا رود .

أمّا أمیرالمؤمنین علیه السّلام اینطور نبودند. او دائماً به دیگران أمر می‌کرد، و پیوسته خودش أمر خدا را نیزگوش می‌کرد ؛ و در عین حال دائماًگریه

می‌کرد و به سجده می‌رفت. پیوسته لباس کهنه می‌پوشید و از زیّ خود هم تخطّی نمی‌کرد؛ و هر گاه که قسم یاد می‌کرد، قسمش و اقعی بود. ولذا أبو رافع می‌گوید: من از کلامش به وحشت افتادم؛ زیرا أمیرالمؤمنین علیه السّلام کاری را که گفته است انجام می‌دهم انجام می‌دهد، و شوخی هم نمی‌کند. و در بعضی از موارد در خطبه‌های أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام هست که : والله اگر حسن و حسین این کار را بکنند، من تأدیبشان می‌کنم[1]! و این کار را أنجام می‌دادند، نه اینکه شوخی کنند. أمیرالمؤمنین، أمیر المؤمنین است بواسطهٔ اینکه اینطور است . ما نیز که شیعهٔ أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام هستیم، باید همینطور باشیم؛ و إلّا تمام تبعات آن به عهدهٔ ماست. حال می‌خواهد عنوان، عنوان وکالت باشد، یا إذن و إجازه و یا عنوانی دیگر. صِرف دانستن مطلبی کار ساز نیست؛ بلکه حقیقت خارجیّه کار ساز است. پس باید إنسان أموالی را که نزد اوست، بر أساس تحقیق به مستحقّین آن بپردازد.

بنابراین ، وکالتهائی که داده می‌شود (بعنوان کلّی) حتّی شهریّه‌هائی که بطور عمومی پرداخت می‌شود، و إنسان نمیداند که: آیا به مصرف می‌رسد یا نه صحیح نیست. در أفراد و أخلاق طلّاب باید دقّت به عمل آورد. باید أفراد خوب از بد جدا بشوند. بایستی سهم إمام و بیت المال صرف عِزِّ إسلام و مسلمین بشود، و سبب رَفْعت و بالا رفتن مذهب تشیّع گردد. آنهم به مقداری که أفراد، دین و مذهب را بلند می‌کنند و بالا می‌برند. نباید بین خودی و غیر

---

۱ـ **فَاتَّقِ اللهَ وَ ارْدُدْ إلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ فَإنَّكَ إنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْكَنَنِيَ اللهُ مِنْكَ لَأُعْذِرَنَّ إلَى اللهِ فِيكَ ، وَ لَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إلَّا دَخَلَ النَّارَ.**

**وَ وَاللهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ وَ لَا ظَفِرَا مِنِّي بِإرَادَةٍ حَتَّى ءَاخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا وَ أُزِيحَ الْبَاطِلَ مِنْ مَظْلَمَتِهِمَا.**

«نهج البلاغة» باب الکتب و الرّسآئل، رسالهٔ ۴۱ ، در ضمن نامه‌ای که آنحضرت به بعضی از عمّال خود نوشته است؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۶۶ و ۶۷

خودی فرق گذاشته شود؛ و باید به همه از یک دید نظر نمود. نه اینکه إنسان به خواصّ و نزدیکان خود بیشتر بدهد و به دیگران کمتر.

اینها مسائلی است که باید خیلی به آن توجّه نمود. و اگر إنسان مقداری جلوی خود را رها کند، مرتّباً و با شتاب، سریع رو به حضیض میگذارد؛ عیناً مانند قطعه سنگی که از بالای کوه به پائین بیفتد، چگونه شتاب می‌گیرد؟! در یک متر أوّل اگر با شتاب ده کیلوگرم پائین بیاید، در متر دوّم با شتاب مضاعف و تا به هنگامی که به پائین کوه برسد خُرد می‌شود، این بواسطهٔ همین شتاب است.

همیشه باید إنسان خود را به خدا بسپارد، و دست به این کارها و اُمور عامّه‌ای که اُمور ولائی است دراز ننماید؛ تا در خودش نفس مطمئنّه نیابد وارد نشود؛ و به إصرار و إبرام دگران گول نخورد و خود را نبازد؛ که خطرش زیاد است. و اگر هم أحیاناً خداوند به او مأموریّت داد، بایستی مثل أمیرالمؤمنین علیه السّلام بندهٔ ذلیل و خاکسار خداباشد.

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

# درس بیستم

## دلالت آیهٔ:

«يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا»

بر لزوم رجوع به أعلم در قضاء، إفتاء، وحکومت

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوَمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

**يَـٰٓأَبَتِ إِنِّى قَدْ جَآءَنِى مِنَ ٱلْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَٱتَّبِعْنِىٓ أَهْدِكَ صِرَٰطًا سَوِيًّا.**[1]

«ای پدر ! بدرستیکه از جانب خدا به من علمی رسیده که آن علم به تو نرسیده است. بنابراین از مـن پـیروی بـنما؛ تـا تـو را بـه راه راست و اُسـتوار راهنمایی کنم!»

تقریب استدلال در این آیهٔ شریفه بدین صورت است که: مُفاد آیه، گفتار و احتجاج حضرت **إبراهیم** علیه السّلام به سرپرست خود **آزر**، که بت پرست و نسبت به خدای تعالی مشرک بوده است، میباشد. و چون در این آیه وجوب متابعت را منوط به علم حضرت إبراهیم، و نبودن آن علم در آزر نموده است، بنابراین از آیه استفاده می‌شود که: لازم است هر جاهلی از عالم پیروی کند؛ یعنی به جای إراده و اختیار خود در اُمور، إراده و اختیار عالم را بگذارد و آنرا مقدّم بدارد، و جایگزین خواسته‌ها و منویّات خود کند.

در این صورت، آن جاهل در أثر مـتابعت از عـالم کـامیاب شـده، و از مواهب إلهیّه‌ای که در صراط مستقیم برای إنسان قرار دارد، مُتمتّع می‌گردد.

---

۱ـ آیهٔ ۴۳، از سورهٔ ۱۹: مریم

در این آیه، تعلیل حکم نیز بیان شده است ؛ یعنی آیه نه تنها إشعار به علّت حکم دارد ـ کما اینکه در مباحث اُصولیّه گفته‌اند: **تَعْلیقُ الْحُکْمِ عَلَی الْوَصْفِ مُشْعِرٌ بِالْعِلِّیَّة** ؛ مثل اینکه مولی بگوید: **أکْرِمْ زَیْدًا الْعادِلِ** «زید عادل را إکرام‌کن .» که در اینجا، تعلیق وجوب إکرام زید بر عنوان وصف عدالت، مشعر به علّیّت وصف عدل برای إکرام است و این را إشعار می‌گویند ـ بلکه کلام در دلالت است. دلالت در حقیقت، تنصیص و بیان ملاک و مناط حکم‌است؛ مثل: **لاتَشْرَبِ الْخَمْرَ لِأَنَّهُ مُسْکِر** «خمر را میاشام به علّت اینکه مُسکر است.» زیرا ما از اینجا استفادهٔ علّیّت کرده، می‌فهمیم که: حرمتِ شرب خمر بواسطهٔ إسکار آن است .

در اینجا هم همینطور است، حضرت إبراهیم به آزر می‌فرماید: از من پیروی کن تا تو را به راه مستوی و صراط مستقیم و اُستوار ر اهنمائی کنم. چرا ؟ به علّت اینکه من علم دارم و تو نداری ! پس «فاءِ» **فَٱتَّبِعۡنِيٓ** تفریع است بر حکم قبل و أمری که به پدرش (عمویش)[1] آزر می‌کند. و این تفریع، إفادهٔ علّیّت می‌نماید.

و از اینجا بدست می‌آوریم که ـ طبق قول بزرگان از أهل علم ـ در این گفتار، به علّت و سبب پیروی نمودن تصریح شده است. أمر حضرت إبراهیم توأم با دلیل و برهان است و آن اینست که: من علم دارم و تو نداری. بنابراین لازم است که از من پیروی کنی تا تو را به راه سعادت و کمال إنسانیّت، و بروز استعداداتی که در وجودت نهفته است رهنمون گردم .

و این أمر، متّکی بر غریزهٔ فطری، و حکم عقلیِ رجوع جاهل به عالم است؛ و البتّه حکم شرعی که همان أمر حضرت إبراهیم به عموی خود آزر

---

۱ـ راجع به اینکه آزر عموی حضرت إبراهیم بوده است نه پدر او ، در «مهرتابان» یادنامهٔ علّامهٔ طباطبائیّ ، از دورهٔ علوم و معارف إسلام ، بخش أبحاث قرآنی ، ص ۱۱۷ از طبع أوّل (و ص ۱۸۹ از طبع چهارم) مطالبی ذکر شده‌است .

است ، بر آن مترتّب می‌شود .

در لزوم رجوع جاهل به عالم سه مرحله وجود دارد. یعنی ما در بحث اجتهاد و تقلید، و بیان أدلّهٔ لزوم تقلید، دارای سه مرحلهٔ متفاوت در سه منزل گوناگون ، و دارای سه حکم مختلف هستیم :

**أوّل:** حکم وجدانی و فطری. و آن اینست که: فطرت إنسان می‌گوید: هر جاهلی باید به عالم رجوع کند. و در این مرحله احتیاجی به مسألهٔ شرعی و حکم شرعی ، یا حکم عقلی نیست؛ بلکه در فطرت و وجدان هر کسی این مسأله نهفته است که: باید جاهل به عالم رجوع کند؛ مثل اینکه هر کسی که تشنه بشود، بدون اینکه کسی او را به آشامیدن آب أمر کند، یا اینکه عقل خود را حَکَم قرار داده و از او استعلام کند، بی اختیار آب می‌نوشد. آدم تشنه در بیابان چون به چشمهٔ آبی برسد ، خود را بر آن می‌افکند .

همچنین، إنسان که از شیر و گرگ و پلنگ فرار می‌کند، نیاز به سؤال از کسی، یا رجوع به حکم عقل ندارد؛ بلکه این، حُکم أوّلی و وجدانی است که با فطرت إنسان سرشته شده است، و این را حکم فطری می‌گویند.

حکم فطری ، در بسیاری از حیوانات هم موجود است ؛ مثلاً می‌بینیم که: بسیاری از حیوانات، از یک حیوانی که از آنها بالاتر است تقلید می‌کنند. مثلاً در میان گلّهٔ گوسفند، آن گوسفندی که از همه بزرگتر است و شاخ دارد و او را قوچ گلّه می‌گویند، همیشه جلو راه می‌رود و بقیّه بدنبال او حرکت می‌کنند و او را **کَبْش** می‌گویند .

«**کبش کتیبه**» هم که در روایات وارد است، به آن پهلوانی می‌گویند که لشکر به او قائم است، و حکم قوچ جنگی را در برابر دشمن دارد .

شاید دیده‌اید که بعضی از أوقات دسته‌ای از سارها یا کبوتران بر فراز آسمان پرواز می‌کنند، در حالی که همهٔ آنها با همدیگر در یک سمت حرکت می‌کنند؛ أمّا هنگامی که جلودار آنها به جهت دیگری بپیچد، همهٔ آنها جهت

پرواز را تغییر داده بدان سمت حرکت می‌نمایند. یعنی در حرکتشان همه از آن پیشتاز تبعیّت می‌کنند ؛ و این ، معنی تقلید است .

می‌گویند: اگر چوبی را بفاصلهٔ مثلاً یک متری زمین قرار داده و بعد بزی را از روی آن عبور بدهند، این بز همینکه می‌خواهد به آن چوب برسد جستن می‌کند؛ زیرا آن را حائل و مانع می‌بیند و از روی آن چوب می‌پرد؛ و همینطور بز دوّم و سوّم و چهارم، همه به همین طریق پریده و جستن می‌کنند؛ و از روی آن چوب می‌گذرند تا به جائی می‌رسد که اگر آن چوب را بر دارند، باز هم بقیّهٔ بُزهائی که می‌خواهند از آن محلّ عبور کنند به بالا جستن می‌کنند؛ با اینکه دیگر چوبی در بین نیست. و این عین تقلید و حقیقت آن است. پس تقلید در حیوانات هم وجود دارد، و این یک حکم فطری است.

**دوّم:** حکم عقلی است؛ یعنی شخصی که به عقل خود رجوع کند، بوضوح می‌بیند که: عقل او حاکم است بر اینکه در مسائلی که نسبت به آنها جهل دارد وارد نشود که إیجاد خطر می‌کند؛ و هر کسی برای جلب منفعت و دفع ضرر، باید به علم مراجعه کرده، و جهل خود را با علم ترمیم کند. و اگر إنسان خود علم ندارد، با علم منفصلش یعنی عالم که جایگزین علم متّصل اوست باید نقاط ضعف خود را ترمیم نماید .

**سوّم:** حکم شرعی است؛ و آن در مرحلهٔ بعد از اینهاست. یعنی همانگونه که وجدان و عقل ، حکم به وجوب رجوع جاهل به عالم می‌نمایند، شرع هم می‌گوید که: إنسان در مسائلی که جاهل است باید به عالم رجوع کند. آیهٔ شریفهٔ : **فَسْـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ**[1]، و سائر أدلّهٔ شرعیّه‌ای که در باب اجتهاد و تقلید نقل شده‌اند، همه بعد از دو مرحلهٔ حکم فطری و عقلی است.

رجوع عامی به عالم در همهٔ اُمور (چه اُمور ولائی باشد ، چه امور قضائی و

---

۱ـ ذیل آیهٔ ۴۳، از سورهٔ ۱۶: النّحل؛ و ذیل آیهٔ ۷، از سورهٔ ۲۱ : الأنبیآء

چه امور إفتائی) از أحکام مستقلّهٔ عقلی و بلکه فطری است و از اینها گذشته از أحکام شرعی است .

حال از کلّیّت آیـهٔ: **يَـٰٓأَبَتِ إِنِّى قَدْ جَآءَنِى مِنَ ٱلْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَٱتَّبِعْنِىٓ أَهْدِكَ صِرَٰطًا سَوِيًّا** ، که در اینجا بـه عـنوان اسـتدلال آورده‌ایـم، مـی‌توان دو استفاده نمود :

**أوّل:** وجوب رجوع عـامی بـه عـالم، و لزوم تـقلید در مسـائل شـرعیّهٔ فرعیّه؛ و در رفع منازعات و خصومات ؛ و در اُمور ولائیّه‌ای که در آن اُمـور، اجتماع نیاز به ولیّ و زمامدار و سرپرست دارد (یعنی در مراحل سه‌گانهٔ فتوی و قضاء و حکومت).

**دوّم:** لزوم رجوع عامی به أعلم . (گر چه حقیر تا به حال در باب اجتهاد و تقلید در کتب اُصولیّه، و در مسائل ولایت فقیه در کتب فقهیّه، بـه أحـدی از بزرگان برخورد نکرده‌ام که به این آیه استدلال کرده باشند).

أمّا رجوع عامی به عالم بـه عـلّت آنسـتکه: عـامی نـمی‌دانـد، و عـالم می‌داند؛ و حضرت إبراهیم علیه السّلام هم با همین مناط و ملاک ، سرپرست خود آزر را إلزام می‌کند که باید از من متابعت کنی .

و أمّا رجوع عامی به أعلم بدین جهت است کـه هـمین مـناط و مـلاک (جاهل نمی‌داند و عالم می‌داند) در آن موجود می‌باشد؛ به این معنی که اطّلاع و تبحّر و وسعت علم و قدرت استنباط أعلم در همهٔ مسـائل بـیشتر است، و اطّلاع عالم نسبت به أعلم و قدرت علمی او کمتر و ضعیف‌تر است .

بنابراین در تمامی مسائل، جهاتی وجود دارد که أعلم بدانها راه یافته و آنها را شکافته و دسترسی پیدا نموده است که عالم بدان جهات دسترسی پیدا نکرده و به آن دقائق راه نیافته است. و اگر عامی رجوع به عالم نموده و به أعلم مراجعه نکند، در این جهات و دقائق رجوع به غیر عالم نموده است. و اگر به أعلم رجوع نماید، در خصوص این مزایا و خواصّ نیز از عالم که همان أعـلم

است پیروی نموده‌و بالنّتیجه در تمام جهات و خصوصیّاتی که خود بدانها جاهل است، به عالم مراجعه کرده است، چه آن خصوصیّاتی که عالم و أعلم هر دو میدانند ، و چه آن خصوصیّاتی که فقط شخص أعلم آنها را میداند .

حضرت إبراهیم علیه السّلام به طور مطلق، در تمام جهات و خصوصیّات و مزایایی که آزر بدانها آشنا نیست، پیروی او را از خود که دانا و عالم است لازم شمرده است.

این بود محصّل استدلالی که حقیر در جلد سوّم از «إمام شناسی» درس سی‌ویکم ، برای لزوم رجوع به أعلم اُمّت از این آیهٔ مبارکه استفاده کردم .

و چون چهار جلد أوّل از دورهٔ «إمام شناسی» در زمان حیات اُستادنا الأکرم سیّد الفقهآءِ و المجتهدین آیة الله فی العالمین حضرت **علّامهٔ طباطبائی** قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الشَّریف آماده بود، من اینها را خدمت ایشان تقدیم کردم تا ایشان مطالعه کنند.

ایشان فقط در همین مسأله در حاشیهٔ آن دفاتری که خدمتشان داده شد، تعلیقه‌ای مرقوم فرمودند که خطّ مبارکشان الآن در کنار آن صفحه هست؛ و حقیر در موقع طبع این کتاب، بدون أدنی تصرّف و إظهار نظری، عین آن تعلیقه را هم در پاورقی آوردم .

ایشان در آن تعلیقه فرمودند: «طبق این فرض و بیان، تردید، ما بین مجتهد مطلق و مجتهد متجزّی واقع است، نه ما بین أعلم و عالمی که حجّت شرعی در عامّهٔ أحکام برایش قائم است و واجب العمل؛ وگر نه به خود مجتهد عالم واجب بود که به مجتهد أعلم رجوع کند ، و این أمر با بناءِ قطعی عقلاء مخالف است .

مثلاً در هیچ شهری بیماران و حتّی خود أطبّاء ، در معالجه منحصراً به أعلم أطبّاءِ شهر رجوع نمی‌کنند ؛ و همچنین در سائر صناعات و حرفه‌ها، تنها به بالاترین اُستاد رجوع نمی‌کنند. و اگر رجوع هم کنند به عنوان أرجحیّت است نه

تعیّن و لزوم . در آیهٔ کریمه هم ، علم و جهل مناط گرفته شده ، نه أعلمیّت و عالمیّت یا أعلمیّت و جاهلیّت».[1]

در اینجا بنده بعد از اینکه تعلیقهٔ ایشان را بعینه منعکس نمودم؛ مرقوم داشتم: «این تعلیقه از اُستادگرامی ما حضرت آیة الله علّامهٔ طباطبائیّ مُدَّ ظِلّه العالی است».

از مجموع فرمایش ایشان استفاده می‌شود که: ایشان استدلال حقیر در این آیهٔ شریفه بر لزوم رجوع عامی به عالم را پذیرفته‌اند، ولی لزوم رجوع عامی به أعلم را نپذیرفته‌اند. و بالجمله می‌خواهند بفرمایند که: از این آیه لزوم مراجعهٔ شخص جاهل به أعلم استفاده نمیشود؛ بلکه از آیه استفاده می‌شود که باید به مجتهد مطلق مراجعه شود نه مجتهد متجزّی. أمّا اینکه به أعلم مراجعه بکند و به مجتهد عالم مراجعه نکند ، از آیه فهمیده نمی‌شود .

**مجتهد متجزّی** کسی است که در بعضی از مسائل اجتهاد کرده و دارای فتوی است ؛ و در بعضی از مسائل صاحبِ نظر و فتوی نیست ؛ و چون چنین است، پس جاهل بوده و شخص عامی نمی‌تواند در مورد آن مسائل به او رجوع کند؛ زیرا که این کار، رجوع جاهل به جاهل بوده ، و مراجعهٔ جاهل به عالم نیست .

أمّا نسبت به مجتهد مطلق ، شخص عامی می‌تواند به او مراجعه کند؛ زیرا که در هر مسأله‌ای او صاحب فتوی بوده و عالم است. این معنی از آیه استفاده می‌شود؛ و أمّا رجوع جاهل به أعلم از آیه استفاده نمی‌شود؛ زیرا همانطور که أعلم به همهٔ مسائل آگاهی دارد، عالم نیز چنین است؛ پس از کجای آیه استفاده می‌شود که: شخص جاهل باید به أعلم مراجعه کند و نمی‌تواند به عالم رجوع کند ؟!

و علاوه، سیرهٔ عقلاء نیز چنین است که به أعلم مراجعه نمی‌کنند.

---

۱ـ «إمام شناسی» ج ۳، ص ۱۰

مثلاً در بیمارستانهائی که دارای أطبّاءِ مختلف هستند، سیره چنین است که بیماران به همهٔ آنها مراجعه می‌کنند و تنها به طبیب أعلم شهر که دارای تخصّص بیشتر در فنون مختلف پزشکی و جرّاحی و سائر جهات است مراجعه نمی‌نمایند. و همینطور در سائر صناعات و حِرَف. مثلاً اگر کسی بخواهد خانه‌ای بسازد، به سراغ معمار أعلم نمی‌رود. یا اگر بخواهد لباسی بدوزد، به خیّاطی که از همه در این حرفه مهارتش بیشتر است مراجعه نمی‌کند؛ و لذا می‌بینیم همهٔ مردم به همهٔ خیّاط‌ها مراجعه می‌کنند و دکّان سائر خیّاط‌ها بسته نیست. و این، بجهت همان سیرهٔ عقلائیّهٔ رجوع جاهل به عالم است. با اینکه از نظرمهارت، بین أفراد این أصناف، تفاوت بسیار است.

و از همهٔ اینها گذشته، آنچه که در این آیهٔ شریفه است، تفاوت بین علم و جهل است. **إِنِّي قَدۡ جَآءَنِي مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَمۡ يَأۡتِكَ**، یعنی من عالمم و تو جاهلی؛ و آیه در مقام بیان تفاوت بین أعلمیّت و عالمیّت، یا أعلمیّت و جاهلیّت نیست. بنابراین از آیهٔ شریفه استفاده نمی‌شود که: باید جاهل فقط به أعلم مراجعه کند و سائر علماء را کنار بگذارد. این بود محصَّل فرمایش و إشکال ایشان.

و أمّا اینکه فرمودند: سیرهٔ عقلائیّه قائم است بر اینکه باید جاهل به عالم مراجعه کند و رجوع به أعلم ثابت نیست، باید دید که آیا واقعاً همینطور است؟ آیا این سیره، ثابت و مُطّرد و مسلّم است که عقلاءِ عالَم به أعلم مراجعه نکرده و به عالم مراجعه می‌کنند؟ جواب منفی است؛ به دلیل اینکه:

**أوّلاً:** می‌بینیم که در نظر عقلاء مسائلی که باید به عالم مراجعه نمود، از جهت أهمّیّت و عدم أهمّیّت، مختلف است. زیرا بعضی از مسائل خیلی دارای أهمّیّت نیست، و لذا در آن مسائل زیاد دقّت نمی‌کنند که حتماً به بهترین متخصّص مراجعه کنند.

مثلاً اگر إنسان مبتلا به سر درد شده یا سرماخوردگی مختصری پیدا کند، به نزد همان طبیب محل رفته و به دستورات او عمل می‌نماید، و بدین وسیله

رفع نقاهت میشود، و دیگر به طبیب أعلم مراجعه نمی‌کند؛ زیرا مسأله خیلی دارای أهمّیّت نیست. و در حقیقت این پزشک با آن پزشک أعلم از جهت تشخیص سرماخوردگی یکسانند، و اگر إنسان به او هم مراجعه کند، تشخیص مرض و دستور دارو و غذا و پرهیز از أغذیهٔ مُضرّه یکسان است. لذا إنسان ضرورتی برای رجوع به طبیب أعلم نمی‌بیند.

و أمّا اگر مسأله مهمّ و خطیر باشد؛ و بیمار مبتلا به مرضی شده است که دو طبیب در مورد او نظرات مختلف داده‌اند؛ و طریق معالجهٔ یکی از آنها مخالف با دیگری بوده و در این مورد احتمال هلاکت است. یک طبیب تشخیص می‌دهد که: بیماری آپاندیسیت است، و طبیب دیگر می‌گوید: کیسهٔ صفراء است. و این، دو مرض مختلف است که ممکن است بیمار بواسطهٔ یک عمل جرّاحی تلف شده و از بین برود. آیا در اینجا هم به أعلم مراجعه نمی‌کنند؟ قطعاً پاسخ منفی است.

زیرا دیده می‌شود که: در اینگونه موارد، همه به أعلم مراجعه می‌کنند. بلکه گاهی زحمات بسیار و طاقت فرسا را متحمّل میشوند تا دسترسی به أعلم پیدا کنند. و نه تنها به أعلم شهر مراجعه می‌کنند، بلکه به أعلم شهرها و کشورها و قارّه‌ها نیز مراجعه می‌کنند، برای اینکه طبیب بهتر و متخصّص تر را برای معالجهٔ مرض خود بدست بیاورند.

بنابراین، چنین سیرهٔ عقلائیّه‌ای که در همهٔ موارد فقط به عالم مراجعه کنند وجود ندارد؛ بلکه مسائل از جهت أهمّیّت و عدم أهمّیّت مختلف است؛ و در مواردی که مسأله ذی أهمّیّت است، سیرهٔ عقلاء بر این است که به أعلم مراجعه کنند.

**ثانیاً:** اینکه مردم در همهٔ مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند، بواسطهٔ عدم إمکانات و دسترسی مردم به اوست. زیرا أعلم همیشه یک شخص واحد است و نمی‌شود دو تا یا بیشتر باشد. مردم همه دارای علم درسطوح مختلف

هستند؛ و در این صورت با همدیگر در آن علم مشترکند؛ و أفراد آنها هم بسیار است. و هر چه دائرهٔ تخصّص ضیق می‌شود، تعداد أفراد عالم کمتر می‌شود و همینطور بصورت مخروطی بالا می‌رود تا به آخرین نقطهٔ مخروط که فقط یک نفر خواهد بود می‌رسد که از همه أعلم است. و چون این شخص منحصر به فرد است، دسترسی به او از همه مشکل تر می‌باشد؛ زیرا که او یک نفر است و تمام جمعیّت هم می‌خواهند به او مراجعه کنند؛ لذا برای همه إمکان دسترسی به او وجود ندارد، و مردم نمی‌توانند به او مراجعه کنند، چون او عزیز الوجود است.

لهذا می‌گویند: حال که دستمان به أعلم نمی‌رسد به **الْأَعْلَمُ فَالْأَعْلَم** اکتفا می‌کنیم. و لذا می‌بینیم اگر إمکانات از هر جهت برای آنان یکسان باشد، اینها هیچوقت أعلم را رها نمی‌کنند تا به عالم رجوع کنند.

مِن باب مثال: اگر در کاروانی که به حجّ میرود، یک پزشک متخصّص أعلم و عالیقدر و یک پزشک عادی و معمولی وجود داشته باشد، و هر دو هم عالم بوده و دارای إجازهٔ پزشکی باشند، و هر دوی اینها هم بدون هیچ تفاوت، در دسترس أفراد این کاروان باشند، در اینصورت معلوم است که اینها مراجعهٔ به آن پزشک عادی نمی‌کنند، بلکه به آن پزشک أعلم مراجعه می‌کنند.

پس عدم رجوع به أعلم بواسطهٔ عدم إمکانات و تمکّن مردم است؛ و اگر تمکّن داشته باشند مراجعه می‌کنند. فعلیهذا یک چنین سیره‌ای (رجوع جاهل به عالم، نه به أعلم) در همه جا ثابت نیست.

و أمّا اینکه ایشان می‌فرمایند: لازمهٔ این مسأله اینست که خود مجتهدین هم به مجتهدین أعلم از خود مراجعه کنند، و همچنین بعضی أطبّاء که خود طبیبند به طبیب أعلم مراجعه کنند، و این مسلّم نیست.

این مسأله هم محلّ إشکال و تأمّل است. چون وقتی شخص مجتهدی در مسأله‌ای عالم شد در اینصورت دو فرض متصوّر است: یا اینچنین است که در این مسأله جازم و قاطع است، یا اینکه اینچنین نیست؛ بلکه عالم است به علم

عادی و ظنّ مُتاخِم به علم که آن هم قابل از بین رفتن و قابل تشکیک است.

در صورت أوّل علمش قابل تغییر نیست؛ زیرا او خود را مساوی با أعلم میداند؛ و در آن مسألهٔ بخصوص که عالم، جازم و قاطع است، در وجود خود احتمال خلاف این مبنی را نمی‌دهد تا نیازمند به رفع إشکال و شبهه باشد. چرا که دارای علم و یقین است که عبارت از قطع است ـ و در محلّ خود إثبات شده است که حجّیّت قطع ذاتی است، و احتیاج به جعل حجّیّت ندارد ـ در این صورت، بر فرض اینکه آن أعلم هم نظریّه‌اش بر خلاف نظر او باشد، او در این مسأله خود را أعلم میداند نه آن أعلم را؛ و إلّا اگر او را أعلم از خود بداند، در علم خود احتمال خلاف می‌دهد؛ و با احتمال خلاف، موضوع ما (علم توأم با قطع و جزم) دیگر از قطع و جزم خارج است؛ و دیگر علمش علم قطعی و جزمی نیست؛ و در هر کجا که علم جزمی پیدا شود، دیگر احتمال خلاف داده نمی‌شود.

پس برای هر شخص عالمی که به علمش قاطع باشد، راه وصول به أعلم بسته است. زیرا که او خود را در آن مسأله همطراز یا بالاتر از أعلم می‌بیند.

و این إشکالی ندارد که إنسان خود را در بسیاری از مسائل پائین‌تر از أعلم بداند، ولی در آن مسائلی که جازم و قاطع است خودش را بالاتر بداند.

بسیاری از أطبّائی که دیده می‌شود در مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند از این باب است؛ زیرا قطع دارند که: تشخیص آنها صحیح است؛ بنابراین، قطع آنها بمنزلهٔ یک حجاب و سنگر و مانعی بین آنها و بین مراجعهٔ به آن طبیب أعلم است. این در صورتی که إنسان به علم خود قطع داشته باشد.

و أمّا در صورتیکه قطع نداشته باشد، بلکه علمش علم عادی بوده و در آن احتمال خلاف هم داده بشود، در اینجا ما می‌بینیم که سیرهٔ عقلاء مراجعهٔ به أعلم است.

أطبّاء برای معالجهٔ خود و یا خانواده‌شان به طبیب دیگری مراجعه

می‌کنند، با اینکه خودشان طبیب و متخصّص هستند؛ ولیکن چون کسالت نزدیکان و بستگانشان قدری أهمّیّتش بیشتر است ، لذا به طبیب دیگری مراجعه می‌کنند. یا در مرض خود به طبیب دیگری مراجعه می‌کنند چون نسبت به آن تشخیصی که در مورد مرض خود یا بیماری فرزندشان داده‌اند، قطع ندارند و علمشان قابل تشکیک است. و أمّا در صورت قطع ، مراجعه نمی‌کنند .

و علّت اینکه أئمّه علیهم‌السّلام در زمان خود أفرادی را به عنوان رُوات و فقهاء در میان مردم قرار میدادند و آنها برای مردم مسأله می‌گفتند و مردم به آنها مراجعه می‌نمودند و فقهاء و روات حدیث مرجع و پاسخگوی مردم در أمور بودند هم بر این أساس است .

زیرا فقهاء و رُواتی که برای مردم نظر میدادند، نسبت به علم خود قاطع و جازم بوده و در آن نیاز رجوع به إمام نداشتند؛ بلکه آنها بر طبق علم جزمی و قطعی خویش عمل می‌نمودند و مردم را به سوی مقاصدشان حرکت میدادند.

مثلاً فقیهی به خدمت إمام علیه السّلام رسیده، و از حضرت مسائل وضوء را سؤال نموده است و حضرت تمام خصوصیّات وضوء را برایش گفته‌اند. کیفیّت شستن صورت و دستها و مسح را برای او بیان کرده‌اند. پس از بیان حضرت و مشاهدهٔ عمل ایشان برای او قطع حاصل شده است، و برای بار دوّم به محضر إمام نرفته و از این مسائل سؤال نمی‌نماید ؛ زیرا قطع به حکم داشته و علم خود را در این مسائل از علم إمام کمتر نمی‌داند. و بدین جهت راه سؤال و رجوعش به إمام بسته است. و أمّا در مسائلی که أحیاناً برای او پیش می‌آید و در آنها احتمال تشکیک میدهد، و در عین اینکه علم دارد أمّا احتمال خلاف هم میدهد ، می‌بینیم که باز هم به إمام مراجعه می‌کند .

و لذا در هر زمانی إمام معصوم یکی است؛ ولی فقهاء با اختلاف درجات و مراتبی که دارند بسیارند؛ و همهٔ آنها نیازمند به إمام معصوم هستند. از این جهت که آن علومی که اینها دارند قابل تشکیک است و صد در صد علم جزمیِ

قطعیِ وجدانیِ حضوری نیست؛ و علم إمام بالاتر است. لذا إمام در رأس، و بقیّه در زیر پرچم و لوای او، همه در ممشای واحد و صراط مستقیم بسوی حضرت پروردگار حرکت می‌کنند. و در هر مسأله‌ای از مسائل که نیازمند به علم إمام باشند ، باید به او مراجعه کنند .

در زمان ولایت ظاهر، از إمام ظاهر؛ و در زمان إمامتِ إمام غائب، از حقیقت ولایت او باید استفاده کنند؛ و از آن شریعه آب بنوشند؛ تا اینکه این مَنْقَصت از آنها ترمیم گردیده ؛ نقاط تاریکشان تبدیل به نور بشود .

و بالجمله در تمام این جهاتی که بیان شد، ما از آیهٔ شریفه استفادهٔ رجوع به أعلم می‌کنیم. آیه می‌خواهد این را بفهماند که: علم، حقّ و حقیقت و نور است. حال که علم حقیقت شد، با وجود نور بودن و حقیقت بودن، دیگر نقاط ضعف در او وجود ندارد. زیرا علم، وجود است؛ عدم نیست . نور است ؛ ظلمت نیست . حقّ است ؛ باطل نیست .

و این است معنی علم. آنجائی که علم ضعیف باشد، آنجا نور است به إضافهٔ ظلمت؛ پس نورِ مطلق نیست. تفاوت چراغ هزار شمعی با صد شمعی به این است که آن، هزار درجهٔ نور را دارا است و این، صد درجه از نور را به إضافهٔ نهصد درجه از ظلمت. پس نور ضعیف، نوری است ممزوج و مخلوط با ظلمت؛ وجودیست مخلوط با عدم. بنابراین هر علم ضعیف، ممزوج و مخلوط با جهل است؛ و علم بدون جهل، همان علم درجهٔ أعلی است. و به هر مقدار که از آن درجه تنازل شود، آن علم با جهل توأم است .

و اینکه حضرت إبراهیم به پدر خود می‌فرماید: **فَٱتَّبِعۡنِيٓ أَهۡدِكَ صِرَٰطٗا سَوِيّٗا** ، براین أساس است که: به من علمی رسیده که به تو نرسیده است. یعنی اگر تو در هر درجه‌ای از علم باشی، علمت توأم با جهل است؛ زیرا در سر حدّ علم من نیست، و بر جاهل است که به عالم مراجعه نماید .

همانگونه که تمام مراتب نور، گر چه در حقیقت نوریّهٔ خود با همدیگر

مشترکند ، و عنوان نور و مفهوم آن به حمل أوّلی ذاتی بر همه صادق است ؛ ولی به حمل شایع صناعی هر یک از أفراد و مراتب نور ، در مقام و درجهٔ خاصّی هستند .

نور عالی و أعلی ، نوری أکمل از همهٔ أفراد و مراتب نور می‌باشد. و بقیّهٔ أنواع نور (در درجات و مراتب مختلفه) توأم با عدم هستند یعنی همهٔ آنها نور به إضافهٔ ظلمت می‌باشند .

بنابراین ، شخص عالم که به درجهٔ أعلای از علم نرسیده است، علمش توأم با جهل می‌باشد؛ به خلاف أعلم که در علم او هیچ شائبهٔ جهل و ضلالت وجود ندارد . و بدین جهت واجب است که جاهل به أعلم مراجعه نماید .

و ما نمی‌خواهیم بگوئیم که در آیهٔ مبارکه عنوان أعلمیّت آمده و به عنوان یک عِدل ملاحظه شده است ، تا اینکه جواب داده شود : عنوان أعلمیّت نیامده است . آری ، عنوان علم آمده است ، ولی از حاقّ علم ، ما استفادهٔ این معنی را می‌کنیم که علم نور است و دارای درجات مختلف است ؛ هر درجه‌ای از علم که بالا باشد ، نور بالاست ، و هر درجه‌ای از علم که ضعیف باشد ، نور کمتر است و مشوب و مخلوط با ظلمت و جهل است ؛ و به اندازه‌ای که از ظلمت و جهل بهره دارد ، برای کمال خود نیاز به تتمیم دارد و باید نقاط ضعف خود را بواسطهٔ درخشش نور عالی تکمیل کند . و این معنی رجوع جاهل به أعلم است .

مثلاً اطاقی را فرض کنید که در آن ، چراغ یک شمعی و صد شمعی و هزار شمعی وجود دارد؛ ولی آن نور یک شمعی نسبت به نور هزار شمعی ، یک درجه نور و نهصد و نود و نه درجه ظلمت، و آن چراغ صد شمعی ، صد درجه نور و نهصد درجه ظلمت است؛ و آن نور هزار درجه، تماماً نور بوده و مشوب و مخلوط با ظلمت نمی‌باشد .

این نور یک شمعی به نور صد شمعی ، و آن هم به هزار شمعی ـ بجهت

تکمیل و تتمیم خود ـ نیازمند می‌باشند. و لذا وقتی چراغ هزار شمعی روشن شود، همه جای فضای اطاق روشن شده و تمام جهالتها و ظلمتها از بین می‌رود.

یا مثلاً شخصی که در شب با اتومبیل خود در جادّه‌ای حرکت می‌کند، اگر اتومبیل خود را مجهّز به نور افکنهای قوی کرده و آنها را روشن کند، بوسیلهٔ آن همهٔ بیابان روشن شده و سرنشین از همهٔ خصوصیّات اطّلاع پیدا می‌کند. دشمن خود را در ناحیه‌ای، و حیوانات درنده را در جانبی، و درّهٔ عمیق را در سمتی، و چاهی سر پوشیده را در جهتی مشاهده می‌نماید. ولی اگر چراغ آن دارای نور کمی باشد، گرچه سرنشین آن می‌تواند بوسیلهٔ آن نور به حرکت إدامه دهد، لیکن با بسیاری از خطرات مواجه می‌شود. پس آن نور قوی است که جلوی آن خطرات را می‌گیرد.

و بر همین أساس، آیهٔ مبارکه نمی‌فرماید که: آن درجهٔ از علم عالم که به درجهٔ أعلمیّت نرسیده ضایع و باطل است؛ بلکه می‌فرماید: آن درجهٔ از علم، ضعیف است. یعنی ای عموی من، آزر! تو به هر مقداری که عالم باشی، علم تو ضعیف و راهت غیر مستوی و کج و معوج می‌باشد؛ و تا هنگامی که در طریق خودت حرکت می‌کنی هرگز به مقصد نخواهی رسید! و أمّا اگر طریقهٔ خویش را ترک نموده و در راه مستوی و صراط مستقیم، در پرتو نور و علم من حرکت کنی، به سرعت به مقصد نائل خواهی شد!

آیهٔ شریفه بعَیْنها مانند روایتی است که از سلمان فارسی و أمیرالمؤمنین و حضرت إمام حسن مجتبی و حضرت إمام موسی بن جعفر علیهم السّلام نقل نمودیم. و شیخ سلیمان قندوزی هم در کتاب «ینابیع المودّة» و نیز علّامهٔ أمینی در «الغدیر» از ابن عُقدَه روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

**مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ**

**يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا.**

«هیچ اُمّتی هیچگاه أمر خود را به غیر أعلم نسپرده، مگر اینکه دائماً رو به پائین و پستی می‌گرایند و أمر آنها در سطح پائین حرکت میکند؛ تا اینکه از طریقه و روش خود برگردند.»

حضرت نمی‌فرماید: أمر آنها به کلّی ضایع و نابود می‌شود. بدین معنی که اگر شخص غیر أعلم، رهبری جامعه را در دست بگیرد و حکومت کند و فتوی بدهد و قضاوت نماید، آن جامعه به نیستی و نابودی کشیده نمی‌شوند، بلکه در پرتو نور او نیز حرکت می‌کنند، أمّا در یک اُفق پائین‌تر.

به خلاف موقعی که أعلم زمام اُمور را در دست بگیرد؛ او در یک اُفق بالاتر، و در یک فضای عالیتر و راقی‌تر، با یک اندیشهٔ قوی‌تر همهٔ مردم را به راه کمال می‌رساند.

**سَفال**، از **سَفْل** است. یعنی در یک مرتبهٔ پائین. و این تعبیرِ بسیار لطیفی است که می‌فرماید: **سَفالًا**؛ یعنی مردم حرکت می‌کنند؛ هم از حُظوظ زندگی بهره‌مند شده و هم از تمتّعات إلهیّه متمتّع می‌شوند؛ أمّا در یک درجهٔ پست و پائین، بحسب رتبه و درجهٔ کمال و عدم کمال آن شخص ولیّ که رهبر این قوم و اُمّت است، تمام أفراد هم بر همان نَهْج حرکت خواهند کرد.

أمّا اگر شخص أعلم، زمام أمر اُمّت را در دست بگیرد، جامعه را در یک اُفق عالی به صوب کمال رهبری می‌کند. و این آیهٔ مبارکه هم با آن روایت شریفه که عرض شد، در بسیاری از مُفاد یکی است. یعنی هر دو می‌خواهند یک مطلب و مفاد را برای ما بیان کنند.

علی کلّ تقدیر، ما می‌خواهیم از این آیهٔ مبارکه استفاده کنیم و بگوئیم: آیه در صدد بیان این مطلب است که: علم نور است، علم حقّ است و علم حقیقت است، و همانطور که تمامی آیات قرآن، ما را به حقّ دلالت و دعوت می‌نماید، مانند کریمهٔ: **أَفَمَن يَهْدِيٓ إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن**

**يُهْدَىٰ**[1]؛ و آیهٔ شریفهٔ: **فَمَاذَا بَعْدَ ٱلْحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَـٰلُ**[2]؛ و أمثال اینها؛ در اینجا هم می‌گوید: علم حقّ است و مردم باید از علم تبعیّت کنند؛ و آن علمی که هیچ شائبهٔ جهل در آن نیست علم أعلم است؛ و علم پائین‌تر از آن، علم به إضافهٔ جهل است. آن علمی که هیچ شائبهٔ بطلان در آن نیست علم أعلم است که حقّ است ؛ و علم پائین‌تر از او حقّ است به إضافهٔ ظلمت. لذا حقِّ نسبی است؛ یعنی حقِّ مخلوط با ظلمت است.

این آیه با إطلاق و دلالت خود برای ما به خوبی روشن می‌کند که: أصل علم موضوعیّت دارد؛ و باید همهٔ مردم بر أساس علم حرکت کنند؛ و لازمهٔ این سخن، رجوع به أعلم در همهٔ مسائل است .

و از این آیه استفاده می‌شود که: إنسان، هم در مسألهٔ فتوی و هم در مسألهٔ قضاء و هم در مسألهٔ ولایت، باید به أعلم اُمّت رجوع کند. و این آیه برهانی است صریح بر اینکه باید أعلم اُمّت زمام اُمور آنها را در دست بگیرد؛ و همچنین برای مردم فتوی بدهد، و بیان مسائل بکند؛ و رفع خصومات و منازعات را در بین مردم بنماید . این استفاده‌ای است که ما از این آیه دربارهٔ وجوب و لزوم رجوع به أعلم می‌کنیم .

یکی دیگر از أدلّه‌ای که برای ولایت و حجّیّت قول فقیه در سه مرحلهٔ قضاء و إفتاء و حکومت ذکر می‌کنند، روایتی است که محدّث عظیم الشأن ما: **شیخ محمّد حسن حرّ عامِلیّ** در کتاب القضآءِ «وسآئل الشّیعة» باب یازده از «أبواب صفات قاضی» از شیخ صدوق محمّد بن علیّ بن الحسین در کتاب «إکمالُ الدِّین وَ إتمام النِّعْمَة» از محمّد بن محمّد بن عصام، از محمّد بن یعقوب، از إسحق بن یعقوب نقل می‌کند که :

**قالَ: سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُثْمَانَ الْعَمْرِيِّ أَنْ يُوصِلَ لِي كِتَابًا قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ**

---

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۳۵ ، از سورهٔ ۱۰ : یونس

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۳۲ ، از سورهٔ ۱۰ : یونس

**مَسَآئِلَ أُشْكِلَتْ عَلَيَّ .**

روایت را می‌رساند به إسحق بن یعقوب که او می‌گوید: من از محمّد بن عثمان العَمْریّ که یکی از نُوّاب أربعه است، سؤال کردم که: آن مکتوب و نامه‌ای را که من نوشته‌ام و از آن مسائلی که بر من مشکل شده بود در آن استفتاء کرده‌ام، جواب را به من برساند.

**فَوَرَدَ التَّوقِيعُ بِخَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ أَرْشَدَكَ اللهُ وَ ثَبَّتَكَ ـ إِلَى أَنْ قَالَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]:**

**وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللهِ ...**[1]

إسحق بن یعقوب می‌گوید: برای من توقیع به خطّ مبارک مولانا صاحب الزّمان علیه السّلام آمد که: أمّا آنچه را که از او سؤال نمودی ـ خدای تو را رشد دهد و به کمال برساند و ثابت قدم بدارد ـ (و پس از آنکه حضرت این دعاها و ألطاف را در حقّ او فرمودند، نوشته اند): جواب سؤال تو اینست که: در حوادث واقعه شما به راویان أحادیث ما مراجعه کنید، زیرا که آنها حجّت من هستند بر شما، و من حجّت خدا می‌باشم.

بحث ما در این روایت در دو جهت است: **سَنَدًا و دَلالةً .**

**أمّا از جهت سند:** این روایت را شیخ صدوق در کتاب «إکمالُ الدّین و إتمام النِّعمة» که آنرا «کمال الدّین و تمام النّعمة» هم می‌گویند، ذکر فرموده است.

و نیز شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» از جماعتی، از جعفر بن محمّد بن قولُوَیه، و از أبوغالب زُراریّ و غیر این دو نفر، و همه از محمّد بن یعقوب آورده‌اند. همچنین شیخ طبرسی آنرا در «احتجاج» روایت کرده است.

---

۱ـ «وسآئل الشّیعة» طبع حروفی بیست جلدی، ج ۱۸، أبواب صفات القاضی، ص ۱۰۱، حدیث ۹

و سیّدنا الأُستاذ آیة الله حاج سیّد محمودشاهرودی ، تَغَمَّدَهُ اللَهُ بِرَحْمَتِه، در «کتاب الحجّ» فرموده‌اند: **کَیْفَ کانَ ، فَلا یَنْبَغی الْإِشْکالُ فی اعْتِبارِ سَنَدِهِ ؛ لِدَلالَةِ التَّوْقیعِ عَلَی عُلُوِّ شَأْنِ إِسْحَقَ وَ سُمُوِّ رُتْبَتِهِ بَعْدَ مُلاحَظَةِ ما فی مَتْنِ التَّوْقیعِ مِنْ شَواهِدِ الصِّدْقِ وَ الصُّدورِ ؛ فَتَدَبَّرْ وَ لاحِظْ**[1].

ایشان می‌گویند: به هیچ وجه إشکالی در سند این روایت نیست؛ فقط سخن دربارهٔ کسی است که این روایت را از محمّد بن عثمان العَمْری گرفته است، و او إسحق بن یعقوب می‌باشد؛ و إشکالی در اعتبار او و اینکه این شخص هم معتبر است، نمی باشد . پس این توقیع هم قابل عمل است .

چون این توقیع بعد از ملاحظهٔ متنِ عالی و رفیعش، دلالت بر علوّ شأن إسحق و سموّ رتبهٔ او می‌کند ، که این حدیث را از نائب خاصّ إمام علیه السّلام گرفته ، و بیان کرده است .

و علاوه، وقتی که بزرگانی مثل مرحوم شیخ طوسی و شیخ طبرسی وشیخ صدوق رحِمَهُمُ الله، بدان عمل کرده‌اند و در کتاب خود نوشته‌اند، این موجب قوّت روایت می‌شود. و از همهٔ اینها گذشته، این روایت از همان روایات مشهوره‌ای محسوب می‌شود که هم به متنش عمل شده و شهرت فتوائی دارد ، و هم داری شهرت روائی می‌باشد .زیرا که این بزرگان آنرا در کتب خود نوشته و تلقّی به قبول کرده‌اند. و بعد از آنها ، دیگران هم این روایت از روایات مشهوره‌ای است که به آن استدلال می‌کنند ؛ لذا در سند آن جای تأمّل نیست .

**و أمّا از جهت دلالت:** این روایت در سه مرحلهٔ إفتاء و قضاء و حکومت، دلالت بر حُجّیّت قول فقیه و روات أحادیث دارد.زیرا حضرت می‌فرماید: **وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ** ، یعنی در هر حادثه‌ای که اتّفاق می‌افتد و إنسان حقیقت آن را

---

۱ـ «کتاب الحجّ» طبع نجف ، الجزء الثّالث ، ص ۳۴۸

نمی‌داند ـ هر چه می‌خواهد باشد ـ حتماً باید به «**رُوَاةِ حَدِيثِنَا**» مراجعه نموده، از آنان سؤال نماید. و نیز در منازعات و مخاصماتی که بین او و بین دیگران اتّفاق می‌افتد، بایستی که به آنها مراجعه کند. و نباید به مَحاکم کفر یا محاکم ظلم مراجعه نماید. و همچنین در مسائل ولائی، در مسألهٔ أموال مجهولُ المالک و در امور غُیَّب و قُصَّر و در اوقاف و نظائر آنها، و بطور کلّی در تمام اُموری که احتیاج به شؤون ولائی دارد، و از همهٔ اینها مهمتر در ولایتی که بر أصل اجتماع باید باشد، و قوّه و نیروی تدبیر مجتمع که بر یک أساس باید حرکت کند و اجتماع بدون آن نیرو نمی‌تواند بر قرار باشد، باید به «**رُوَاةِ حَدِيثِنَا**» مراجعه نمود. أفراد أ جنبی‌ای که حتّی در مسألهٔ إسلام و قرءآن یا تفسیر و سائر مسائل وارد هستند ولی ولایت ما را ندارند (همچون علمای أهل تسنّن)، از ناحیهٔ ما ولایت نداشته و دارای صلاحیّت برای قضاوت و فتوی دادن نیستند؛ و از طرف دیگر هم، راه برای ولایت و إمارت کفر نیز بسته است.

پس راه منحصر است به: **رُوَاةِ حَدِيثِنَا**. لهذا بایستی در تمامی این مسائل به آنها مراجعه نمود. و لذا ما می‌توانیم از این روایت استفادهٔ حجّیّت ولایت فقیه و مرجعیّت فقیه در فتوی را نموده، و حکم به قضاوت و صحّت قضای او در منازعات و رفع خصومات کنیم.

بنابراین، در سه مرحله از مراحلی که مورد بحث است، این حدیث شریف کافی و وافی خواهد بود.

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

درس بیست و دوّم

# دلیل قطعی عقلی

# بر لزوم تشکیل حکومت

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از أدلّه‌ای که ممکن است به آن بر ولایت فقیه استدلال نمود ، نامهٔ أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به **مالک أشتر نَخَعِیّ** است ، که مشهور به عهد نامهٔ أمیرالمؤمنین به مالک أشتر است. و **سیّد رضیّ** رحمة الله علیه در «نهج البلاغه» در ضمن همان نامه‌ای که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به مالک أشتر نخعیّ نوشته‌اند ـ در وقتی که او را به ولایت مصر منصوب کردند ـ آورده است؛ که فقراتی از آن دلالت بر این معنی می‌کند :

**ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ ، مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ ، وَ لَا تُمْحِكُهُ الْخُصُومُ ، وَ لَا يَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ ، وَ لَا يَحْصَرُ مِنَ الْفَيْءِ إلَى الْحَقِّ إذَا عَرَفَهُ ، وَ لَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ ، وَ لَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ ، وَ أَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ ، وَ ءَاخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ ، وَ أَقَلَّهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخَصْمِ ، وَ أَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكَشُّفِ الْأُمُورِ ، وَ أَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزْدَهِيهِ إطْرَآءٌ ، وَ لَا يَسْتَمِيلُهُ إغْرَآءٌ ؛ وَ أُولَئِكَ قَلِيلٌ** [1].

---

۱ـ «نهج البلاغة» باب الرّسآئل، رسالهٔ ۵۳، و از «نهج البلاغة» طبع مصر ، با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۲ ، ص ۹۴

«و سپس برای قضاوت در میان مردم، آن کس را انتخاب کن که در نزد تو از تمام رعایای تو أفضل باشد. آن کس که حوادث و واردات و وقایع خارجیّه، او را در تنگنا در نیاورده و در فشار روحی نیفکنده، و منازعه و مخاصمهٔ متنازعین و طرفین دعوی او را تنگ خُلق ننموده، به لجاجت و إصرار بر رأیش نیندازند. و در لغزش و خطائی که أحیاناً از وی سر زند دوام نداشته باشد. و در میان مرافعه و دعوی اگر حقّ بر او مکشوف افتاد، از رجوع به حقّ تنگدل نگردد؛ و نه تنها اینکه نفس وی در طمع به چیزی فرود نیاید و بر آن قرار نگیرد، بلکه از مکان بالا نیز بر آن نظر نیفکند و إشراف هم پیدا نکند. و تا اینکه به آخرین درجهٔ تحقیق و تأمّل، در إدراک مسأله نرسد، دست بر ندارد. و به نظر بَدویّ و رأی ابتدائی خود اکتفا ننماید. و توقّف و درنگ و قضاوتش در اُمور متشابهه و شُبهاتیکه نصّی بوضوح در آن نرسیده است بیش از همه باشد، و بهتر از همه بتواند طرفین دعوی را در جستجوی دلیل و حجّتی که لازم است إقامه کنند، وادار نماید. و ملالت و خستگی‌اش در هنگام مراجعهٔ متخاصمین از همه کمتر باشد. و شکیبائی و صبرش در تحقیق و کشف اُمور و روشن شدن مطلب از همه افزون باشد. و در بریدن و قطع خصومت در وقتی که حکم واضح شد و حقّ مشهود گشت از همه قاطعتر باشد. و از کسانی بوده باشد که تمجید و ثناگوئی بر او، وی را در حکمش سبک و ملایم ننماید. و ترغیب و تحریص بر حکمی إرادهٔ او را از آن حکم متمایل نگرداند. و آنچنان کسانی که این صفات در آنان است قلیل می‌باشند.»

بحث ما در این روایت نیز در دو جهت است: أوّل از جهت سند، و دوّم از جهت دلالت.

**أمّا از حیث سند:** سند «نهج البلاغه» کافی است که به سیّد رضیّ برسد. و با وجود ایشان احتیاج به سند دیگری نداریم. بعضی گفته‌اند: سند «نهج البلاغة» مقطوع است؛ و سیّد رضیّ مطالب آنرا مُرسلاً نقل نموده و آنها را

به إمام علیه‌السّلام نرسانده است ، و لذا حجّیّت ندارد .

این کلام، بسیار سخیف و بکلّی از درجهٔ اعتبار ساقط است. زیرا سیّد رضیّ **أعلَی مَـقامًا وَ أرْفَـعُ مَـنْزِلَةً وَ أجَـلُّ شَـأْنًا** است از ایـنکه چـیزی را بـه أمیرالمؤمنین علیه السّلام بالقطع و الیقین نسبت دهد، در حالتیکه برای او بالعلم و الیقین ثابت نشده باشد. بنابراین ، إتقان سند «نهج البلاغة» ـ علاوه بر مضمون و متن منحصر بفرد آن، که تحقیقاً از مقام ولایت صادر گشته است ـ إتقان خود سیّد رضیّ است. بنابراین هر گاه مطلب به «نهج البلاغة» رسید، دیگر بحث از سند آن مثل بحث از سند قرآن است که مقطوعٌ به است .

**أمّا از حیث دلالت:** اُستاد ما: مرحوم آیة الله العظمی آقای **شیخ حسین حلّیّ** رضوان الله علیه ، در بحث **اجتهاد و تقلید** که بوسیلهٔ اینجانب تقریر شده ، و نسخهٔ خطّی آن در نزد حقیر موجود است، این حدیث را از أدلّهٔ رجوع به أعلم در باب أخذ فتوی نگرفته‌اند .

بنده در تقریرات، اینچنین نوشته‌ام: **قَوْلُهُ عَلَيْهِ‌السَّلامُ فی «نَهْج الْبَلاغَةِ» فی عَهْدِ مالِكٍ الْأَشْتَرِ: «ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِی نَفْسِكَ ...»** .

ایشان در دلالت این حدیث بر لزوم رجوع به أعلم در باب إفتاء و استفتاء دو إشکال می‌کنند :

**أوّلاً:** مراد از حکم در این فِقْرَه ، همان حکم در مقام ترافع و خصومت است، نه مجرّد إفتاء.

و **ثانیاً:** مراد از أفضلیّت در اینجا أعلمیّت نیست؛ بلکه مراد، أفضلیّت در أخلاق حمیده و ملکات فاضله‌ایست که در مقام ترافع، قاضی بـدان مـحتاج است. و شاهد بر این معنی تفسیر خود حضرت است در این کلمه که میفرماید: **مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ وَ لَا تُمْحِكُهُ الْخُصُومُ ، وَ لَا يَتَمَادَى فِـی الزَّلَّـةِ ، وَ لَا يَحْصَرُ مِنَ الْفَیْءِ إِلَی الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ** ؛ إلی آخر کلامه . که این جـملات دلالت می‌کند بر اینکه قاضی باید فردی خویشتن دار، باسعهٔ صدر، مدبّر، مـتأمّل،

صبور و با حوصله و تحمّل باشد؛ تا اینکه واردات خارجیّه او را خسته نکند و او بتواند از عهدهٔ قضاوت بنحو أحسن بر آید.

سپس ایشان از این إشکال جواب داده، میفرمایند: ولیکن ممکن است گفته بشود مراد حضرت از اینکه میفرماید: **أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ**؛ أفضلیّت من جمیع الجهات باشد؛ یعنی این کلمه إطلاق دارد. و از جملهٔ أفضلیّتها، أفضلیّت در علم و فقاهت است. و اینکه حضرت أفضلیّت را به آن صفات خاصّی که در این نامه ذکر شده است تفسیر فرموده‌اند، موجب حَصْرِ دائرهٔ أفضلیّت در آن صفات نیست. بلکه حضرت در مقام بیان این مطلب هستند که: أفضلیّت شامل این ملکات نیز می‌باشد. و أمّا أفضلیّت در مقام علم و فقاهت بطور مسلّم مورد نظر است. پس قاضی باید دارای أفضلیّت از نظر علم و فقاهت هم باشد.

احتمال بسیار قویّ میرود: علّت اینکه حضرت پس از ذکر أفضلیّت و بیان بعضی از مصادیق آن، أفضلیّتِ در فقه و علم را از مصادیق آن نشمرده‌اند، اینجهت باشد که آنرا أمری مفروغٌ عنه و بدیهی دانسته‌اند؛ یعنی واضح و بدیهی است که هر کسیکه أعلم و أفقه باشد، أفضل است و این احتیاج به بیان ندارد ولیکن سائر صفاتی را که حضرت بیان میکنند احتیاج به تذکّر و بیان داشته است.

ایشان این احتمال را داده و پسندیده‌اند و مطلب را به همینجا خاتمه داده‌اند. و إنصافاً این مطلب، عالی و تمام است! و همینطور که ایشان فرموده‌اند: مراد از أفضلیّت در اینجا، أفضلیّت از همهٔ جهات است، و از جملهٔ آنها أعلمیّت است. پس أفرادی را که ما برای قضاوت می‌گماریم باید أعلم باشند و علاوه بایستی دارای سائر صفات مذکوره نیز باشند.

و أمّا اینکه آیا می‌توان از این روایت، لزوم أعلمیّت در مقام إفتاء و مرجعیّت و بیان أحکام را هم استفاده نمود یا نه؟ باز ایشان در إدامهٔ مطلب میفرمایند: این روایت، در مورد قضاء وارد شده است، و هیچ وجهی برای

تعدّی آن به مقام إفتاء نيست. و حضرت، اين صفات را فقط در مورد قاضی بيان فرموده‌اند، و مرحلهٔ قضاء، غير از مرحلهٔ إفتاء است ؛ و لذا ايشان ديگر از اين مطلب بحثی نمی‌كنند. و لذا إشكال أوّلشان در لزوم رجوع به أعلم در مرحلهٔ إفتاء و استفتاء از اين روايت ، بجای خود باقی است .

وليكن بايد گفت: ما از اين روايت همانطوری كه توانستيم استفادهٔ أعلميّت در قضاوت كنيم، می‌توانيم استفادهٔ أعلميّت در مرجعيّت هم بنمائيم. يعنی اين روايت ميرساند كه : فقيهی كه ولايت أمر بدست اوست بايد هم أعلم از اُمّت ، و هم دارای همهٔ آن صفات مذكوره باشد .

تقريب اين استدلال به دو طريق است: يكی از راه دلالت مقاليّه ، و ديگر دلالت مقاميّه .

**أمّا دلالت مقاليّه** ، به اينست كه بگوئيم: اينكه حضرت ميفرمايد: **ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِی نَفْسِكَ** ؛ در جائی است كه برای رفع منازعه و خصومت ميان دو نفر، أفضل از رعيّت و أعلم از اُمّت لازم باشد بطريق أولويّت قطعيّه، برای آنكسی كه ولايت و زعامت تمام اُمور را در دست دارد، و بايد به همهٔ اُمور مردم إشراف و سيطره داشته باشد و رسيدگی كند ، و زمام اُمور آنان در دست اوست . چنين شخصی بطريق أولی بايد أعلم باشد.

و اين دلالت، دلالت منطوق است نه مفهوم؛ مثل آيهٔ مباركه ، كه ميفرمايد: **فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفٍّ وَ لَا تَنْهَرْهُمَا**[1]. «پدر و مادر را از خود مرنجان و دور نكن ، حتّی اگر آنان به تو أمر و نهی نمودند. از آنان منزجرنباش ، حتّی به ايشان اُفّ هم نگو؛ بلكه با كمال خضوع فرمان آنها را بپذير و إطاعت كن!»

ما از **لَا تَقُل لَّهُمَآ أُفٍّ** می‌فهميم كه: بطريق أولی : **لاتَضْرِبْهُما** ؛ يعنی آنها را نزن. در حاليكه **لا تَضْرِبْهُما** در ملفوظ ، به معنی تضمّنی يا مطابقی **لَا تَقُل لَّهُمآ أُفٍّ** نيست، ولی اين جمله را بدست هر كس از أفراد عرف بدهيد می‌فهمد :

---

۱ـ قسمتی از آيهٔ ۲۳ ، از سورهٔ ۱۷ : الإسرآء

کسی را که إنسان نباید به او اُفّ بگوید، بطریق أولی نباید او را کتک بزند؛ و این مطلب دیگر احتیاج به بیان ندارد، بلکه از خودِ **لَاتَقُل لَّهُمَآ أُفٍّ** استفاده می‌شود. و این دلالت، دلالت منطوق است نه مفهوم.

پس فحوی (یعنی آنچه را که کلام منطوق می‌رساند) و أولویّت در طرف موافق، از خود کلام استفاده می‌شود؛ بخلاف مفهوم مخالف که آنرا دلالت مفهوم می‌گویند.

أولویّت قطعیّهٔ این روایت که الآن ما در صدد إثبات آن هستیم، اُصولاً مفهوم کلام نیست، بلکه منطوق است. مثلاً اگر گفتیم: **إنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ فَالنَّهارُ مَوْجود**؛ از مفهوم مقارنه استفاده می‌شود که: **إنْ لَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ فَالنَّهارُ لَيْسَ بِمَوْجود**. یا اگر گفتیم: **إنْ جآءَ زَيْدٌ فَأَكْرِمْهُ**؛ استفاده می‌شود: **إنْ لَمْ يَجِئْ زَيْدٌ فَلا يَجِبُ عَلَيْكَ إكْرامُه**. این دلالت، دلالت مفهوم است؛ ولو اینکه آن مفهوم هم بالأخره از حاقّ همین لفظ استفاده می‌شود؛ ولیکن در عرف و عادت نمی‌گویند: **فُلانٌ نَطَقَ أوْ يَنْطِقُ بِالْكَلام**؛ بلکه میگویند: **يُسْتَفادُ مِنْ كَلامِهِ هَذا**.

این را میگویند مفهوم. مفهوم مخالف، مفهوم است؛ ولیکن منطوق، شامل مفهوم موافق هم می‌شود و مفهوم موافق، منطوق کلام است. لهذا میگویند: خودِ آیه میگوید: آنها را کتک نزن، نه اینکه از آیه چنین معنائی استفاده می‌شود.

این دلالتی که ما از «**ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ**» استفاده کردیم به دلالت منطوقی است. یعنی این کلام **بالأولویّة القطعیّة المُستفادة من ظاهر اللفظ**، دلالت دارد بر اینکه: خود والی از هر جهت (از جهت مسؤولیّت و سیطره و ولایتی که بر قاضی دارد و باید بر تمام أعمال و رفتار او مسلّط باشد) باید أعلم باشد.

شاهد بر این مطلب آنستکه: حضرت در همینجا به مالک دستور میدهند

که: تو باید به کار قُضات هم مراجعه کنی و ببینی آنها در قضاوتشان چطور هستند، و آنها را رها نکنی؛ بلکه باید تصدّی در أمر قضاوت آنها هم داشته باشی. چون حضرت در اینجا أصنافی را بیان می‌کند: جُنود، و کُتّابِ خاصّه و کُتّاب عامّه، أهل إنصاف و رفق دیوان، و أصحاب صناعات و تجارات، و أفرادیکه خراج میپردازند، و ضعفاء؛ و حضرت همهٔ این أصناف را شمرده و وظائف آنها را معیّن می‌کنند. و بعد به مالک أشتر خطاب نموده ـ در باب قضاوت ـ می‌فرمایند: باید به کارهای آنها رسیدگی کنی .

اگر آن قاضی که مالک باید به کارهای او سر کشی کند لازم است أفضل رعیّت باشد ، این مالکی که بر آن قاضی سیطره دارد بطریق أولی باید أفضل رعیّت و أعلم اُمّت باشد. چون مالک ولیّ است، او از طرف حضرت بعنوان ولیّ منصوب شده و دارای مقام ولایت است و قضات زیر دستش فقط متصدّی رفع خصومات هستند . این بود دلالت مقالیّه .

**و أمّا دلالت مقامیّه** ، این است که: حضرت این نامه را برای مالک أشتر نوشته‌اند. و مالک ، خودش بعنوان ولایت منصوب شده است. بنابراین ، وقتی حضرت به مالکی که خود از طرف ایشان بدین عنوان منصوب است میفرماید: «تو در میان مردم أفضل رعیّت خود را **(فِی نَفْسِكَ)** برای حکم بین النّاس انتخاب کن!» و این اختیار و ولایت بدست مالک است و او هم با ولایت خود این اختیار را می‌کند، و أعلم أمّت را برای قضاء انتخاب مینماید؛ این مقام و اختیار دادن حضرت به مالک برای انتخاب أعلم، دلالت دارد بر اینکه خود مالک باید در وهلهٔ أوّل واجد این درجه باشد؛ و حضرت نمی‌تواند مالکی را که خودش أعلم و أفضل نیست بر مردم بگمارد، و بعد به او بگوید : تو باید بر آن قُضاتی که أعلم از همهٔ أفراد اُمّتند ، سیطره داشته باشی !

بنابراین، نصب حضرت، مالک را در این مقام ، خود شاهد و قرینهٔ قطعیّه است بر اینکه: مالک باید دارای این صفت (أفضلیّت) باشد؛ و مالک

اینچنین بوده است. و إلّا حضرت أصلاً او را به ولایت منصوب نمی‌کردند. و مالک که از ناحیهٔ خود باید به جنود و أصحاب صناعات و أرباب خراج و مسؤولین دیوان و متصدّیان اُمورِ رسیدگی به مردم و کُتّاب خاصّه و کُتّاب عامّه و غیر اینها رسیدگی کند و بر همهٔ آنها ولایت و سیطره داشته باشد، می‌بایست در مرحلهٔ أوّل، خود أعلم باشد تا اینکه بتواند أعلم را بشناسد و آنها را بر این مصادر قضاء و رفع منازعات و خصوماتِ بینَ النّاس منصوب نماید.

عیناً مانند این است که فی المَثل بدستور إنسان، یک اُستاد طبّ به ریاست دانشگاهی منصوب شود، که بدینوسیله شاگردانی را در رشته‌های مختلف تربیت نماید؛ در اینصورت او باید از همهٔ آنها أعلم باشد. و صحیح نیست گفته شود که: با اینکه آن شخص اُستاد است و متصدّی اُمور شاگردان و تعیین و تکلیف آنان می‌باشد و مسؤولیّت همهٔ آنها هم بعهدهٔ اوست، در عین حال ضرری ندارد که خود، فاقد صفات و بصیرت و درایت شاگردان باشد.

پس ممکن است به قرینهٔ مقامیّه (نصب مالک برای ولایت مصر بوسیلهٔ آنحضرت) در این روایت، لزوم أعلمیّت را برای ولایت و فقاهت مالک استفاده نمود. بلکه قطعاً این روایت، دلالت بر ولایت فقیه و حتّی أعلمیّت او دارد.

یکی از آیاتی که با آن می‌توان استدلال بر لزوم و وجوب فتوی نمود، آیهٔ مبارکهٔ «**نَفْر**» می‌باشد. و أحدی به این آیه استدلال بر ولایت فقیه ننموده است، و ما برای إثبات این مطلب که این آیه دلالت ندارد، توضیحات مختصری پیرامون آن می‌دهیم.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مدینه برای **غزوهٔ تبوک** که در سال نهم از هجرت واقع شد، إعلان بسیج عمومی کردند، و می‌بایست تمامی أفراد برای شرکت در جنگ حرکت نمایند. غزوهٔ تبوک در تابستان واقع شد. هوا گرم و مشکلات زیاد بود. میوه‌های درختان رسیده و هنگام درو نمودن زراعتها بود؛ و اگر حرکت می‌کردند میوه‌ها و زراعتها از بین می‌رفت. و از طرفی حکم

پروردگار بوسیلهٔ رسول أکرم صلّی الله علیه و آله إبلاغ شد که: باید از همهٔ اینها صرف نظر کرده ، به سوی دشمن حرکت نمود !

همهٔ مسلمین باستثناءِ عدّه‌ای از منافقین که هر یک از آنها در مقام سرپیچی عذری آوردند (و خداوند شرح حال آنانرا بتفصیل در سورهٔ «توبه» بیان می‌فرماید) در آن نبرد شرکت جستند، مگر سه نفر از مسلمین که آنها از منافقین نبودند ولی از آن غزوه تخلّف ورزیدند ، که عبارت بودند از : **کَعْب بن مالِک ، مُرَارَة بن ربیع و هِلال بن اُمَیَّة** که این آیه دربارهٔ آنها نازل شد[1]:

**وَعَلَى ٱلثَّلَـٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَ ظَنُّوٓا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ ٱللَّهِ إِلَّآ إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوٓا إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ**[2].

داستان آنها مفصّل است؛ مجملاً اینکه : أهل مدینه آنها را دیگر به خود راه ندادند، از مصاحبت با آنان دریغ نمودند و با آنها تکلّم نکردند ؛ و آنها هم منزوی و منعزل گردیده حتّی مشرف بمرگ شدند؛ و نزدیک بود که از غصّه دِق کنند و هلاک شوند. تا اینکه توبه نمودند و خداوند توبهٔ آنها را یکی پس از دیگری پذیرفت. و از اینجهت که ما در مقام بحث از آیه من جمیع الجهات نیستیم، به همین إشاره اکتفاء کردیم .

شاهد در اینست که: در غزوهٔ تبوک ، همهٔ أهل مدینه مأمور به شرکت در جنگ بودند که از جملهٔ آنها معلّمین قرآن و أحکام بودند ، و پیامبر آنانرا مأمور نموده بود تا به أفرادی که در مدینه بودند و یا از سائر قُری و قَصَبات به مدینه می‌آمدند و إسلام اختیار می‌نمودند، قرآن و أحکام بیاموزند، تا آنان با تعلیمات إسلامی آشنا شده ، به دیار خود باز گردند .

این أفراد مأمور بودند تمامی قرآن را ـ غیر از آیاتی که در غزوهٔ تبوک نازل

---

۱ـ «مغازی واقدی» ج ۳ ، ص ۱۰۷۳ و ص ۱۰۷۵

۲ـ آیهٔ ۱۱۸ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

شد ـ به مسلمین بیاموزند. همینکه این أفراد نیز همانند سائر مسلمین آمادهٔ حرکت شدند، آیه نازل شد و آنانرا أمر به ماندن در مدینه و تعلیم قرآن و أحکام و سنّت پیغمبر نمود.

**وَ مَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِى ٱلدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوٓا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ**[1].

«نباید همهٔ مؤمنین کوچ کنند. چرا از هر طائفه‌ای یک گروه خاصّی از شهرها و بلاد مختلف حرکت نمی‌کنند و به جانب مدینه کوچ نمی‌کنند، تا اینکه به قرآن و مسائل شرعی خود آشنا بشوند و هنگام بازگشت به شهرهای خود، قوم خود را به تعالیم إسلام و قرآن و عقائد صحیحه دعوت کنند، و آنها را از عواقب أعمال وخیمهٔ خود بترسانند؟»

از آیهٔ: **مَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَآفَةً**، استفاده می‌شود که **أوّلاً**: طلّاب علوم دینیّه که مشغول تحصیل هستند حتّی در بسیجهای عمومی که عمومیّت شدید هم دارد، از خدمت به نظام وظیفه و حضور در جبهه و کشته شدن معفوّ میباشند. نباید طلّاب کشته شوند. بلی، بردن آنان به جبهه جهت تبلیغ و إرشاد و ترویج دین و بیان مسائل و أحکام شرعی و رسیدگی به این اُمور إشکالی ندارد؛ ولیکن باید در سنگر محفوظ باشند. باید خوب درس بخوانند و قرآن و مسائل و أحکام را خوب فرا بگیرند. زیرا که اگر اینها از بین بروند، إسلام از بین می‌رود. إسلام قائم به همین قرآن است؛ و اگر پاسداران و حافظین قرآن و سنّت کشته شوند، أصل قرآن و سنّت بکلّی از بین می‌رود.

لذا با اینکه در این جنگ مهمّی که حتّی وقتی سه نفر ازشرکت کردن در آن مضایقه نمودند، آن آیات شدیده نازل شد و پیغمبر و مسلمین، آنها را بخود راه ندادند تا اینکه توبه نمودند، معلّمین قرآن و أحکام استثناء شدند و پیغمبر در حقّ آنان فرمود: اینها باید در مدینه بمانند و به مردم تعلیم قرآن کنند.

---

۱ـ آیهٔ ۱۲۲، از سورهٔ ۹: التّوبة

این مسأله که اگر طلّاب بروند و کشته شوند و دیگر جای خالی آنها را کسی پر نخواهد نمود، از جملهٔ: **مَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَآفَّةً**، بخوبی استفاده می‌شود.

**ثانیاً**: از این آیه وجوب و لزوم تحصیل علم و تدریس قرآن و سنّت پیغمبر و أحکام دین و تفسیر و فقه و أخباری که از طرف أئمّه علیهم‌السّلام رسیده است، و تعلیم أخلاق و سیر و سلوک إلی الله و علم کلام و حکمت و عرفان إلهیّ برای یکدسته از أفراد، بعنوان وجوب کفائیّ استفاده می‌شود. چون نمی‌فرماید: همهٔ مردم به مدینه کوچ کنند، بلکه میفرماید: **فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ**. یعنی جماعتی از هر فرقه‌ای بیایند تا اینکه برگردند و متکفّل اُمور همه بشوند. پس تحصیل علم بعنوان وجوب کفائی واجب است تا بمقداریکه نیاز آن جمعیّت از جهت تعلیم و تعلّم دینی بر طرف بشود و آن مردم، دیگر محتاج نباشند.

حال، شاهد در اینست که: این آیه دلالت می‌کند بر لزوم اجتهاد و تقلید، چون می‌فرماید: چرا یک عدّه از مردم به مدینه نمی‌آیند؟! یعنی واجب است که دسته‌ای از مردم بیایند در مدینه و مرکز علمی إسلام، تا قرآن و سنّت را یاد بگیرند و به دیار خود بر گردند. و باید مردم به آنها مراجعه کنند و اینها هم مردم را با آن مسائل آشنا نمایند. پس لزوم مراجعهٔ جاهل به عالم و مرجعیّت در فتوی، از این آیه استفاده می‌شود.

و همچنین از این آیهٔ شریفه، قضاء و فصل خصومت نیز بدست می‌آید. یعنی **فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِى ٱلدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوٓا إِلَيْهِمْ**، شامل موارد فصل خصومت و رفع نزاع بین متخاصمین هم می‌شود. پس باید اینها أحکام را بیان کنند، و آن أفرادی هم که با یکدیگر نزاع دارند، به حکم اینها اکتفا کنند و از خدا بترسند و به حقّ خود قانع باشند.

و أمّا اینکه آیا آن شخصی که زمامدار اُمور مردم است بایستی حتماً فقیه

باشد یا نه ؟ از این آیه استفاده نمیشود. و به همین جهت ما این آیه را، در «رسالهٔ بدیعه» در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: **اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى اَلنِّسَآءِ** ـ که در آنجا بحثی هم پیرامون ولایت فقیه نمودیم ـ در زمرهٔ أدلّهٔ ولایت فقیه ذکر نکردیم.

از جمله أدلّه‌ای که برای ولایت فقیه ذکر نموده‌اند، سه طائفهٔ از روایات است.

**دستهٔ أوّل**: روایاتی است که می‌گویند: علماء ورثهٔ أنبیاء هستند.

**دستهٔ دوّم**: روایاتی است که دلالت دارند بر اینکه: علماء اُمناءِ خدا هستند.

**طائفهٔ سوّم**: روایاتی است که میفرمایند: علماء و فقهاء، حُصون و قلعه‌ها و سنگرهای إسلامند.

اکنون باید دید که: آیا می‌توان به این روایات بر ولایت فقیه استدلال نمود یا نه ؟

أمّا روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه علماء ورثهٔ أنبیاء هستند: یکی صحیحهٔ أبی الْبَخْتَری است؛ که آنرا محمّد بن یعقوب کُلینیّ در «کافی» از محمّد ابن یحیی، از أحمد بن محمّد بن عیسی، از محمّد بن خالد، از أبی الْبَخْتَریّ، از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند:

**إِنَّ الْعُلَمَآءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَآءِ ؛ وَ ذَاكَ أَنَّ الْأَنْبِيَآءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا وَإِنَّمَا أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظًّا وَافِرًا ؛ فَانْظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ ؟ فَإِنَّ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلَفٍ عُدُولًا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ ، وَانْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ ، وَ تَأْوِيلَ الجَاهِلِينَ**[1].

«علماء ورثهٔ أنبیاء هستند؛ و أنبیاء نیامدند که از خود درهم و دینار و سلطنت و ملک و تاج و تخت باقی بگذارند، بلکه آنچه از أنبیاء بعنوان میراث می‌رسد أحادیثی است از گفتار آنها که در میان اُمّت باقی می‌ماند؛ کسی که از

۱ـ «اُصول کافی»، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب ۲، ص ۳۲، از طبع مطبعهٔ حیدریّ

آنها چیزی فرا گیرد به حَظّ وافر رسیده است. بنابراین ، شما ببینید علمتان را از چه کسی أخذ می‌کنید ؟ تحقیقاً در میان ما أهل بیت در هر گروهی که می‌آیند ، جماعت پاسدارِ موثّق و عادلی هستند که تحریف أفراد غالی ، و أفراد مُبطلی که خود را به دین إسلام مُنتَحِل می‌کنند ، و جاهلینی که کتاب خدا و سنّت را تغییر می‌دهند را نفی می‌نمایند.» یعنی آنها را از آن راه خراب و کج منصرف کرده، وتحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین را دور می‌سازند .

و باز روایت دیگری است که کُلینی از محمّد بن حسن و علیّ بن محمّد ، از سَهْل بن زیاد؛ و محمّد بن یحیی، از أحمد بن محمّد، و هر دو نفر از جعفر بن محمّد الأشعریّ ، از عبد الله بن میمون القدّاح ، و علیّ بن إبراهیم ، از پدرش ، از حَمّاد بن عیسی ، از قَدّاح ، از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که :

**قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ و ءَالِهِ وَ سَلَّم: ... وَ إنَّ الْعُلَمَآءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَآءِ ؛ إنَّ الْأَنْبِيَآءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَ لَكِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ ، فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ**[1].

سند این روایت صحیح است و مُفادش هم همان مفاد روایت أوّلی می‌باشد.

این است روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه علماء ورثهٔ أنبیاء هستند .

أمّا طائفهٔ دیگری که دلالت می‌کنند بر اینکه فقهاء، اُمناءِ رُسل و اُمناءِ پروردگارند : مثل روایتی که کُلینیّ در «کافی» از علیّ بن إبراهیم، ازپدرش، از نَوْفَلیّ ، از سَکونیّ ، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که :

**قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: الْفُقَهَآءُ أُمَنَآءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِى الدُّنْيَا. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَهِ: وَ مَا دُخُولُهُمْ فِى الدُّنْيَا ؟ قَالَ: اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ. فَإذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ**[2].

---

۱ـ «اُصول کافی» ج ۱ ، کتاب فضل العلم ، باب ۴ ، ص ۳۴

۲ـ «اُصول کافی» ج ۱ ، ص ۴۶

«حضرت صادق علیه‌السّلام از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم این روایت را نقل می‌کنند که فرمود: فقهاء، اُمناءِ پیغمبران هستند تا زمانیکه در دنیا داخل نشوند. عرض شد: ای رسول خدا، مقصود از دخول فقهاء در دنیا چیست؟ حضرت فرمود: اتّباع و دنبال سلطان رفتن (یعنی پیروی نمودن از حاکم جور، و وارد شدن در دستگاه آنان، و متابعت آنها را نمودن؛ و إمضاء نمودن أعمال و رفتار آنان، که بطور کلّی به هر اسم و رسمی که باشد، برای آنان جائز نیست). پس هر زمانی که اینکار را کردند، یعنی به دنبال سلطان رفتند، **فَاحْذَرُوهُم عَلَى دِينِكُمْ**؛ از آنها بپرهیزید، زیرا دین شما را آتش می‌زنند و آنرا فاسد نموده از بین می‌برند.» زیرا خودشان در أثر متابعت سلطان، فاسد شده‌اند. چون تا در قلب آنها تباهی و سیاهی پیدا نشود، تبعیّت از سلطان نمی‌کنند و آن مرام را نمی‌پسندند. و پس از آنکه به جانب سلطان متمایل شدند، پیوسته آن سیاهی و تباهی در قلب آنها رشد نموده و بزرگ می‌شود تا اینکه آنها را بکلّی از حقّ منحرف می‌نماید. بنابراین شما از آنها دنباله روی نکنید، زیرا که شما را فاسد خواهند نمود.

و مثل روایت دیگری که باز کلینیّ آنرا از محمّد بن یحیی از أحمد بن محمّد بن عیسی از محمّد بن سنان از إسمعیل بن جابر از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: **الْعُلَمَآءُ أُمَنَآءُ، وَ الْأَتْقِيَآءُ حُصُونٌ، وَ الْأَوْصِيَآءُ سَادَةٌ**[1].

علماء، اُمناءِ پروردگار هستند. یعنی اگر کسی به آنها رجوع کند، به شخصی أمین مراجعه کرده و در أمنیّت وارد شده، از گزند حوادث و وساوس و خطرات شیطانی محفوظ است. یعنی همانطور که اگر کسی قصد مسافرت کند، خانهٔ خود را بدست أمین می‌سپارد و آن شخص أمین، پاسداری از زن و

۱ـ «اُصول کافی» طبع مطبعهٔ حیدری، ج ۱، باب صفة العلم و فضله و فضل‌العلمآء، ص ۳۳، حدیث ۵

فرزندان و أموال و ناموس و آبروی او میکند تا آن شخص از مسافرت بر گردد، علماء هم أمینان پروردگار هستند. «**وَ الْأَتْقِيَآءُ حُصُونٌ**» متّقیان (أفراد متّقی و پاکیزه) قلعه‌هائی هستند که إسلام را از گزندها و حوادثی که از خارج می‌رسد و اُمّت را فرا می‌گیرد حفظ می‌کنند. «**وَ الْأَوْصِيَآءُ سَادَةٌ**» و أوصیاء هم سروران و سیّدان و سالاران اُمّتند.

أمّا آن روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه مؤمنین و فقهاء، حصون و قلعه‌های إسلام هستند، مثل روایتی که کُلینیّ از محمّد بن یحیی، از أحمد بن محمّد از ابن محبوب، از علیّ بن أبی حمزه نقل می‌کند که می‌گوید: من از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السّلام شنیدم که می‌فرمود: **إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَئِكَةُ وَ بِقَاعُ الْأَرْضِ الَّتِى كَانَ يَعْبُدُ اللهَ عَلَيْهَا وَ أَبْوَابُ السَّمَآءِ الَّتِى كَانَ يُصْعَدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ وَ ثُلِمَ فِى الْإِسْلَامِ ثُلْمَةٌ لَا يَسُدُّهَا شَىْءٌ؛ لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَآءَ حُصُونُ الْإِسلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا**[1].

حضرت إمام موسی بن جعفر علیهماالسّلام می‌فرماید: زمانی که مؤمنی بمیرد، ملائکهٔ آسمان، و زمینهای گسترده‌ای که روی آنها نماز می‌خوانده، همه بر او گریه می‌کنند؛ و درهای آسمان که أعمال او را از آن درها بالا می‌بردند، بر او گریه می‌کنند. و در إسلام شکافی وارد می‌شود که به هیچوجه قابل انسداد و ترمیم نیست. برای اینکه مؤمنینِ فقهاء، که هم مؤمنند و هم فقیه می‌باشند، حصون و قلعه‌های إسلام هستند. و اگر قلعه شکسته شود هیچ أمنیّتی برای أهل قلعه نیست. حفظ و صیانت زن و بچّه و أموال و أفرادی که در قلعه زندگی می‌کنند، به آن دیوارهایی است که دور قلعه کشیده شده است؛ پس آن دیوارها حافظ أهل قلعه هستند. و اگر دیوار شکسته شود، هر لحظه آنها از خارج در معرض تهاجم بوده و ناموس و مال و عزّت و شرف همه به غارت خواهد رفت. «**لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَآءَ حُصُونُ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا.**» مانند قلعه‌ای

---

۱ـ «اُصول کافی» طبع مطبعهٔ حیدری، ج ۱، باب فقد العلمآء، ص ۳۸، حدیث ۳

که دور شهر می‌کشند.

بعضی به این فقرهٔ «**الْفُقَهَآءُ حُصُونُ الْإِسْلَامِ**» و به آن دو جملهٔ قبلی «**الْفُقَهَآءُ أُمَنَآءُ الرُّسُلِ**» و «**الْعُلَمَآءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَآءِ**» در مورد ولایت و قضاء استدلال نموده‌اند. زیرا وراثت از أنبیاء، شامل جمیع مناصب مورِّث می‌شود. وراثت، یعنی اینکه شخص وارث از همهٔ مناصب مورَّث إرث میبرد، که از جملهٔ مناصب أنبیاء، ولایت و قضاء است. و همچنین آنها أمناء و حصون إسلام هستند، یا اینکه آنان أمینان رسولان خدایند.

**وَ لَكِنَّ الإنْصافَ عَدَمُ دَلالَةِ رِواياتِ الْوِراثَةِ عَلَى ذَلِك**؛ زیرا روایات وراثت، در مقام بیان فضیلت عالم است. و شاهد بر این مطلب، ذیل همان دو حدیثی است که نقل کردیم؛ و آن ذیل صریح است که: مراد از إرث، إرث علوم و أحادیث است. چون در ذیل روایت أوّل فرمود: **وَ ذَاكَ أَنَّ الْأَنْبِيَآءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِرْهَمًا وَ لَا دِينَارًا وَ إِنَّمَا أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظًّا وَافِرًا**. و در ذیل روایت دوّم فرمود: **وَلَكِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ، فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ**. پس این روایات در مقام بیان وراثت علم وارد است و ما نمی‌توانیم از آن به مقام قضاء و ولایت تعدّی کنیم.

و أمّا اینکه فقهاء حصون إسلامند و فقهاء أُمناءِ رُسُل هستند، این خوب است؛ **وَلا بَأْسَ بِالْأَخْذِ بِإِطْلاقِهِما فی كُلِّ ما يَرْجِعُ إِلَى حِفْظِ الْإِسْلامِ وَ مَناصِبِ الرُّسُلِ مِنَ الْوَلايَةِ وَ الْقَضاءِ وَ الْإِفْتاءِ**.

از این روایات می‌توانیم در هر سه مرحلهٔ: قضاء و إفتاء و ولایت استفاده کنیم به همان تقریری که ذکر شد. (همانطور که حصن مدینه و دیوار آن، أهل مدینه را حفظ می‌کند علی نحو الإطلاق، همانگونه فقهاء، أهل إسلام را از حوادث خارجیّه حفظ می‌کنند. و نیز أمین، أمین است در جمیع **ما يَرْجِعُ إِلَيْهِ الْمَأْمونُ مِنَ الْمَناصِبِ؛ مِنْ مَناصِبِ الرِّسالَةِ وَ النُّبُوَة**. این علماء هم که أمینند و از طرف پیغمبران به عنوان أُمناء الرّسل شناخته شده‌اند، از تمام جهاتی که

راجع به أنبیاء است ، أعمّ از ولایت و قضاء و إفتاء ، باید پاسداری کنند و در حفظ أمانت کوشا باشند.) بنابراین از روایاتِ «حُصون الإسلام و اُمنآء الرُّسل» می‌توانیم استفادهٔ ولایت فقیه بکنیم ؛ و از روایات «ورثة الأنبیآء» نمی‌توانیم.

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

درس بیست و دوّم

# دلیل قطعی عقلی

# بر لزوم تشکیل حکومت

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایاتی که می‌توان بر ولایت فقیه بدان استدلال نمود ، روایتی است که صدوق علیه الرّحمه در «علل الشّرآئع» بِإسْنادِهِ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذانَ ، عَنْ أبی الْحَسَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السّلام[1] روایت می‌کند إلَی أنْ قال ، تا می‌رسد به

---

۱ـ این روایت بسیار مفصّل است، و در کتاب «علل الشّرآئع» طبع نجف ، مطبعهٔ حیدریّه ، سنهٔ ۱۳۸۵ هجری ، ج۱، حدیث ۹، از باب ۱۸۲ «علل الشّرآئع و اُصول الإسلام» ص۲۵۱ تا ص۲۷۵ یعنی تقریباً ۲۴ صفحه از صفحات طبع وزیری را استیعاب نموده‌است ، و فقراتی را که ما در اینجا از آن نقل نموده‌ایم در ص ۲۵۳ آن می‌باشد . أصل روایت چنین است:

**حَدَّثَنی عَبْدُ الْواحِدِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدوسِ النَّيْسابوریِّ العَطَّارِ ، قالَ: حَدَّثَنی أبوالْحَسَن عَلِيُّبْنُ مُحَمَّدِ بْنِ قُتَيبَةِ النَّيْسابُوریُّ ، قالَ : قالَ أبو مُحَمَّدٍ الفَضْلُ بْنُ شاذانَ النَّيْسابوریُّ : إنْ سَأَلَ سآئِلٌ فَقَالَ : أَخْبِرْنِی ...**

در اینجا فضل بن شاذان خودش تمام این حدیث مفصّل را بیان میکند . در پایان آن، شیخ صدوق که راوی اینحدیث است با عین همین سند روایت میکنداز علیّ بن محمّدبن قتیبهٔ نیشابوری که او میگوید: من پس از آنکه این علّت‌های کثیره را از فضل بن شاذان شنیدم به او گفتم: به من بگو : این علّتهائی را که ذکر کردی از روی استنباط و استخراج خودت بود ، و از نتائج أفکار و اندیشهٔ توست ، یا آنکه از چیزهائی است که شنیده‌ای و بدان روایت شده‌ای ؟! ⇦

اینجا که می‌گوید :

**فَإِنْ قَالَ قَآئِلٌ : وَ لِمَ جَعَلَ أُولِی الْأَمْرِ وَ أَمَرَ بِطَاعَتِهِم ؟** «اگر گوینده‌ای بگوید: چرا خدا اُولوا الأمر را قرار داد و أمر کرد که مردم از آنها إطاعت کنند ؟ علّت جعل اُولوا الأمر چیست؟»

**قِیلَ : لِعِلَلٍ کَثِیرَةٍ .** «در جواب گفته می‌شود : علّتش زیاد است.»

**مِنْهَا : أَنَّ الْخَلْقَ لَمَّا وُقِفُوا عَلَی حَدٍّ مَحْدُودٍ ، وَ أُمِرُوا أَنْ لَایَتَعَدَّوْا تِلْكَ الْحُدُودَ لِمَا فِیهِ مِنْ فَسَادِهِمْ ، لَمْ یَکُنْ یَثْبُتُ ذَلِكَ وَ لَایَقُومُ إِلَّا بِأَنْ یَجْعَلَ عَلَیْهِمْ فِیهَا أَمِینًا یَأْخُذُهُمْ بِالْوَقْتِ عِنْدَمَا أُبِیحَ لَهُمْ ، وَ یَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعَدِّی عَلَی مَا حَظَرَ عَلَیْهِمْ ؛ لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ یَکُنْ ذَلِكَ لَکَانَ أَحَدٌ لَایَتْرُكُ لَذَّتَهُ وَ مَنْفَعَتَهُ لِفَسَادِ غَیْرِهِ فَجُعِلَ عَلَیْهِمْ قَیِّمٌ یَمْنَعُهُمْ مِنَ الْفَسَادِ وَ یُقِیمُ فِیهِمُ الْحُدُودَ وَ الْأَحْکَامَ .**

«یکی از علّت‌های جعل اُولوا الأمر این است که : پروردگار ، خلائق را در حدّ محدودی متوقّف کرد که از آن حدّ تجاوز و تعدّی نکنند ، و در أعمال و رفتارشان عنان گسیخته نباشند (و البتّه در تعدادی از أعمال و رفتار مرخصّ هستند تا به آن حدّ برسد) ؛ زیرا اگر از حدّ تجاوز کنند ، فسادی لازم می‌آید که گریبانگیر خودشان خواهد شد . بنابراین ، این تحدید حدّ برای مردم ثابت نمی‌ماند و بر پای خود استوار نمی‌ایستد مگر اینکه خداوند بر آنها أمینی را معیّن کند تا آنها را از تعدّی و دخول در آنچه که آنها را منع نموده است جلوگیری کند . آن أمین ، باید آنها را از تعدّی و تجاوز باز بدارد که به آن حدّ نرسند .

زیرا اگر مطلب اینطور نباشد و أمینی بر آنها گماشته نشود که آنها را از

---

⇦ فضل به من گفت : من چنین نیستم که مراد خدا را در آنچه واجب کرده است ، و مراد رسولش را در آنچه تشریع نموده است و سنّت نهاده است، بدانم! من از پیش خودم نمی‌توانم این علّتها را بیان کنم؛ بلکه آنها را از مولای خودم : أبوالحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام یکبار پس از بار دیگر ، و چیزی از آن را پس از چیز دیگر شنیده و آنها را جمع نموده‌ام ! من به او گفتم : من اینها را با طریق تو از حضرت رضا علیه السّلام روایت بکنم ؟! گفت : آری !

تعدّی و تجاوز حدود جلوگیری کند ، هیچ کس لذّت و منفعت خود را که منجرّ به ضرر و زیان دیگری می‌شود ترک نخواهد کرد . بنابراین ، برای آنها قیّمی قرار داده شد تا اینکه آنها را از فساد منع کرده و حدود و أحکام را بر آنها جاری کند.» این یکی از علّت‌های جعل اُولی الأمر است .

**وَ مِنْهَا : أَنَّا لَانَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَ لَا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَ عَاشُوا إِلَّا بِقَيِّمٍ وَ رَئِيسٍ لِمَا لَابُدَّ لَهُمْ مِنْهُ فِي أَمْرِ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا ؛ فَلَمْ يَجُزْ فِي حِكْمَةِ الْحَكِيمِ أَنَّ يَتْرُكَ الْخَلْقَ مِمَّا يَعْلَمُ أَنَّهُ لَابُدَّ لَهُمْ مِنْهُ ، وَ لَا قِوَامَ لَهُمْ إِلَّا بِهِ ، فَيُقَاتِلُونَ بِهِ عَدُوَّهُمْ ، وَ يُقَسِّمُونَ بِهِ فَيْئَهُمْ ، وَ يُقِيمُونَ بِهِ جُمُعَتَهُمْ وَ جَمَاعَتَهُمْ ، وَ يُمْنَعُ ظَالِمُهُمْ مِنْ مَظْلُومِهِمْ .**

«یکی از علل جعل اُولوا الأمر این است که : ما هیچ گروهی از گروههای عالم و هیچ ملّتی از ملّتها و آئینی از آئینها را نمی‌یابیم که دوام داشته و برپای خود استوار باشد ، و زندگی و حیاتشان در دنیا إدامه داشته و پایدار باشد ، مگر به قیّم و رئیسی که آنها را در أمر دین و دنیا نگهداری کند ؛ و مردم ناچارند در این اُمور از داشتن قیّم و رئیس . بنابراین در حکمت حکیم علی الإطلاق جائز نیست که خلق را یله و رها بگذارد در آن اُموری که می‌داند آنها چاره‌ای ندارند از او ؛ و قوام آنها بر قرار نمی‌شود مگر به او ؛ پس بواسطهٔ آن قیّم با دشمنانشان جنگ می‌کنند ؛ و بواسطهٔ او فَیْء (غنائم و منافع و فوائد) را بین خود تقسیم می‌کنند؛ و بواسطهٔ او نماز جمعه و جماعتشان برپا می‌شود ؛ و از تعدّی ظالم به مظلوم جلوگیری می‌شود.» پس برای این جنبهٔ ارتباط و وحدتی که بین أفراد یک مجتمع موجود است ، خداوند قیّم و رئیسی برای هر فرقه‌ای معیّن می‌کند .

**وَ مِنْهَا : أَنَّهُ لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قَيِّمًا أَمِينًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا لَدَرَسَتِ الْمِلَّةُ ، وَ ذَهَبَ الدِّينُ ، وَ غُيِّرَتِ السُّنَنُ وَ الْأَحْكَامُ ، وَ لَزَادَ فِيهِ الْمُبْتَدِعُونَ ، وَ نَقَصَ مِنْهُ الْمُلْحِدُونَ ، وَ شَبَّهُوا ذَلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ ؛ إِذْ قَدْ وَجَدْنَا الْخَلْقَ مَنْقُوصِينَ مُحْتَاجِينَ غَيْرَ كَامِلِينَ ، مَعَ اخْتِلَافِهِمْ وَ اخْتِلَافِ أَهْوَائِهِمْ وَ تَشَتُّتِ**

**حَالَاتِهِمْ ؛ فَلَوْ لَمْ يَجْعَلْ فِيهَا قَيِّمًا حَافِظًا لِمَا جَآءَ بِهِ الرَّسُولُ الْأَوَّلُ لَفَسَدُوا عَلَى نَحْوِ مَا بَيَّنَّاهُ وَ غُيِّرَتِ الشَّرَآئِعُ وَ السُّنَنُ وَ الْأَحْكَامُ وَ الْإِيمَانُ ، وَ كَانَ فِي ذَلِكَ فَسَادُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ .**[1]

«از جملهٔ علل جعل اُولوا الأمر این است که : اگر خداوند برای آنها إمامی را که قیّم بر اُمور آنها باشد ، أمین بر أموال و ناموس و نفوس آنها باشد ، حافظ دین و دنیای آنها باشد ، و خود گنجینهٔ ذخیرهٔ أسرار إلهی باشد ، و در سینهٔ خود علوم إلهیّ و أمانات إلهیّ را حفظ کند ، اگر چنین شخصی را خداوند بر آنها نگمارد ، ملّت از بین می‌رود ؛ دین از بین میرود ؛ سنّت و أحکام تغییر و تبدیل پیدا می‌کند ؛ أهل بدعت در دین چیزهایی إضافه می‌کنند ؛ ملحدین از دین می‌کاهند و برای مسلمین إیجاد شبهه می‌کنند ؛زیرا ما با نور وجدان می‌یابیم که: خلائق به کمال خود نرسیده‌اند ؛ اینها ناقص بوده و محتاج به کامل هستند ؛ و با وجود اختلاف آنها و اختلاف أهواء و آراء و تشتّت صنوف و أحوال آنها ، نمی‌توانند راه را بیابند . بنابراین ، با وجود ضعف و عدم کمالی که در آنها موجود است ، اگر خداوند بر آنها قیّمی قرار ندهد که حافظ **لِما جآءَ بِهِ الرَّسول** باشد ، آنها فاسد شده از بین میروند ؛ مردم از دست می‌روند و شرائع و سنن إلهی و أحکام و إیمان از بین می‌رود ؛ و وقتی از بین رفت ، تمام خلق أجْمَعین ، أکْتَعین ، أبْصَعین ، همه از بین می‌روند!» این هم علّت سیّمی است که حضرت إمام رضا علیه السّلام ، برای جعل اُولوا الأمر بیان می‌کنند .

و در اینجا که می‌فرماید : **لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قَيِّمًا أَمِينًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا** ، مستودع یعنی گنجینه . یعنی سینه و قلب إمام باید گنجینهٔ أسرار إلهیّ باشد ، و خداوند آن سینه و قلب و فکر و إدراک را با سعه و ظرفیّت ببیند تا

---

۱ـ فقراتی را که از روایت در اینجا آوردیم ، آیة الله حاج ملّا أحمد نراقی قدَّس اللهُ سِرَّه در کتاب «عوآئد الأیّام» طبع سنگی ، باب تحدید ولایة الحاکم ، ص ۱۸۷ ، حدیث ۱۹ آورده است .

أسرار را به عنوان ودیعه در آن بگذارد ؛ و سینه و قلب آن شخص ولیّ و إمام ، آنها را حفظ و پاسداری کند و أمانات إلهیّ را از دست ندهد و ضایع نکند .

در «أقرب الموارد» در مادّهٔ «**وَدَعَ**» وارد است که : **اسْتَوْدَعَهُ مالًا ، أیْ اسْتَحْفَظَهُ إیّاهُ ، أیْ دَفَعَهُ لَهُ وَدیعَةً یَحْفَظُهُ ؛ یُقالُ : اسْتَوْدَعْتُهُ الْوَدیعَةَ وَ الْوَدآئِع .** پس إمام باید چنین شخصی باشد .

این روایت را خالُنا الأکرم حاج ملّا أحمد نراقی قدّس الله نفسَه ، در کتاب شریف «عوآئد الأیّام» برای إثبات ولایت فقیه آورده است .

**أقول :** أولی این است که این روایت شریفه را از أدّلهٔ ولایت إمام علیه‌السّلام قرار بدهیم ، چون در بیان علل احتیاج مردم به اُولوا الأمر وارد شده است ؛ و ما می‌دانیم که أئمّه علیهم‌السّلام : **هُمُ الْمَخْصوصونَ بِهَذا الْعِنْوان .**

در لسان قرآن کریم ، اُولوا الأمر فقط أئمّه هستند ؛ و أفراد دیگر دارای مقام عصمت نیستند . و تعداد اُولوا الأمر را پیغمبر معیّن فرموده ، و در کتب شیعه و سنّی آمده است . حتّی در کتب صحاح أهل سنّت تمام دوازده نفر آنها ذکر شده‌است . و الآن به هر شخصی از علمای آنها بگوئید : این عنوان دوازده خلیفه‌ای که از پیغمبر در کتب خود آورده‌اید (خلفای پس از من دوازده نفرند)[1] چه کسانی هستند ؟ مطلبی برای پاسخگوئی ندارند . آخر دین ما که دین ساختگی نیست !

قرآن وجوب إطاعت را روی اُولوا الأمر برده است ؛ و ما نمی‌توانیم اُولواالأمر را به غیر إمام معصوم ـ طبق تفسیر خودِ آیات قرآن و طبق أخبار مستفیضه ـ إطلاق کنیم . بنابراین ، به این روایت فقط بر وجوب إطاعت و

---

۱ـ روایات کثیره‌ای در انحصار أئمّه و خلفای پس از پیامبر به دوازده نفر ، در کتب خاصّه و عامّه وارد است ، که بمقداری از آنها در «بحار الأنوار» طبع آخوندی ، ج ۳۶ ، باب ۴۱ از أبواب تاریخ أمیر المؤمنین ص ۲۲۶ تا ۳۷۳ ؛ و در «ینابیع المودّة» طبع استانبول ، باب ۷۶ و ۷۷ ، از ص ۴۴۰ تا ص ۴۴۷ إشاره شده است .

قیمومت و إمامت معصوم می‌توان استدلال نمود .

**اللهُمّ إلّا أن یُقال :** این عللی که در این روایت ذکر شده است که : مردم محتاجند و احتیاج به قیّمی دارند که آنها را به هم ربط بدهد و اجتماع آنها را برقرار کند ، و آنها را در حدّ خود متوقّف کند و نگذارد از آن حدّ تجاوز کرده و برای ازدیاد لذّت و شهوت خود ، منافع یکدیگر را در خطر بیاندازند ، و آنها را در صراط مستقیم و منهاج قویم دین و دنیا حرکت بدهد ، این علل در زمان غیبت هم موجود است **بِعَیْنِ ما هِیَ مَوْجودَةٌ فی زَمَنِ الْحُضور .**

بنابراین ، إمام علیه السّلام باید ـ بر وجه تنصیص خاصّ یا بر وجه عموم ـ أفرادی را از اُمّت تعیین کند که اُمور اُمّت را در دست بگیرند و ولایت بر آنها داشته باشند ، و این أفراد نیستند إلّا فقهای عدولی که مأمونند بر دین و دنیای مردم ، و حافظ شریعت غرّای إلهی هستند ، و به حوادث خبیر و به اُمور بصیر می‌باشند .

لذا بواسطهٔ این متمّمِ بیان و متمّم برهان ، ما می‌توانیم از این روایت برای ولایت فقیه در زمان غیبت یا در زمان حضور که إمام در زندان است یا در تبعید و یا در خُفْیَه بسر می‌برد و مردم به او دسترسی ندارند ، استفاده کنیم .

این روایتی را که حضرت در اینجا بیان می‌فرمایند و دارای مضامین عالی است ، این همان استدلال عقلی است که ما برای بسیاری از رفقا بیان می‌کردیم ؛ و بالأخصّ در أوّل انقلاب که أفراد زیادی مراجعه می‌کردند و می‌پرسیدند : آخر این إسلامی که باید بر أساس ولایت فقیه برقرار شود چگونه است ؟ یعنی چه ، که یک شخص آخوندی بیاید و بر تمام مردم حکومت کند ؟! این چه معنی دارد؟ و ما نمی‌فهمیم معنی ولایت فقیه چیست ؟! و ما با یک شرح کوتاه و مختصر جواب آنها را می‌دادیم ، و همه هم قانع می‌شدند ؛ و آن جمله این است :

ما می‌بینیم : هر طائفه‌ای و هر گروهی در عالم اگر بخواهند یک کار دسته

جمعی انجام بدهند ، احتیاج به یک رئیس دارند ؛ زیرا إنسان یک وقت کارهائی را انجام می‌دهد که شخصی و فردی است ، مثل غذا خوردن یا نماز خواندن ، این احتیاج به قیّم ندارد ؛ أمّا بعضی از کارهایش را گروهی و دسته جمعی انجام می‌دهد ؛ أفرادی که می‌خواهند حجّ کنند ، یک مدیر کاروان یا یک أمیر الحاجّ می‌خواهند که اُمور آنها را رَتْق و فَتْق کند ؛ و در این سفر باید آنها را بر یک أساس مجتمع کند و بواسطهٔ تدبیر و نیروی فکریّ ، تشتّت آنها را به تجمّع تبدیل نماید.

بنابراین ، سیرهٔ عقلائیّهٔ ضروریّه ـ تا آنجائی که تاریخ نشان می‌دهد ـ این است که : هر جمعیّتی زیر پرچمی بوده‌اند . أفرادی که می‌خواهند به جنگ بروند یا دشمنی را دفع کنند ، باید رئیسی برای خود انتخاب کنند که برای إدارهٔ جنگ و دفع متجاوزان مناسب باشد ؛ و او باید از همه شجاعتر و بیباکتر باشد و فکرش و حَزمش برای دفع دشمن بهتر باشد . این رئیس ، برای این مهمّ لازم است .

همچنین أفرادی که در منطقه‌ای زندگی می‌کنند ، اگر بخواهند مدرسه‌ای دائر نمایند ، برای آن مدرسه یک رئیس می‌گمارند تا او رابط میان این أفراد مختلف الفکر باشد . و در میان جماعات مردم این سیرهٔ مستمرّه هست ، و الآن هم ما در تمام دنیا می‌بینیم ، هیچ جمعیّتی نیست مگر با رئیس ؛ حتّی وحشیهای آفریقا و جنگلی‌ها هم بین خودشان رئیس دارند . پس معلوم می‌شود این قضیهٔ رئیس داشتن و در تحت ولایت او بودن یک أمر مستمرّی است ؛ خواه آن رئیس ، فرد عاقل و دلسوزی باشد یا مستبدّ . بسیاری از پادشاهان ، مستبدّ ینی هستند که رئیس قوم خود می‌باشند ، و تمام کارهای اجتماعی آن قوم بر أساس إمضاء و فرمان آنهاست .

این یک روش إدارهٔ اجتماع است ؛ راه و روش دیگر ، روش جمهوری است ؛ که بالأخره بعد اللتیّا و الّتی و انعقاد مجالس عدیده و آراء و أفکار مختلفه باز هم نقطه‌ای که باید از آنجا أمر تنازل کند ، خود رئیس جمهور است . تا او

فرمان ندهد ، أمر إجراء نمی‌شود ؛ از آنجا این أمر گسترش پیدا می‌کند و به تمام طبقات پائین نازل می‌شود .

یک قسم دیگر از حکومت ، حکومت مشروطه است که در آن به پادشاه مسؤولیّت نمی‌دهند ، بلکه مسؤولیّت را به مجلس داده و برای پادشاه ، حقّ توشیح (تنفیذ) می‌گذارند ؛ بطوری که آنچه از مجلس گذشته اگر پادشاه توشیح نکند قابل عمل نیست و فایده‌ای ندارد ؛ و بالأخره در آنجا نیز جزءِ أخیر علّت تامّه در صدور این فرمان و لزومش ، توشیح آن یک شخص می‌باشد ، و فرمان ، فرمان این شخص است .

در إسلام ، اُمور بر أساس همین سیرهٔ عقلائیّه انجام می‌پذیرد ؛ چون مبنی، مبنای نبوّت است ؛ مبنی ، مبنای حکومت عادل است ؛ مبنی ، مبنای **الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ** ، و **الدُّنْيَا مَتْجَرَةُ الْآخِرَةِ** است ؛ مبنی بر إیثار و گذشت و فداکاری است ؛ مبنی بر هدایت جمیع أفراد بشر و جهاد بر أساس حدود إنسانی است ؛ مبنی بر تقوی و طهارت است ؛ مبنی بر فقاهت و علم است . قرآن کتابی است که دعوت به علم می‌کند ؛ جامعه باید بر أساس علم حرکت کند ؛ و طبعاً آن شخصی را که إسلام بر أفراد مسلمان می‌گمارد ، باید شخصی باشد که از تمام أفراد این ملّت عاقل‌تر ، عالم‌تر و فقیه‌تر به کتاب خدا ، و واردتر به سنّت پیغمبر و ممشای رسول الله ، و با تقوی‌تر و پرهیزگارتر در تمایل به دنیا ؛ با سعهٔ صدر بیشتر ، و با همّت بلندتر و شجاع‌تر ، و دارای نفس قویتر و إدارهٔ وسیع‌تر باشد ؛ و از هوای نفس گذشته و به عالم غیب پیوسته ، و از جزئیّت عبور کرده به کلّیّت رسیده باشد ؛ زیرا می‌خواهد مردم را در صراط دین حرکت بدهد .

دین دارای دو بُعد ظاهر و باطن ، دنیا و آخرت است ؛ و آن عالمی که این طرف باشد و آن طرف نباشد ، نمی‌تواند مردم را در آن منهاج حرکت بدهد . و این عبارت است از أعلم اُمّت ، که به کتاب خدا و سنّت پیغمبر أعلم و أفقه و أورع و أبصر ، و أوثقُ النّاس و أشجعُ النّاس و أخبرُالنّاس بوده ، و عقل و درایتش

از همه بیشتر و سعهٔ صدرش افزون باشد ؛ و این یک أمر وجدانی است .

در اینجا وجدان مردم بیدار را به قضاوت می‌طلبیم که آیا از این برنامه بهتر می‌توانند برای سعات مردم تدوین کنند ؟ این معنی ولایت فقیه است .

خیلی ساده و روشن است که در میان جامعهٔ مردم ، آن کسی که أمر و نهی از جانب او صادر می‌شود ، باید یک فرد پاک و با درایت و عاقبت اندیش و علیم و خبیر به اُمور زمان باشد و مردم را در راه سعادت حرکت بدهد . این است معنی ولایت فقیه که بر تمام مذاهب و ملل و سنن رئیس است .

إسلام می‌گوید : رئیس باید این چنین فردی باشد . شما هم اگر تا روز قیامت تأمّل کنید نمی‌توانید رئیسی بهتر از این پیدا کنید ؛ و اگر یافتید حرفی نیست ، ما او را بر می‌گزینیم و ولایت فقیه را کنار می‌گذاریم . بالأخره در همان حکومتهای جمهوری هم دیدند و دیدیم : رئیس جمهور چطور مردم را به هر طرف می‌کشاند ؛ یا در مشروطه ، شاه ؛ و در حکومتهای استبدادیّ ، آن شخص دیکتاتور و مستبدّ هر رأیی داشته باشد حکم نهائی باید بر طبق رأی او انجام شود ؛ و در إسلام پاکترین و طیّب ترین راه و منهاج برای هدایت مردم ، همین طریق است ؛ زیرا که اگر تمام جامعه در تحت ولایت چنین فقیهی باشند ، این فقیه ، مردم را طبق أفکار و آراءِ خود ، یعنی به علم حرکت می‌دهد و تمام مردم را عالم و طاهر می‌کند ؛ تمام مردم را بصیر و خبیر می‌کند ؛ و تمام أفراد جامعه از همهٔ استعدادها و قوای خود متمتّع می‌شوند و به فعلیّت می‌رسند ؛ هر شخصی را به کمال إنسانی خود می‌رساند ، چون خودش کامل است .

أمّا اگر از این مرحله تنازل کنیم و ولایت اُمور را به دست شخصی ناقص بسپاریم ، او نمی‌تواند مردم را به سوی کمال حرکت دهد ؛ خودش کمال را نمی‌فهمد ، پس چگونه مردم را حرکت بدهد ؟ مثل آنست که شخصی را بیاورند که درس أعلای از حکمت را تدریس کند در حالی که خودش حکمت نمی‌داند، یا مقدار کمی حکمت خوانده است ؛ و یا شخصی که به فقه وارد نیست به او

بگویند : تدریس فقه کن ! چه می‌داند ؟!

ولیّ فقیهی را که إسلام معیّن می‌کند یعنی أکمل أفراد که به مقام إنسانیّت کامل رسیده و أسفار أربعهٔ عرفاء را طیّ کرده باشد ؛ از عالم کثرت به وحدت پیوسته ، در هر أمری **مَعَ اللَه و فِی اللَه و بِاللَه** حرکت کند ، و بقاءِ بعد از فناء داشته باشد ؛ روح و جان تکوینی و تشریعی مردم در درست این شخص است ؛ اگر اُمور بر طبق إرادهٔ او بگذرد می‌دانید چه خواهد شد ؟ ما احتیاج نداریم به بهشت برویم ؛ او بهشت را استخدام می‌کند و به اینجا می‌آورد و إنسان در این بهشت زندگی می‌کند ؛ و آنچه در مقابل این دنیا به إنسان ارزانی داده شده است همه از آثار و تجلّیات و مظاهر همین بهشت دنیوی است ؛ و این معنی ولایت فقیه است .

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است و یا حضرت إمام زمان علیه السّلام در غیبت است ، مردم باید چکار کنند ؟ مردم باید قیام کنند و إمام را از غیبت بیرون آورند و إلّا مسؤولند . چرا می‌گذارند حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام زندانی بشوند ؟ وقتی إمام در زندان است ، مردم حقّ ندارند در خانه‌های خود بنشینند و بگویند : چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است ، ما دیگر مسؤولیّتی نداریم . خیر ! در تمام زمان غیبت و عدم تمکّن إمام معصوم علیه السّلام همهٔ مردم موظّفند زمینه و إمکانات ظهور را فراهم کنند و اگر إمکانات فراهم بشود ، إمام ظهور می‌کند .

حال اگر مردم نتوانستند ، یا به خاطر بعضی از جهات احتیاج به مقدّماتی بود ، آیا باید اُمور خود را رها کنند و بدون رئیس بمانند ؟ نه ، جامعه بدون رئیس نمی‌شود ؛ حتماً باید شخصی متصدّی اُمور جامعه باشد .

در اینجا سخن به ولایت فقیه أعلم می‌رسد ؛ آنکس که به درجهٔ عصمت نرسیده ، أمّا فقیه و أعلم است ، مجتهد جامع الشّرائط بوده و از همهٔ جهات دیگر شرائط در او تامّ است ، باید ولایت را در دست داشته باشد . و اگر چنین

فردی با این خصوصیّات نبود باز نباید أمر مردم راکد باشد ؛ فقیه غیر أعلم باید أمر مردم را در دست بگیرد و او جامع صفات و کمالات آنان باشد . و اگر فقیه هم پیدا نشود آنگاه نوبت به عدول مؤمنین می‌رسد ؛ چون وقتی گفتیم : جامعه بدون رئیس و قیّم نمی‌شود و فقیهی هم با این خصوصیّات نداریم ، عدول مؤمنین جایگزین خواهند شد . و اگر عدول مؤمنین هم نبودند نوبت به فُسّاق مؤمنین می‌رسد . فسّاق مؤمنین هم بر این مردم حکومت می‌کنند ، و حکومت ایشان بهتر است از عدم ولایت و نداشتن رئیسی که تمام أفراد مملکت را به هلاکت و نیستی بکشاند .

درست مانند بچّهٔ یتیمی که پدرش فوت کرده و أموالی از او بجای مانده است ، در اینصورت ولیّ آن طفل همان إمام معصوم است ؛ **السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ** . مقصود از سلطان ، قدرت سلطنت است ؛ یعنی سلطه‌ای که دارای عصمت باشد و آن إمام معصوم است ؛ و اگر او نبود فقیه أعلم ، و اگر نبود عالم ، و إلّا عدول مؤمنین عهده‌دار خواهند بود . مثلاً زید که دارای مقام عدالت و پاکی است باید اُمور را در دست بگیرد و أموال طفل را در مصالح او صرف نماید ؛ و اگر نبود فاسق مؤمن جایگزین او خواهد شد و أموال او را حفظ خواهد کرد ؛ زیرا اگر از فاسق فسقی سر زند مربوط به خودش است ؛ مال بچّه را که نمی‌برد ؛ حالا خودش أمر خلاف انجام می‌دهد ، به طفل مربوط نمی‌شود ؛ و اگر أحیاناً خیانتی هم انجام بدهد بهتر از این است که طفل بدون قیّم بماند و بواسطهٔ عدم توجّه و تکفّل دچار أنواع ابتلائات شده و از بین برود .

این نکته مبیّن جامعیّت و کمال دین إسلام است که تا کجا مطلب را در نظر گرفته و گفته است : جامعه در هر حال به نحو : **الْأَهَمُّ فَالْأَهَمُّ وَ الْأَكْمَلُ فَالْأَكْمَل** باید دارای رئیس و قیّم باشد و هیچ وقت جامعه را از رئیس و قیّم بی‌نصیب نمی‌گذارد .

خوارج در زمان أمیرالمؤمنین علیه السّلام مانند فرقهٔ **آنارشیست و**

**نهیلیست** زمان ما بودند که فرقهٔ أوّل خواهان هرج و مرج و فرقهٔ دوّم منکر همه چیز هستند. خوارج هم نیّت و مرامشان همین بود. این دو دسته با تشکیل هر دولتی مخالفند و با تمام قوا در محو آن می‌کوشند. خوارج نیز با تشکیل حکومت أمیرالمؤمنین علیه السّلام و معاویه، هر دو مخالف بودند و تشکیل حکومت را در لباس **لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** طلب می‌نمودند؛ در اینجا أمیرالمؤمنین علیه السّلام با خطبهٔ مختصر خود حقیقت را آشکار فرمودند.

**سیّد رضیّ** رحمة الله علیه در «نهج البلاغة» خطبهٔ چهلم نقل می‌کند: **لَمّا سَمِعَ قَوْلَهُمْ: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** «وقتی حضرت شنید که خوارج می‌گویند: حکمی نیست مگر برای خدا (حکم تو باطل است، حکم حکمین باطل است) حکم فقط اختصاص به خدا دارد» **قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ:**

**كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ. نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنْ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ: لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَ إِنَّهُ لَابُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَ يُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفَيْءُ، وَ يُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ، حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ.**

«حضرت فرمودند: این کلام، کلام حقّی است أمّا از آن إرادهٔ باطل دارند. آری! **لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**، حکمی برای غیر خدا نیست، ولیکن اینها این حرف را نمی‌خواهند بزنند، اینها می‌خواهند بگویند که: إمارت و حکومتی نیست مگر برای خدا و مردم أمیر نمی‌خواهند؛ و این حرف غلط است؛ مردم ناچارند از اینکه أمیری داشته باشند، یا أمیر بَرّ یعنی پاکیزه، یا أمیر فاجر که در سایهٔ إمارت آن أمیر، مؤمنین به کارهای خود برسند؛ به عبادت خود برسند و ذخیره و توشه‌ای برای آخرت خود بردارند؛ کافر هم به تمتّعات دنیوی خود میرسد؛ و زمان بواسطهٔ همان إمارت **أيّا ما كان** سپری می‌شود و روزگار به سر می‌آید. بواسطهٔ آن أمیر غنائم و فَیْء و منافع جمع می‌شود؛ و بواسطهٔ آن أمیر مردم با

دشمن جنگ می‌کنند و او را دفع می‌کنند ؛ بواسطهٔ آن أمیر راهها و سبیل‌ها أمنیّت پیدا می‌کند .

اگر آن أمیر در کارهای شخصی خود فاجر باشد برای خود اوست ، به باقی اُمور مربوط نخواهد بود ؛ بواسطهٔ آن أمیر است که حقّ ضعیف را از قویّ می‌گیرند تا اینکه شخص بارّ و نیکوکار استراحت کرده و بیارامد ، و همچنین إنسان از شخص فاجر و ظالم در أمنیّت و مصونیّت به سر برد.»

**وَ فی رِوایَةٍ اُخْرَی : أَنَّهُ عَلَیْهِ السَّلامُ لَمّا سَمِعَ تَحْکیمَهُمْ قالَ : حُکْمَ اللهِ أَنْتَظِرُ فِیکُمْ (وَ قَالَ) : أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبَرَّةُ فَیَعْمَلُ فِیهَا التَّقِیُّ ، وَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَیَتَمَتَّعُ فِیهَا الشَّقِیُّ إِلَی أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ وَ تُدْرِکَهُ مَنِیَّتُهُ**[1].

سیّد رضیّ در «نهج البلاغة» می‌فرماید : در روایت دیگری آمده است که حضرت چون تحکیم حَکَمَین را شنید فرمود : «من هم به دنبال حکم خدا می‌گردم و انتظار إجرای حکم خدا را در میان شما دارم ! أمّا إمارت و حکومت نیکو و پاکیزه : در آن حکومت ، تقیّ و متّقی و پرهیزگار به دنبال کارهای خود و إصلاح و کمال خود میرود ؛ و أمّا إمارت فاجر و حکومت آلوده : در آن حکومت فاجر هم ، شخص شقیّ دنبال تمتّعات دنیویّ و بهره‌مندی از ظواهر دنیا میرود تا اینکه مدّتش سر آمده و مرگش برسد ؛ بالأخره همه زندگی می‌کنند و می‌میرند.»

این فرمایشی است که حضرت در جواب کلام خوارج **(لَا حُکْمَ إلاَّ لِلَّهِ)** فرمودند .

در اینجا ابن أبی الحدید می‌گوید : شاهد این مطلب گفتار رسول خداست که می‌فرماید : **إنَّ اللهَ لَیُؤَیِّدُ هَذَا الدِّینَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ** .«خداوند بواسطهٔ مرد فاجر ، این دین را تأیید می‌کند.» یعنی إتقان و إحکام این دین تا حدّی است که اگر بعضی از فجّار هم بیایند زمام را در دست بگیرند ، این دین در آن أصالت خود ، راه خود را طیّ می‌کند و تأیید می‌شود .

---

۱ـ «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۴۰ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ۹۱

سپس ابن أبی الحدید می‌گوید : أصحاب ما (معتزله) می‌گویند : تعیین ریاست بر مکلّفین واجب است ؛ و إمامیّه می‌گویند : بر خداوند لازم است که از جهت لطف رئیسی بر مردم بگمارد ؛ و ظاهر کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید : **لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ** ، قول أصحاب ماست نه إمامیّه[1].

در اینجا ابن أبی الحدید دچار اشتباه شده است . جواب گفتار او اینست که : کلام حضرت دلالت بر این ندارد که إنسان به اختیار خود می‌تواند أمیری را خواه بَرّ یا فاجر بر مردم بگمارد ، زیرا مسلّماً پروردگار راضی به ریاست و إمارت مرد فاجر نیست (و بر همین أساس أمیرالمؤمنین علیه السّلام با معاویه جنگ می‌کند) ؛ بلکه حضرت می‌خواهد بفرماید : در صورت عدم تمکّن از إمام عادل، حکومت إمام جائر بر مردم ضرورت دارد . این حکم ، حکم ثانوی است، مانند دیگر أحکام ثانویّه که در صورت عدم إمکان حکم أوّلی تحقّق می‌پذیرد .

بنابراین ، ابن أبی الحدید در این رأیش اشتباه کرده است ؛ کلام حضرت مثل اینست که بفرماید : إنسان حتماً باید غذا بخورد ، یا غذای حلال یا أکل میته، و اگر غذا نخورد می‌میرد . ما از این کلام استفاده نمی‌کنیم که أکل میته همیشه جائز است ، بلکه أکل میته در آن وقتی است که غذای حلال بدستمان نرسد . إمارت أمیر فاجر هم آنجائی است که مردم أمیر بَرّ را به إمارت بر نگزینند؛ و صد البتّه واجب است که مردم أمیر برّ را بر گزینند و فاجر را کنار بزنند . باید دفاع کنند ، جهاد کنند ، جنگ کنند تا أمیر فاجر از کار بیفتد و بجای او أمیر بارّ بنشیند .

أمیرالمؤمنین علیه السّلام هجده ماه در جنگ صفّین با تمام أصحاب رسول خدا برای چه معطّل بود ؟ ! برای اینکه أمیر فاجر را از کار بردارد و أمیر بَرّ را بنشاند . هرکس شرح او را در خطبه‌های «نهج البلاغة» که در دوران صفّین

---

۱ـ «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید ، طبع دارالکتب العربیّه ، ج ۲ ، ص ۳۰۸ و ۳۰۹

آمده است مطالعه کند می‌بیند که او (ابن أبی الحدید) حقّاً أمیر المؤمنین علیه السّلام را مُحقّ میدانسته و جنگهای او را بر أساس عدالت و وجوب رفع ظلم و تعدّی از تجاوزات قرار داده است ؛ و معاویه ـ علیه الهاویه ـ را مرکز فساد و تعدّی و تجاوز به حقوق مسلمین می‌دانسته است . و إنصافاً در بعضی از عبارات و شروح کافیهٔ خود ، از مظلومیّت آنحضرت و شدّت عناد و خصومت معاویه داد سخن داده است .

بنابراین ، ابن أبی الحدید در اینجا قدری کوتاه آمده است و دیگر خود می‌داند با جوابی که بایددر محکمه و موقف عدل إلهیّ در پیشگاه پروردگار ـ از استفاده‌ای که از این کلام کرده ـ بدهد .

علّامهٔ حلّی قدّس الله سرّه روایتی را نقل می‌کند که : **قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالهِ : إنَّ اللَهَ لَايُقَدِّسُ أُمَّةً لَيْسَ فِيهِمْ مَنْ يَأْخُذُ لِلضَّعِيفِ حَقَّهُ !**[1]

«خداوند تقدیس نمی‌کند (مقدّس نمی‌شمارد ، پاک و منزّه نمیکند ، رشد و طهارت و پاکی نمیدهد) آن جماعتی را که نبوده باشد در میان آنها کسی که حقّ ضعیف را بستاند.»

زیرا قدس به معنای طهارت و نزاهت و نزاکت است ؛ **لَايُقَدِّسُ أىْ لَايُنَزِّهُ ، لَايُطَهِّرُ .**

در یک زندگی اجتماعی باید أفرادی باشند که حقّ مظلومان و مستضعفان را از ظالم گرفته ، نگذارند پایمال شود ؛ این اُمّت ، اُمّت مقدّس و مطهّر و پاکیزه‌ای خواهد بود . أمّا اگر اجتماعی فاقد این خصوصیّت بوده و ضعفاء به حقّ خود نرسند ، آن اجتماع دچار هرج و مرج خواهد شد ؛ و برای إحقاق حقوق و رسیدگی به مستمندان و جلوگیری از اغتشاش ، والی بَرّ و صالح ، و در صورت عدم ، والی فاجر و فاسق لازم خواهد بود .

و اینکه گفته‌اند : حقّ گرفتنی است نه دادنی ، کلام صحیحی نیست .

---

۱ـ کتاب «تحریر الأحکام» ج ۲ ، کتاب قضاء ، ص ۱۷۹

جماعتی که بر أساس تقوی و عدالت و طهارت زندگی می‌کنند ، دنبال می‌کنند که صاحب حقّ را پیدا کنند و حقّ را به او بسپارند . جماعتی که در سایهٔ إنسانیّت زندگی می‌کنند ، ضعیف با شمشیر بدنبال حقّش نمی‌رود ، بلکه قویّ می‌آید التماس می‌کند و از ضعیف تقاضا می‌کند که : بیا حقّت را از من بگیر !

بلی ، در آن جامعه‌ای که إیمان و إسلام و حقیقت و شهادت حکمفرماست ، هرکس به حقّ خود می‌رسد ؛ و این جامعه باید جامعهٔ إنسانیّت و أصالت باشد . و بالأخره روزی خواهد آمد که حکومت عدل در همهٔ نقاط دنیا گسترده می‌شود . یعنی به اینجا می‌رسد که برای گرفتن حقّ ، إنسان احتیاج به زور و شمشیر نداشته و حقّ هر ضعیفی به او خواهد رسید ؛ و لذا در روایت مرسله پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید :

**الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَايَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**[1] . «ریاست و سلطنت و ملک و

---

۱ـ آنچه در ذهن خلجان میکرد آن بود که : این روایت از روایات مشهوره و معروفه و مضبوطهٔ در کتب حدیث و مجامیع أخبار است ، ولی پس از فحص بغیر از کتاب «نصیحة الملوک» محمّد غزّالی و «مرصاد العباد» نجم الدّین رازی ، در کتابی یافت نشد .

توضیح آنکه : بدواً به «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبویّ» مراجعه شد ، آنجا یافت نشد ؛ پس از آن به «جامع الصّغیر» سیوطی و «کنوز الحقآئق» مَناوی که دربارهٔ أحادیث حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است مراجعه شد ، در آنجا هم نبود؛ سپس به «مُروج الذّهب» از طبع ثانی سنهٔ ۱۳۶۷ هجری قمری ، ج ۲ ، از ص ۲۹۹ تا ۳۰۳ که بعضی از کلمات قصار حضرت را آورده است و میگوید : این کلمات اختصاص بحضرت دارد و أحدی از أفراد بشر قبلاً به آن لب نگشوده است مراجعه شد ، آنجا هم نبود ؛ و حتّی به «نهج الفصاحةَ» أبوالقاسم پاینده که ۳۲۲۷ کلمه ، و به «وَهْج الفصاحةَ» علاء الدّین أعلمی که ۳۲۲۳ کلمه را به رسول خدا منسوب داشته و بدون سند ذکر کرده‌اند مراجعه شد ، آنجا هم نبود ؛ و چون احتمال میرفت که : از أمیر المؤمنین علیه السّلام باشد ، به «نهج البلاغة» باب خُطَب و رسائل و حِکَم آن حضرت مراجعه شد ، آنجا هم نبود ؛ به آخرین مجلّد از «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید که در پایان شرح خود ، هزار کلمه از کلمات قصار حضرت را ذکر کرده است مراجعه شد ، آنجا هم نبود ؛ به «شرح غُرر و دُرَر» آمدی ، و شرح صد کلمه از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام که جاحِظ انتخاب نموده و کمال الدّین میثم بحرانی و ⇦

حکومت و مملکت داری ، با کفر پایدار می‌ماند ولی با ظلم پایدار نمی‌ماند.» زیرا شخص کافر که در مملکتی بر أفراد کافر مسلّط است ، می‌خواهد بر همان أساس عدالت مردم را حرکت دهد ؛ أمّا اگر سرکرده و رئیس ظلم و ستم کند ، به رعیّت ستم می‌شود و به حقّ ضعیف رسیدگی نمی‌شود ، و أفرادی که در آنجا زندگی می‌کنند نمی‌توانند به حقّ خودشان برسند . أفراد ضعیفی که بخواهند به حقّ برسند ، نمی‌توانند به آسانی بدان دسترسی پیدا کنند ، بلکه دچار دغدغه و

---

⇦ عبدالوهّاب و رشید وطواط شرح کرده‌اند مراجعه شد ، آنجا هم نبود ؛ به أبواب مناسب کتاب «إحیآء العلوم» مراجعه شد ، آنجا هم نبود ؛ به أبواب جهاد با نفس و أمر به معروف و نهی از منکر «وسآئل الشّیعة» و «مستدرك الوسآئل» که قسمت معظمی از کتاب را تشکیل میدهند ، و احتمال میرفت به مناسبت بیان صفات نفسانیّه و عدل و ظلم و غیرهما در آنجا آمده باشد مراجعه شد ، آنجا هم یافت نشد ؛ در «سفینة البحار» محدّث قمّی در باب ظلم نیز نبود ؛ أمّا چون به خود «بحار الأنوار» مجلسیّ (از طبع کمپانی ، ج ۱۵ ، کتاب عِشْرت ص ۲۰۸ ، و از طبع حروفی مطبعۀ حیدری ، ج ۷۵ ، ص ۳۳۱) مراجعه شد ، ملاحظه شد که : این عبارت را در خاتمۀ بیان خود ضمن شرح روایتی آورده است .

روایت این است : از «کافی» از عدّه ، از برقی ، از ابن محبوب ، از إسحق بن عمّار ، از حضرت صادق علیه السّلام ، **قَالَ : إنَّ اللَهَ عَزَّوَ جَلَّ أَوْحَى إلَى نَبِيٍّ مِنْ أَنْبِيَآئِهِ فِى مَمْلَكَةِ جَبَّارٍ مِنَ الْجَبَّارِينَ : أَنِ ائْتِ هَذَا الْجَبَّارَ فَقُلْ لَهُ : إنِّى لَمْ أَسْتَعْمِلْكَ عَلَى سَفْكِ الدِّمَآءِ وَ اتِّخَاذِ الْأَمْوَالِ ، وَ إنَّمَا اسْتَعْمَلْتُكَ لِتَكُفَّ عَنِّى أَصْوَاتَ الْمَظْلُومِينَ ؛ فَإنِّى لَنْ أَدَعَ ظُلاَمَتَهُمْ وَ إنْ كَانُوا كُفَّارًا .**

و شرحش اینست : **بَيانٌ : الظُّلامَةُ بِالضَّمِّ ما تَطْلُبُهُ عِنْدَ الظّالِمِ ؛ وَ هُوَ اسْمُ ما اُخِذَ مِنْكَ . وَ فيهِ دَلالَةٌ عَلَى أنَّ سَلْطَنَةَ الْجَبَّارِيْنَ أيْضًا بِتَقْديرِهِ تَعالَى حَيْثُ مَكَّنَهُمْ مِنْها ، وَ هَيَّأَ لَهُمْ أسْبابَها . وَ لا يُنافى ذَلِكَ كَوْنُهُمْ مُعاقَبينَ عَلَى أفْعالِهِمْ ، لِأَنَّهُمْ غَيْرُ مَجْبورينَ عَلَيْها ؛ مَعَ أَنَّهُ يَظهَرُ مِنَ الْأَخْبارِ أَنَّهُ كانَ فى الزَّمَنِ السّابِقِ السَّلْطَنَةُ الْحَقَّةُ لِغَيْرِ الْأَنْبِيآءِ وَ الْأَوْصِيآءِ أيْضًا ؛ لَكِنَّهُمْ كانوا مَأْمورينَ بِأَنْ يُطِيعُوا الْأَنْبِيآءَ فيما يَأْمُرونَهُمْ بِهِ . وَ قَوْلُهُ : فَإنِّى لَنْ أَدَعَ ظُلامَتَهُمْ ، تَهْديدٌ لِلْجَبّارِ بِزَوالِ مُلْكِهِ ؛ فَإنَّ الْمُلْكَ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ .**

از اینجا چه بسا به ذهن خطور می‌کرد که شاید این عبارت ، عبارت خود مجلسی است که در مقام استدلال و برهان بر گفتار خودش إنشاء نموده است ، ولیکن با پی‌گیری و فحص بیشتری که توسّط بعضی از أحبّه و أعزّۀ دوستان انجام گرفت معلوم شد در کتاب «نصیحة الملوك» غزّالیّ ، باب أوّل (که در عدل و سیاست و سیرت ملوک و ذکر پادشاهان ⇦

وسوسه و گرفتگی می‌شوند. گرفتن حقّ برای آنها موجب زحمت می‌شود و شکایت به سوی حاکم برای آنها إیجاد زحمت می‌کند و کسی به حرف آنها رسیدگی نمی‌کند.

بسیاری از حقّ خود می‌گذرند، چون می‌بینند نمی‌توانند به آن دسترسی پیدا کنند، و محکمهٔ حاکم هم باعث تعطیل اُمور است؛ و به اندازه‌ای خسته می‌شوند تا اینکه بالأخره از آن حقّ صرف نظر می‌کنند؛ در این صورت این

---

⇦ پیشین و تاریخ هر یکی از آنهاست) ص ۸۲ از طبع چهارم که به تصحیح اُستاد علّامه جلال‌الدّین همائی صورت پذیرفته‌است، وجود دارد. عبارت غزّالی چنین است:

و سلطان به حقیقت آنستکه عدل کند در میان بندگان او، و جور و فساد نکند که سلطان جایر شوم بُوَد و بقاء نبُودَش؛ زیرا که پیامبر صلّی الله علیه گفت: **الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**.

بعد از اطّلاع یافتن بر وجود روایت در کتاب «نصیحة الملوك» با فحص مجدّدی که بعمل آمد، این روایت در کتاب «مرصاد العباد» رازی، طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سنهٔ ۱۳۵۲، باب چهارم، فصل دوّم، ص ۴۳۶ بدست آمد. روایت در تعلیقه‌ای است که ذیل این عبارت از متن «خواجه علیه السّلام چنین فرمود که: **الْعَدْلُ وَ الْمُلْكُ تَوْأَمَانِ**.» آمده و چنین است: جای دیگر فرمود: **الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**.

و همچنین در باب پنجم، فصل سیّم، ص ۴۶۶ (که در بیان سلوک وزراء و أصحاب قلم و نوّاب است) می‌گوید: و خواجه علیه السّلام از اینجا فرمود: **الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**.

از کسانیکه تصوّر نموده‌اند این روایت از إنشائات علّامهٔ مجلسی است، عالم معاصر لبنانی، مفخر شیعه، با زحمات أرزنده و تألیفات ممتّعه و تصنیفات نفیسهٔ خود، شیخ محمّد جواد مغنیه قدّس الله سرّه می‌باشد که در کتاب «الشّیعة فی المیزان» طبع أوّل دارالتّعاریف للمطبوعات بیروت، ص ۳۹۹ در تحت عنوان: **نَحْنُ أَعْدَآءُ الظُّلْمِ**، چنین گوید:

**الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**. نَطَقَ بِهَذِهِ الْحِكْمَةِ الْعلّامَةُ الْمَجْلِسِيُّ فی كِتابِهِ «بحارُ الأنوارِ» وَ هُوَ أَحَدُ أَئِمَّةِ الدِّينِ الإسلاميّ.

آنگاه برای إثبات این قانون، یعنی بقاء مُلک و حکومت با کفر و عدم بقاء آن با ظلم، از شواهد تاریخ استفاده نموده است؛ و ملک فاروق را شاهد آورده است که در عین آنکه مسلمان بود، و پدر و مادرش مسلمان بودند، و از تبار ملوک و اُمراء بودند، در مساجد ⇦

جماعت روی خوش نخواهند دید .

این روایتی را که از علّامه در «تحریر» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله نقل کردیم ، مفادش این بود که این اُمّت سعادتمند نشده و این جماعت ، جماعت رشیدی نخواهد بود .

و أمیرالمؤمنین علیه السّلام ، ضمن مکتوب و عهد خود به مالک أشتر نخعی در وقتیکه وی را به مصر فرستادند ، نوشتند : **لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَايُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ**[1] .

ابن أثیر در «نهایه» در مادّهٔ «**تَعْتَعَ**» می‌گوید : **حَتَّى يَأْخُذَ لِلضَّعيفِ حَقَّهُ غَيْرَ مُتَعْتَعٍ** «تا اینکه برای ضعیف ، حقّ ضعیف را بگیرد در حالی که گرفتن حقّ غیر مُتَعْتَعٍ باشد.» **مُتَعْتَع** (با فتحهٔ تاء) **أيْ مِنْ غَيْرِ أنْ يُصيبَهُ أذًى يُقَلْقِلُهُ و يُزْعِجُهُ. يُقالُ تَعْتَعَهُ فَتَتَعْتَعَ**[2] .

**مُتَعْتَع** ، یعنی شخصی که گرفتاری و أذیّتی به او برسد و بواسطهٔ آن در قَلَق و اضطراب افتد ؛ این را می‌گویند : **صارَ مُتَعْتَعًا . غَيْرُ مُتَعْتَعٍ** ، یعنی بدون دردسر .

آن جامعه‌ای به ارتقاء و قدس و طهارت و کمال خود می‌رسد که ضعیف حقّ خودش را بدون دردسر بگیرد ، نه با اضطراب و دلهره .

در «أقرب الموارد» می‌گوید : **تَعَّ ، يَتُعُّ ، تَعًّا و تَعَّةً : اسْتَرْخَى وَ تَقَيَّأَ** . سپس می‌گوید : **تَعْتَعَهُ : أقْلَقَهُ أوْ أكْرَهَهُ فى الْأمْرِ حَتَّى قَلِقَ . تَعْتَعَ فى الْكلامِ : تَردَّدَ فيهِ مِنْ حَصَرٍ أوْ عِيٍّ** .

**تَعْتَعَهُ** ، یعنی او را به قَلَق و اضطراب انداخت ؛ او را به کراهت وادار کرد ؛

---

⇦ برای نماز حضور می‌یافت ؛ و در ماه مبارک رمضان برای روزه داران سفره‌های إفطاریّه می‌گسترد ، و آیات قرآن را استماع می‌نمود ؛ معذلک چون حکومتش بر أساس وثوق و إتّکاء به ملّت نبود ، از هم پاشید ؛ و اینک أثری از آن باقی نیست .

۱ـ «نهج البلاغة» رسالهٔ ۵۳ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۲ ، ص ۱۰۲

۲ـ «النّهایة» ج ۱ ، ص ۱۹۰

مکرهاً به أمری وادار نمود. إنسان کسی را که از روی کراهت به أمری وادار کند و او دچار قلق و اضطراب شود می‌گویند: **تَعْتَعَهُ**.

**تَعْتَعَ فی الْکَلامِ أیْ تَرَدَّدَ مِنْ أمْرٍ**. یعنی از ناحیهٔ ضیق صدر و تنگی سینه، یا مشکلاتی که برای او پیدا شد نتوانست بگوید و سخن خودش را بیان کند.

بنابراین، معنی اینطور می‌شود: ضعیف بدون **أنْ تَعْتَعَ**، یعنی بدون اینکه در کلام لکنتی داشته باشد که آن لکنت ناشی از **حَصَر** (بفتح صاد به معنی ضیق صدر) باشد، بدون هیچ خستگی و ضیق صدری برود حقّش را بگیرد؛ وقتی هم می‌خواهد بگیرد، با کلام گویا و روشن و فصیح، نه اینکه در مقابل حاکم بایستد و وقتی می‌خواهد شکایت کند و حقّش را بگیرد ـ در أثر جوّ ناملایم ـ در کلام او تزلزل پیدا شود و نتواند خوب مطلبش را أدا کند.

**فَعَلَی هَذا، لَایُقَدِّسُ اللهُ هَذِهِ الْأُمَّةَ**؛ این اُمّت، اُمّت مقدّسی نخواهد بود و به سعادت و رستگاری خود نخواهد رسید.

مجموعهٔ مطالبی که دربارهٔ این روایت شریفه و دربارهٔ أصل کلّیِ حکومت إسلام که به اُولی الأمر واگذار شده است بحث شد، اختصاص به أئمّهٔ معصومین علیهم السّلام داشته و بعد هم در صورت عدم تمکّن و وصول به آنها از باب **الْأَهَمُّ فَالْأَهَمُّ** در درجات أربعهٔ نازله؛ درجهٔ فقیه أعلم، و درجهٔ فقیه غیر أعلم، و درجهٔ عدول مؤمنین، و درجهٔ فسّاق مؤمنین میباشند؛ چه در اُمور ولائی کلّی و چه در اُمور ولائی جزئی، مثل أموال **قُصَّر و غُیَّب و مجهول المالک و أوقاف**. و بالأخره در تمام اُموری که احتیاج به قیّم دارد، باید که فقیه أعلم و فقیه عالم و عدول مؤمنین و فسّاق مؤمنین به ترتیب، **کُلٌّ واحِدٍ مِنْهُمْ عَلَی هَذا النَّهْجِ الَّذی ذَکَرْنا** رسیدگی کرده و آن اُمور را از ضَیْعه و بطلان خارج کنند، تا آن أفرادی که در تحت این حکومت زندگی می‌کنند به تباهی و هلاکت سپرده نشوند.

**اللَهُمَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

# درس بیست و سوّم

محصّل أدلّهٔ ولایت فقیهِ أعلمِ اُمّت که
متّکی به نور و فرقان الهی باشد

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حاکم که حکم می‌کند و بِیَده الْأمرُ و الْحُکم است ، همانطور که أصل حکم بدست اوست نفیاً و إثباتاً ، از جهت سعه و ضیق هم حکم در دست اوست ؛ خواه حاکم شارع باشد یا غیر شارع . حکمی را که شارع روی متعلَّقی جعل می‌کند همچنانکه جعلش بدست اوست ، سعه و ضیق دائرهٔ آن متعلَّق هم بدست اوست . گاهی متعلّق علی نحو الإطلاق أخذ می‌شود ، و گاهی علی نحو التّقیید ؛ تقیید هم به اختلاف درجات قید تفاوت دارد .

و همچنین بدست اوست که حکمی را که در عالم ثبوت جعل می‌کند ، در مقام إثبات چه کاشفی برای آن قرار دهد . مثلاً گاهی کاشف حکم ، لفظی است مانند روایات ؛ و گاهی لبّی است مانند سیرهٔ ابتدائی ، یا إمضای سیرهٔ مستمرّه‌ای که از قبل به آن عمل می‌شده‌است ؛ و حتّی گاهی از سکوت شارع در مقابل سیره‌ای حکم شارع کشف می‌شود . در این صورت هم واقعاً شارع جعل حکم نموده‌است ، لیکن کاشفش را سکوت در مقابل سیره قرار داده‌است .

عَلَی کلّ تقدیر ، ما از هر راهی که بتوانیم کشف حکم واقع کنیم ، یا نیّت و مقصد شارع را نسبت به ضیق و سعهٔ دائرهٔ حکمی بدانیم ، باید تبعیّت کنیم .

توسعه و تضییق حکم یا متعلَّق آن ، چه در جعل ابتدائی حکم و چه در

إمضای سیره ، بدست شارع خواهد بود .

مثلاً وقتی می‌فرماید : **أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ وَ حَرَّمَ ٱلرِّبَوٰا**[1] ، ربا را به طور کلّی حرام می‌کند . حالا این معامله بیع ربوی باشد ، یا معاملهٔ دیگری که تحت عنوان ربا صورت بگیرد ؛ علی أیّ حالٍ بر روی ربا حکم حرمت و بر روی بیع حکم حلّیّت آورده است .

همچنین در مورد بیع هم مطلب بهمین طریق خواهد بود ؛ یعنی شارع ملتزم به پیروی از بیع عرفی و قیود و شروط آن نخواهد بود ؛ بلکه ممکن است در موردی با شرائط خاصّه و قیود مخصوصه ، بیعی را حلال و بیعی را حرام گرداند ؛ در بعضی از موارد دائره را تنگ و در بعضی توسعه دهد .

لذا ممکن است برای تحقّق عنوان بیع در خارج ـ مِنْ باب مثال ـ عرف و عادت ، قیدی را برای صحّت و تحقّق این عنوان در نظر بگیرد ، ولی شارع آن قید را بردارد و موضوع حکم را بنحو إطلاق در نظر بگیرد . کذلک ممکن است عرف قید نداشته باشد ، ولی شارع قیدی را إضافه کند ؛ یعنی بیع را در آن حدود و شرائط ، حلال و إمضاء کند .

مثلاً شارع ، **بیع غَرَر** را إمضاء نکرده و بیع خمر و خنزیر را حلال ننموده است ، با اینکه تحقیقاً عنوان بیع بر آنها صادق است ؛ و در میان عرف مردم ، بیع خمر و خنزیر رائج و دارج بوده و إسلام آنرا حرام کرده است .

بلی ، در مورد بیع غرری ، بواسطهٔ تقیّد بیع به غیر غرری بودن ، کشف می‌کنیم که آن قید عقلائی است ؛ **نَهَى النَّبِيُّ عَنْ بَيْعِ الْغَرَرِ** . بیع غرر نزد عقلاء مُمْضَی نیست ، و شارع هم در این مورد حکم عقلاء را إمضا نموده است .

و أمّا در بیع خمر و خنزیر یا أمثالهما ، شارع إنشاءِ جدیدی نموده است و دائرهٔ تجویز و حلّیّت بیع را تنگ می‌کند ، و با حکم «**أَوْفُوا بِٱلْعُقُودِ**»[2] واجب

---

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۲۷۵ ، سورهٔ ۲ : البقرة

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۱ ، سورهٔ ۵ : المآئدة

می‌کند که إنسان به بیع و سائر عقود ملتزم شود . یعنی با **أَوْفُوا بِٱلْعُقُودِ** ، عقدهائی را که در میان عرف و عادت رائج و متداول است إیجاب می‌کند ؛ و آنچه را که در بین مردم بدان عمل شده و به عنوان عقد ردّ و بدل می‌شود إمضاء نموده ، دیگر لازم نیست تک تک عقود را از او سؤال کرد که : آیا **صلح** جائز است ؟ یا **هبه** جائز است ؟ یا **مضاربه** و **مساقات** و **مزارعه** جائز است یا نه ؟ **أَوْفُوا بِٱلْعُقُودِ** ، یعنی باید به تمام عهدهایتان جامهٔ عمل بپوشانید . و با این جمله إشاره دارد به إجراءِ کلّیّهٔ عقدهای خارجی که الآن متداول است .

حال اگر عقد تازه‌ای در خارج پیدا شود که در زمان شارع نبوده ، آیا می‌توانیم به **أَوْفُوا بِٱلْعُقُودِ** تمسّک کنیم و بگوئیم : چون در خارج تحقّق پیدا کرده و عنوان عقد هم بر او صدق می‌کند ، **أَوْفُوا بِٱلْعُقُودِ** شامل آن می‌شود ؟

نظر مرحوم شیخ أنصاری رحمة الله علیه در این جا این است که : **أَوْفُوا بِٱلْعُقُودِ** ، این عقود را در بر نمیگیرد ؛ چون **أَوْفُوا بِٱلْعُقُودِ** ، حکم به وجوب وفا می‌کند بر عقودی که در زمان شارع متداول بوده است . و «ال» در «الْعُقُود» ألف و لام استغراق نیست تا اینکه به نحو قضیّهٔ حقیقیّه ، هر زمانی عنوان عقد خارجیّت پیدا کند لازم الوفاء باشد ؛ بلکه ألف و لام عهد جنسی است ، یعنی عقودی که الآن در خارج متداول است واجب الوفاست .

بنابراین ، تمام عقودی که در زمان شارع بوده ، مثل بیع و صلح و مضاربه و هبه و أمثال ذلک ، إمضاء می‌شود ؛ أمّا عقدی که بعداً پیدا شده و در زمان شارع نبوده ، **أَوْفُوا بِٱلْعُقُودِ** آنرا شامل نمی‌شود .

بنابراین ، اگر در زمانی عقدی پیدا شود مانند «بیمه» که طرفین بر أساس یک معاملهٔ قراردادی ، با هم قراردادی می‌بندند و إیجاب و قبول هم می‌کنند ، و مُحَرِّم حلالی و محلِّل حرامی هم نیست ، و شرط خلاف کتاب و سنّت هم در آن نیست ، یعنی شرط غیر مشروع هم ندارد ، بلکه فقط فی حدّ نفسه قراردادی است بین طرفین ، آیا **أَوْفُوا بِٱلْعُقُودِ** این را هم شامل می‌شود ؟ و **أَوْفُوا** ما را إلزام

میکند به تبعات آن ؟

مرحوم شیخ می‌فرماید : نه ، شامل نمی‌شود ؛ چون **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** ، معنیش این است که : **أوْفوا بِالْعُقودِ الْمُتَعارِفَه** ، نه : **كُلُّ عَقْدٍ فُرِضَ فی الْعالَم** .

ولی در مقابل ، مرحوم آقای آقا سیّد محمّد کاظم یزدی رحمة الله علیه نظرشان بر این است که : «**أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** » شامل می‌شود هر عقدی را که **فُرِضَ أنْ يَتَحَقَّقَ فی الْخارِج** ، ولو اینکه در زمان شارع هم نبوده باشد ؛ و ألف و لام «عقود» هم إشاره به آن عقود موجودهٔ خارجیّهٔ در زمان شارع نیست .

و بر همین أساس و نظر ایشان ، بعضی فتوی داده‌اند بر جواز معاملات بیمه که در آن شرط حرامی نیست و أصل این معاملات روی رضای طرفین صورت می‌گیرد . و حکمی را که شارع أمر به وفای آن میکند ، أعمّ است از اینکه به طریق لفظی باشد ، یا به سیره ، یا سکوت در مقابل عمل مردم ؛ کما اینکه جواز تمام أنواع معاملات بیع و صلح و أمثال آنها أصلش به سیره ، یا به سکوت و إمضاءِ بر اینکه تمام این عقود در زمان شارع در بین مردم انجام می‌گرفته و خود شارع هم انجام می‌داده و رَدْع و منعی هم نکرده است ، ثابت شده است ؛ لذا کشف از إمضاءِ شارع می‌کند . و إلّا در حلّیّت یک یک از عقود بخصوصه ، ما از سنّت دلیل لفظی نداریم ؛ بلکه دلیل عمده همان سیره است .

در قضیّهٔ رجوع جاهل به عالم ، و رجوع مردم به فقیه و نیز رجوع مردم به فقیه أعلم (أعمّ از رجوع به آنها در مسألهٔ أخذ فتوی ، و یا رجوع به آنها در مسألهٔ ولاء و سرپرستی و قیمومت عامّه ، و یا زمامداری) همهٔ اینها سیرهٔ رائجهٔ در میان مردم بوده است ، و همهٔ مردم به أعلم اُمت در آن فنّ مراجعه می‌کرده‌اند ؛ و شارع مقدّس هم این سیره را إمضاء کرده‌است . ولی آیا شارع در این موارد ، طریق معروف عرفی را (در مقام کاشفیّت) إمضاء نموده است ، یا اینکه شارع حقّ دارد که از نزد خود یک طریق خاصّی را تعیین کند ؟

أعلم در هر زمانی یکی بیشتر نیست ، و سیره هم اقتضا می‌کند که إنسان

به او مراجعه کند ؛ ولی سیره در بین مردم چنین نیست که حتماً از طریق علم غیب ، یا پرسیدن از پیغمبر و إمامی ، آن أعلم را بشناسند و تعبّداً قبول کنند .

غالباً که مردم به أعلم در هر فنّی مراجعه می‌کنند ، روی همین اختبار و استشاره ، و بعد هم روی أصل انتخاب و رأی گیری است . و این راه هم ، راه کشف حکم واقعی است .

ولی شارع آمده این راه را بسته و گفته است : در شرع که شما به فقیه أعلم و إمام معصوم مراجعه می‌کنید ـ و این هم أصلش بر أساس سیره است ـ باید از طریقی باشد که من نشان میدهم ، نه با روش معمول در موارد دیگر . آن کسیکه أعلم فی الأُمّة است و ثبوتاً دارای این چنین مزایایی است ، إثباتاً هم شما باید از این راه به او برسید ؛ و باید شما بروید دنبال علیّ بن أبی طالب علیه السّلام . اوست و بس ؛ و غیر از او هیچ نیست ! حالا روی نظر خود به سقیفه بروید ، رأی گیری کنید و هر کاری که می‌خواهید بکنید ، همهٔ اینها در نزد من مطرود است . چه قبول بکنید یا نکنید حکم از این قرار است !

بنابراین ، راهی که در شرع برای دنبال کردن آن فقیه أفضل و أعلم آمده است ، که در زمان خود معصوم ، إمام معصوم و در زمان غیبت فقیه أعلم خواهد بود ، سیره می‌باشد .

جای شکّ و شبهه نیست که یکی از أدلّه ، همین سیره است و دلیلش هم دلیل مهمّی است ؛ أمّا راه وصول به این معنی و کاشف این معنی حتماً به دست شارع است . شارع می‌تواند راهی برای ما باز کند و راهی را ببندد و بگوید : راه تعیین أعلم این است که : بایستی حتماً آن فقیه أعلم را إمام معصوم قرار بدهد .

و لذا ما می‌گوئیم : اگر ولیّ أعلم و فقیه أعلم ربطی با إمام معصوم نداشته باشد ممضی نبوده و أصلاً ولایتش تمام نیست ؛ و در مقام إثبات باید أفراد خبره (که أهل حلّ و عقد و مشخِّص این معنی هستند ، و خودشان دارای نور باطن و نورانیّت ضمیرند ، و هم از جهت علم و فقاهت ، و هم از جهت نورانیّت باطنی

می‌توانند أعلم را تشخیص بدهند) را کاشف برای آن فقیه أعلم در مقام ثبوت قرار داد .

بخلاف اینکه بگوئیم : باید مردم عامی بیایند رأی بدهند ؛ و هر بقّال و زارع و کارگری رأی بدهد که فقیه أعلم کیست ! و چه کسی را حاکم قرار دهیم ؟! آنوقت بعنوان أکثریّت ، آن کسانیکه رأیشان زیادتر است (حتّی اگر پنجاه به إضافهٔ یک هم شد) انتخاب شوند ؛ که در نتیجه رأی پنجاه منهای یک از أهل تمام مملکت ضایع و باطل شده ، و آنها را نیست و معدوم فرض کرده‌ایم ، بخاطر همین مزیّت جزئی ؛ آنهم رأی کی ؟ رأی زید و عمرو که أصلاً نه فقه می‌شناسند نه فقیه را ، نه درایت می‌شناسند نه علم را ، نه تقوی می‌شناسند ، و نه نیروی فکرشان به این مسائل میرسد . لذا اگر تمام این أفراد هم برای إثبات کاشفیّت از آنچه را که شارع مقدّس در مقام ثبوت ولیّ فقیه قرار داده است جمع شوند ، هیچ قیمتی ندارد .

این بود محصّل بحث از سیره ، و اینکه در أصل سیره هیچ جای شکّ و شبهه و إشکالی نیست ؛ ولی کلام در کاشفیّتش است که ما آن را به چه قسم بدست آوریم ؟

یکی از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه قرار گرفته است ـ گرچه ممکن است دلالت نداشته باشد ـ روایتی است که استاد شیخ أنصاری ، مرحوم حاج مولی أحمد نراقی در «عوآئد الأیّام»[1] از مولانا الصّادق علیه السّلام ، روایت می‌کند که :

**إِنَّهُ قَالَ : الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ ، وَ الْعُلَمَآءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ**[2].

---

۱ـ «عوآئد الأیّام» طبع سنگی ، ص ۱۸۶ ، حدیث ۱۱

۲ـ و نیز ابن أبی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحیآء الکتب العربیّة ، ج ۲۰ ، ص ۳۰۴ ، شماره ۴۸۴ ، از هزار کلمهٔ قصار از حِکَم و مواعظ أمیر المؤمنین علیه السّلام ، آنرا ذکر کرده است ؛ و ملّا محسن فیض کاشانی در «المحجّة البیضآء» کتاب العلم ، ⇦

«پادشاهان حاکمانند بر مردم ، و علماء حاکمانند بر پادشاهان.»

از این عبارت که می‌فرماید : علماء حکّامند بر پادشاهان ، استفاده می‌شود که : علماء جنبهٔ ولایت دارند ، حتّی بر پادشاهان .

البتّه بر این استدلال اعتراض شده است به اینکه : این حدیث ناظر به مدّعای ما نیست ؛ بلکه ناظر است به آنچه در زمانهای مختلف متعارف است ، که مردم از سلطان و پادشاه تبعیّت می‌کنند ، و پادشاه هم از عالم وقت تبعیّت میکند . در هر ملّت و گروهی مردم سراغ یک پادشاه می‌روند ، و پادشاه هم از عالم آن وقت نظر خواهی نموده و تبعیّت می‌کند . و بالأخصّ پادشاهان سابق که حتماً وزراءِ خود را أعلم از علماءِ خود قرار می‌دادند ؛ و این در میان سلاطین ایران و روم مشهور بوده است .

أنوشیروان که بوذرجمهر را وزیر خود قرار داد ، بدین جهت بود که : او در آن موقع حکیم بود ، عالم بود ؛ لذا او را بر تمام کارهای خود ناظر قرار داده و از او نیروی فکری می‌گرفت . یا إسکندر که أرسطو را وزیر خود قرار داد بواسطهٔ همین جهت بود ؛ و بعضی از علماء هم زیر بار نمی‌رفتند ؛ زیرا خسته می‌شدند و تصدّی در اُمور عامّه مجال آنانرا سلب نموده فراغتشان را می‌گرفت ، و از کمالات و أحوال روحی تنزّل میداد ؛ و لذا از تصدّی آن فرار می‌کردند . و لیکن آن پادشاهان برای اینکه خود را نیازمند به نیروی فکری علماء می‌دیدند ، به هر قسمی که بود بهترین فرد شایسته و دانا و حکیم مملکت خود را به عنوان وزارت و صدر أعظم انتخاب می‌کردند .

این است مفاد این روایت که : **الْعُلَمَآءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ** ؛ نه اینکه شرع آمده است علماء را حکّام بر ملوک در عالم أمر و نهی و تشریع قرار داده است ، تا بتوانیم از آن استفادهٔ ولایت شرعیّه کنیم .

---

⇦ ج ۱، ص ۳۴ گوید : **وَمِمّا ذَكَرَهُ فی الْأَثارِ : قالَ أبوالْأَسْوَدِ الدُّئلِیِّ : لَيْسَ شَیْءٌ أَعَزَّ مِنَ الْعِلْمِ ؛ الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ ، وَ الْعُلَمَآءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ .**

اُستاد ما ، آیة الله حاج سیّد محمود شاهرودی أعلی الله مقامه در «کتاب حجّ»[1] از این اعتراض جواب داده‌اند : **أنَّ مُجَرَّدَ الْإخْبارِ غَيْرُ لآئِقٍ لِمَقامِ الْإمامِ عَلَيْهِ السَّلامُ ، الْمَنْصوبِ لِبَيانِ الْأحْكامِ ؛ فَالْمُناسِبُ أنْ يَكونَ ما ظاهِرُهُ الْإخْبارُ إنْشاءً . فَالْمُرادُ حينَئِذٍ : أنَّ الْعُلَماءَ نُصِبوا شَرْعًا حُكّامًا عَلَى الْمُلوكِ بِحَيْثُ تَنْفُذُ أحْكامُهُمْ عَلَى الْمُلوكِ مِن حَيْثُ كَوْنِهِمْ مُلوكًا ... وَ مِنَ الْمَعْلومِ : أنَّ شَأْنَ الْمُلوكِ الْقيامُ بِالْمَصالِحِ النَّوْعيَّةِ وَ إقامَةُ الْحُدودِ وَ حِفْظُ الثُّغورِ وَ تَأْمينُ الْبِلادِ لِنَظْمِ مَعاشِ الْعِبادِ . وَ نُفوذُ حُكْمِ الْعالِمِ عَلَى السُّلْطانِ مَنوطٌ بِوَلايَتِهِ فِي الْأُمورِ السِّياسيَّةِ ؛ فَيَكونُ اُمورُ الدِّينِ وَ الدُّنْيا راجِعَةً إلَى الْفَقيه ؛ فَتَأَمَّل . انْتَهى .**

محصّل کلام ایشان آنستکه : «اینکه شما می‌گوئید : این روایت ناظر است به آنچه متعارف است میان سلاطین که سلطان وقت از عالم تبعیّت می‌کند ، این إخبار است و إخبار مناسب حال إمام نیست ؛ إخبار به إمام چه مربوط است ؟! بلکه مناسب شأن إمام اینست که إنشاء کند . پس حضرت می‌خواهد به طریق إنشاء بفهماند که : علماء حکّامند بر ملوک . بنابراین ، اگر إنشاء باشد لازمه‌اش این است که بگوئیم : **الْعُلَماءُ نُصِبوا حُكّامًا شَرْعيًّا عَلَى الْمُلوك** ؛ آنها از طرف پروردگار منصوبند بعنوان حاکم بر ملوک ، بطوریکه أحکامیکه صادر می‌کنند نافذ است حتّی بر ملوک . و از جملهٔ این أحکام ، ولایت و قضاء و زعامت و إقامهٔ حدود و تنظیم معاش مردم است که اینها بدست پادشاهان و حاکمان صورت می‌گیرد ؛ و قوّهٔ فکریّه و نفوذ و رأی باید از طرف علماء باشد.»

**أقول :** جواب از این اعتراض وارد نیست ؛ زیرا بر مذاق شارع نیست که کسی را در مقامی نصب کند ، و بعد به مردم بگوید : از او إطاعت کنید ، در حالتی که أصل جعل او را برای آن مقام إمضاء نکرده باشد . مذاق شارع که بر نفی و عدم إمضاء حکّام و ملوک در مقابل علماست ، أصل حکومت آنها را باطل دانسته ، حکومت را منحصر در علم و تقوی می‌داند .

---

۱ـ «کتاب حجّ» ، ج ۳ ، ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱ ؛ تقریر شیخ محمّد إبراهیم جنّاتی

شرع إسلام ، حاکمی در مقابل عالِم نمی‌بیند تا اینکه بگوئیم : او را تابع قرار داده و گفته است : از عالم باید متابعت کنی ؛ و تفریق بین علماء و ملوک کرده، سپس تثبیت حکم ملوک بر مردم نمائی ! و بعد بگوید : آن ملوک باید از علماء تبعیّت کنند ! این تعبیر و این تفریق صحیح نیست .

بنابراین ، **فَالْأَوْلَی رَدُّ الإشْکالِ ، وَ الذِّهابُ إلَی أنَّ هَذَا الْخَبَرَ ناظِرٌ إلَی بَیانِ عُلُوِّ شَأْنِ الْعُلَماَء** . إمام علیه السّلام می‌خواهد بیان کند : علماء شأنشان بالاتر از ملوک است ؛ چون می‌بینیم که این ملوک خارجی با وجود کمال قدرت و استکبارشان ، بزرگان از حکماء را وزراءِ خود قرار می‌دهند ، **خاضِعونَ لِمَقامِ عِلْمِهِمْ وَ دِرایَتِهِم** ، و در مقابل اندیشه‌های آنها تسلیم هستند . این فقط در مقام بیان علم و عظمت علم است ، نه بیشتر .

یکی دیگر از روایاتی که برای ولایت فقیه به آن استدلال شده‌است ، روایتی است که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در «عوآئد الأیّام» مرحوم نراقی روایت شده‌است .

خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که : رسول خدا فرمود : **السُّلْطَانُ وَلِیُّ مَنْ لَا وَلِیَّ لَهُ**[1] . «سلطان ، ولیّ کسی است که ولیّ ندارد.»

البتّه مقصود از سلطان ، شخص والی و حاکم جائر نیست ؛ بلکه مقصود **مَنْ لَهُ السَّلْطَنَة** است . و بر مذاق شارع ، مَنْ لَهُ السَّلْطَنَة حتماً باید از طریق عدل باشد . بنابراین ، مراد از سلطان ، سلطان عادل می‌باشد ؛زیرا سلطان جائر أصلاً مولی نیست ! پس ، **السُّلْطَانُ وَلِیُّ مَنْ لَا وَلِیَّ لَهُ** ، یعنی آن حاکمی که دارای سیطره بوده و قدرت دارد ، و از طریق شرع زمام اُمور را در دست گرفته و می‌تواند از نقطهٔ نظر إحاطه و سعهٔ ولائی رسیدگی کند ، و ولایت اُمورِ **مَنْ لا وَلِیَّ لَه** را در دست بگیرد ، این ولایت اختصاص به او دارد .

یکی دیگر از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه قرار گرفته است ،

---

۱ـ «عوآئد الأیّام» ص ۱۸۷ ، حدیث ۱۷

روایتی است که در «جامع الأخبار» و «عوآئد الأیّام» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که فرمودند : **أَفْتَخِرُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِعُلَمَآءِ أُمَّتِي فَأَقُولُ : عُلَمَآءُ أُمَّتِي كَسَآئِرِ أَنْبِيَآءَ قَبْلِي**[1].

«من در روز قیامت افتخار می‌کنم به علماءِ اُمّتم و می‌گویم : علماءِ اُمّت من مثل سائر أنبیاءِ پیش از من هستند.»

این روایت در «جامع الأخبار» است . بعضی گفته‌اند صدوق آنرا تألیف‌نموده‌است ، که تحقیقاً این نسبت نادرست است ؛ بلکه تألیف یکی از پنج نفریست که اگر أحیاناً هر یک از آنها بوده باشند ، تحقیقاً از علماءِ بزرگ و موثّقند.

عَلَی کُلِّ تقدیر ، چون سندش بین یکی از آن پنج عالِم است ، هر کدام که باشند در نهایت إتقان است ؛ پس سند «جامع الأخبار» أیضاً سندی قوی است و جای گفتگو نیست ؛ لیکن باید ببینیم که دلالت این خبر چگونه است .

دیگر از روایات مورد استدلال ، روایتی است که در «عوآئد الأیّام» از «الفقه الرّضوی» روایت شده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : **مَنْزِلَةُ الْفَقِيهِ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَمَنْزِلَةِ الْأَنْبِيَآءِ فِي بَنِي إِسْرَآئِيلَ**[2].

«منزله و میزان فقیه در این زمان ، مثل أنبیاءِ بنی إسرائیل است.»

مرحوم نراقی در «عوآئد الأیّام» روایات دیگری را نقل می‌نماید که یکی از آنها روایتی است در «احتجاج» شیخ طَبَرْسِیّ که حدیث طویلی است ، تا میرسد به اینجا که : **قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللهِ بَعْدَ أَئِمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى ؟! قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعُلَمَآءُ إِذَا صَلُحُوا**[3].

«به أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض شد : بهترین خلائق بعد از أئمّهٔ هدی و چراغهای تابان ظلمات و تاریکی چه کسانی هستند ؟! حضرت فرمود : علماء هستند زمانیکه صالح باشند.»

دیگر ، روایتی است در «مجمع البیان» طَبْرِسِیّ از رسول خدا صلّی‌الله

---

۱ و ۲ و ۳ ـ «عوآئد الأیّام» ص ۱۸۶ ، حدیث ۶ و ۷ و ۸

علیه و آله و سلّم که فرمود : **فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی النَّاسِ کَفَضْلِی عَلَی أَدْنَاکُمْ**[1].

«میزان فضیلت و شرافت عالم بر مردم ، مثل میزان شرافت و فضل من است بر پائین ترین أفراد شما.»

دیگر ، روایتی است در «منیة المرید» شهید ثانی ، که خداوند علیّ أعلی به عیسی بن مریم می‌فرماید : **عَظِّمِ الْعُلَمَآءَ وَ اعْرِفْ فَضْلَهُمْ ، فَإِنِّی فَضَّلْتُهُمْ عَلَی جَمِیعِ خَلْقِی إِلَّا النَّبِیِّینَ وَ الْمُرْسَلِینَ کَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَی الْکَوَاکِبِ ، وَ کَفَضْلِ الْآخِرَةِ عَلَی الدُّنْیَا ، وَ کَفَضْلِی عَلَی کُلِّ شَیْءٍ**[2].

«ای عیسی ! مقام علماء را عظیم بدار ! فضل و شرف آنها را بدان و بدرجه و مقام و فضل آنها عارف شو ! چرا ؟ برای اینکه من علماء را فضیلت دادم بر تمام مخلوقات خودم سوای پیغمبران و مرسلین ، مثل فضیلت و شرافتی که خورشید بر ستارگان دارد ؛ و مثل فضیلت و شرافتی که آخرت نسبت به دنیا دارد ؛ و مثل فضیلتی که من بر هر چیز دارم.»

**وَ لَکِنْ لا یَخْفَی عَدَمُ دَلالَةِ هَذِهِ الْأَخْبارِ عَلَی ما نَحْنُ بِصَدَدِهِ مِنْ إِثْباتِ الْوَلایَةِ ؛ لِأَنَّ مَحَطَّ سیاقِها إِثْباتُ الْفَضْلِ لِلْعُلَماءِ .**

این أخبار برای إثبات ولایت فقیه کافی نیست ؛ زیرا سیاق این روایات إثبات فضل است برای علماء ، که علماء چنین اند و دارای این خصوصیّاتند ؛ و از مقام و درجهٔ آنها إطلاقی در ثبوت شؤونشان بدست نمی‌آید که شامل مقام ولایت هم بشود ؛ بلکه این روایات از این جهت إجمال دارند ؛ و چون تصریح به ولایت نشده و إطلاقی هم نداریم ، پس نمی‌توانیم از این دسته روایات استفادهٔ ولایت کنیم .

بلی ، روایتی که می‌توانیم برای ولایت فقیه به آن استدلال کنیم ، روایتی است که مرحوم آیة الله حاج ملّا أحمد نراقی در «مستند» در کتاب قضاء بنقل از کتاب «غَوالی اللَئَالی» آورده است که :

---

۱ و ۲ ـ «عوآئد الأیّام» ص ۱۸۶ ، حدیث ۹ و ۱۰

**النَّاسُ أَرْبَعَةٌ : رَجُلٌ يَعْلَمُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ ، فَذَاكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ .**
«مردم چهار دسته هستند : یکدستهٔ از آنها مردی است که می‌داند ، و می‌داند که می‌داند (یعنی هم علم دارد ، و هم علم به علم خود دارد) . این مرد ، مردی است که مرشد و حاکم است ؛ یعنی إرشاد و راهنمائی می‌کند و أمر و نهی او نافذ است ؛ **فَاتَّبِعُوهُ !** بنابراین ، واجب است بر شما که از او پیروی کنید.»

در اینجا حکم وجوب پیروی مترتّب شده است بر **مُرْشِدٌ حَاكِمٌ** ؛ و اینکه او مردی است که : **يَعْلَمُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ** ؛ می‌داند و علم به علم خودش هم دارد .

در اینجا حکم متابعت بر أساس علم آمده ، آنهم یک علم خاصّی که إنسان عالم باشد و علم به علم خودش هم داشته باشد ؛ نه اینکه عالم باشد ولی خودش نداند که عالم است . همچنین این روایت دلالت دارد بر وجوب متابعت همهٔ مردم بنحو إطلاق ؛ و إنصافاً از نقطهٔ نظر سعه ، إطلاق داشته و اختصاص به باب قضاء ندارد ؛ بلکه هم در باب قضاء و هم در باب حکومت و هم در باب مرجعیّت و أخذ فتوی قابل تمسّک است .

**رَجُلٌ يَعْلَمُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ ، فَذَاكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ**[1] : چنین مردی حاکم و مرشد است ، باید از او متابعت کنید ! و این إطلاقش خیلی خوب و دلالتش هم کافی است ؛ و در مُفاد ، نظیر قول حضرت إبراهیم علیه السّلام است که فرمود : **يَٰٓأَبَتِ إِنِّي قَدْ جَآءَنِي مِنَ ٱلْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَٱتَّبِعْنِيٓ أَهْدِكَ صِرَٰطًا سَوِيًّا**[2] .

بخلاف روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه : قضات چهار دسته هستند . چون چند روایت داریم که در خصوص قضاوت است و آنها دلالت می‌کنند بر اینکه قضات چهار دسته‌اند ، و از میان آنها قاضیِ به حقّ کسی است که : **يَعْلَمُ وَ**

۱ـ «مستند الشّیعة» طبع سنگی ، ج ۲ ، کتاب قضاء ، ص ۵۱۶
۲ـ آیهٔ ۴۳ ، از سورهٔ ۱۹ : مریم

**هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ** ؛ و مردم باید از قضاوت او تبعیّت کنند و آن قاضی در بهشت است .

این روایت إطلاق ندارد تا باب ولایتِ در حکم را هم شامل شود ؛ بلکه مربوط به باب قضاء است . چون قاضی در اصطلاح ، منصرف است به آن کسیکه منصوب شده است برای قضاء ، نه برای حکومت و إفتاء . گرچه از نقطهٔ نظر صدق عنوان لغویّ ، به حاکم قاضی هم می‌گویند ؛ چون قاضی یعنی حاکم و کسی که حکم می‌کند ؛ ولیکن در اصطلاح ، قاضی به آن کسی گفته می‌شود که منصوب شده‌است برای فصل خصومت .

بنابراین ، روایاتی که قضات را به چهار دسته تقسیم می‌کنند ، فقط انحصار به آن عالمی دارد که در مقام ترافع و فصل خصومت نشسته است ؛ هم عالم به قضاء بوده و هم عالم به علم خود می‌باشد .

کلینی در «کافی» روایت می‌کند از أحمد بن محمّد بن خالد ، از پدرش ، مرفوعاً از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود :

**الْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ : ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ .** «قضات مجموعاً چهار نوعند : سه گروه از آنها در آتشند و یکی در بهشت.»

**رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ يَعْلَمُ ، فَهُوَ فِي النَّارِ .** «مردی که قضاوت به جور و باطل می‌کند و می‌داند قضاوتش باطل است ، این قاضی در آتش است .»

**وَ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ لَايَعْلَمُ ، فَهُوَ فِي النَّارِ .** «و مردی که حکم به جور می‌کند و نمی‌داند ، اینهم در آتش است.»

**وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَايَعْلَمُ ، فَهُوَ فِي النَّار .** «و مردی که قضاء به حقّ می‌کند و نمی‌داند که به حقّ است ، اینهم در آتش است.»

**وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ .** «و آن مردی که حکم به حقّ می‌کند و می‌داند که حقّ است ، او در بهشت است.»

**وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْحُكْمُ حُكْمَانِ : حُكْمُ اللَهِ وَ حُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ . فَمَنْ**

**أَخْطَأَ حُكْمَ اللَهِ ، حَكَمَ بِحُكْمِ الْجَاهِلِيَّةِ**[1]. «حضرت فرمودند : دو حکم بیشتر نیست : یکی حکم خدا و دیگر حکم جاهلی . کسی که از حکم خدا تخطّی کند به حکم جاهلیّت وارد می‌شود.» بین کلام حقّ و بین باطل فاصله‌ای نیست ؛ باید حکم به حقّ شود و إلّا در باطل است .

از این چهار گروه سه گروهشان که خلاف حقّند همه در آتشند ؛ زیرا ولو اینکه الآن حکم به حقّ کرده باشند ، ولی چون : **لا يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقّ** ، پس در مقدّمات حکم اشتباه کرده و آن حقّ را از روی مبانی به دست نیاورده‌اند ؛ و این حکمی را که قضاوت کرده‌اند و اتّفاقاً به حقّ واقع شده است ، درست نیست . یا مردی که به جور و بطلان قضاوت میکند و نمی‌داند حکم او باطل است و عالم به حقّ نیست ، چرا باید قضاوت کند ؟! بلکه باید بدنبال حقّ برود و حکم حقّ را بدست بیاورد و از روی دلیل ، مبادی حکمش را بفهمد که : این حکم ، حکم به جور است یا حقّ ؟ و حکم کورکورانه به جور ـ با اینکه از مبادی حکم خبر ندارد ـ موجب مؤاخذه شده ، و این قاضی در جهنّم است . فقط آن دسته‌ایکه از روی مدارک و مبانی صحیح از کتاب و سنّت ، حکم به حقّ می‌کنند و علم به صحّت حکمشان دارند ، اینها أهل نجاتند .

و أیضاً مثل این روایت را با همین سند ، مرحوم شیخ در «تهذیب» در کتاب قضاء روایت می‌کند[2].

و نیز مرحوم صدوق در «من لا یحضره الفقیه» از حضرت صادق علیه السّلام همین مضمون را روایت می‌کند ؛ منتهی ذیلی برایش ذکر کرده است : **مَنْ حَكَمَ بِدِرْهَمَينِ بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَدْ كَفَرَ بِاللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ**[3].

«کسیکه حکم کند بین دو نفر به دو درهم (فقط به دو درهم) و حکمش

---

۱ـ «فروع کافی» طبع آخوندی ، ج ۷ ، کتاب القضآء ، ص ۴۰۷

۲ـ «التّهذیب» طبع نجف ، ج ۶ ، کتاب القضآء ، ص ۲۱۸

۳ـ «من لا یحضره الفقیه» طبع نجف ، کتاب القضآء ، ص ۳

بغیر ما أنزل الله باشد ؛ این ،کفر بالله است.» یعنی بخدا کافر شده‌است .

در «خصال» مرحوم صدوق همین قضات أربعه را به لفظ دیگری آورده است ، با سند محمّد بن موسی بن متوکّل ، از علیّ بن حسین سعد آبادی ، از أحمد بن عبدالله برقیّ ، از پدرش ، از محمّد بن أبی عُمَیْر که تا اینجا سند خیلی خوب است ؛ بعد می‌فرماید : **رَفَعَهُ إِلَی أبی عَبْدِ اللَهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ ، قَالَ : الْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ : قَاضٍ قَضَی بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَا یَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِی النَّارِ ، وَ قَاضٍ قَضَی بِالْبَاطِلِ وَ هُوَ لَا یَعْلَمُ أَنَّهُ بَاطِلٌ فَهُوَ فِی النَّارِ ، وَ قَاضٍ قَضَی بِالْحَقِّ وَ هُوَ یَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِی الْجَنَّةِ**[1] .

این مجموع روایات و آیاتی بود که در مقام استدلال بر ولایت فقیه و فقیه أعلم در اینجا استفاده شد ، و ملاحظه گردید : بعضی از اینها سند نداشته ولی دلالتش خوب بود و بعضی دلالتش تمام نبود ،گرچه سندش قویّ بود . مثلاً همین روایت أخیر که از «مستند» نقل کردیم که در کتاب قضاء از «غوالی اللّئالی» نقل کرده است : **رَجُلٌ یَعْلَمُ وَ هُوَ یَعْلَمُ أَنَّهُ یَعْلَمُ فَذَاكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ** ، این روایت سند ندارد ، ولی دلالتش قویّ است . و من حیث المجموع بسیاری از آنچه را که در این موضوع بحث شد ، بعضی از بزرگان از فقهاء هم آورده‌اند ؛ ولی بطور کلّی در باب ولایت ، آنطور که باید و شاید بحث نشده است ؛ و فقط شیخ الفقهاء ، شیخ أنصاری رحمة الله علیه بطور خیلی مختصر ، و مرحوم حاج مولی أحمد نراقی در «عوآئد الأیّام» بطور مختصر ، و سیّد محمّد بحرالعلوم ، در «بُلْغة الفقیه» و سیّد فتّاح در «عناوین» بطور إجمال در ولایت فقیه بحث کرده‌اند .

و أمّا در کتب دیگر ، بحث مبسوطی نشده است . و در «أُصول» با اینکه مجتهدین در باب اجتهاد و تقلید مفصّلاً بحث دارند ، ولی در باب ولایت فقیه بحث نمی‌کنند ؛ و این مباحث باید بیشتر مورد تحقیق و تأمّل قرار گیرد .

---

۱ـ «خصال» طبع سنگی ، ص ۱۱۸

ولایت مسألهٔ بسیار مهمّی است ؛ در ولایت إمام ، شیعه بحثهای کافی و وافی دارد ؛ ولیکن در ولایت فقیه بحث نشده است .

مرحوم نائینی رحمةالله علیه کتابی دارد بنام «تنبیه الاُمّة و تنزیه الملّة» که بسیار کتاب خوبی است ؛ و در أواخر آن کتاب ، خیلی تأسف می‌خورد و می‌گوید : ما از یک روایت شریف و مبارک : **لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ** ، اینهمه فروع فقهیِ استصحاب را استفاده می‌کنیم ؛ ولی با اینکه دارای چنین سرمایه‌های سرشار و ذخائر عمیقی هستیم چرا در باب حکومت و ولایت و وظیفهٔ مردم بحث نکرده‌ایم ؟ و چرا آنها به میان نیامده است ؟ واقعاً خیلی جای تأسّف است ! و همین مرحوم نائینی رحمةالله علیه در باب استصحاب و بحثهای دقیق و عمیق و استنتاجات وسیع از آن ، بیداد می‌کند .

استاد ما ، مرحوم آیة الله آقا شیخ حسین حلّیّ در استصحاب ، و تضارب استصحاب ، و مقدّم بودن استصحاب موضوعی بر حکمی ، و تعارض استصحابَیْن و غیره بیداد می‌کرد ؛ و چه فروعی از اینها بیرون می‌کشید ! و اینها را هم معمولاً بواسطهٔ شاگردی و تَتَلْمُذش نزد مرحوم نائینی به دست آورده بود؛ و خودش هم از متفکّرین و خِرّیت فنّ بود .

واقعاً در یک قضیّهٔ : **لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ** ، إنسان این همه غوص می‌کند ، ولی در باب ولایت بحث عمیقی نداشته باشد ، و محتاج باشد که مثلاً دیگران برای إنسان کتاب ولایت بنویسند ! حکم إنسان را آنها مشخّص کنند ، و بعنوان تمدّن برای إنسان سوغات بیاورند ، و إنسان هم با گردن کج در مقابل آنها بایستد و آنها را به عظمت یاد کند ؛ این خیلی جای تأسّف است !

ما ذخائر بسیار زیادی در بین همین روایات داریم که باید در آنها بحث بشود ، و زیاد هم هست ؛ و هر چه بیشتر بگردیم بیشتر پیدا می‌شود .

مثلاً از جمله أدلّه‌ایکه در همین چندروز ذکر شد و تا بحال ندیدم کسی در ولایت فقیه به آنها استدلال کند ، یکی روایت کمیل است که به همان قسمی

که عرض شد ، دلالت دارد بر ولایت فقیه و عالم از خود گذشته ، از سنخ همان أفرادی که : **إمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَ إمَّا خَآئِفًا مَغْمُورًا** بوده ، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید : **ءَاهِ ، ءَاهِ ! شَوْقًا إلَى رُؤْيَتِهِمْ !** این روایت دالّهٔ بر ولایت فقیه ، هم سنداً و هم دلالةً تمام می‌باشد .

و دیگر ، روایت : **مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إلَّالَمْ يَزَلْ أَمْرُهُم يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إلَى مَا تَرَكُوا** می‌باشد ، که هفت سند برای آن ذکر شد ؛ از حضرت إمام حسن علیه السّلام با دو سند ، و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام ، و موسی بن جعفر علیهما السّلام ، و سلمان فارسی ، و یکی از ابن عُقْدَه ، و یکی هم از قُندوزیّ در «ینابیع المودّة» . این هفت سند روایت را به پیغمبر می‌رسانند ؛ و از نقطهٔ نظر سند خیلی قوی است ، و از نقطهٔ نظر دلالت هم قوی می‌باشد ؛ ولی در هیچ کتابی دیده نشده است که فقهاءِ ما از این روایت استفادهٔ ولایت فقیه کرده باشند .

دیگر ، نامهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام است به مالک أشتر که می‌فرماید : **وَ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِى نَفْسِكَ** ؛ که از آن استفادهٔ أعلمیّت فقیه برای ولایت شد .

و دیگر ، قول حضرت إبراهیم که : **يَـٰٓأَبَتِ إِنِّى قَدْ جَآءَنِى مِنَ الْعِلْمِ مَالَمْ يَأْتِكَ فَٱتَّبِعْنِىٓ أَهْدِكَ صِرَٰطًا سَوِيًّا** ، با همان تقریری که برای ولایت فقیه استدلال شد .

و یکی هم روایت : **مَجَارِىَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِى الْعُلَمَآءِ بِاللَّهِ ، الْأُمَنَآءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ** ؛ که فقهاء ـ حتّی شیخ أنصاریّ ـ إجمالاً با یکی دو کلمهٔ مختصر از آن گذشته‌اند ؛ ولی با این بحثی که عرض شد و خیلی بحث عمیقی بود ، استفاده کردیم که : این روایت دلالت و صراحت دارد بر ولایت فقیه أعلمی که از نقطهٔ نظر ظاهر و باطن ، إحاطه بر کتاب و سنّت داشته و قلبش به عالم غیب متّصل باشد . دلالتش هم بر ولایت فقیه بسیار خوب بود . این بود

پنج دلیل مِمّا ظَفَرْنا علیه ؛ **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِین .**

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

# درس بیست و چهارم

## میزان أعلمیّت فقیه

## أعلمیّت او به کتاب الله است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَـوْمِ الدِّيـنِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث منتهی شد به اینجا که : برای ولایت فقیه و مـرجـعیّت در فـتوی أعلمیّت لازم است ؛ یعنی شخص والی و شخص مفتی باید **أَعْلَمُ مَنْ فِی الْأُمَّةِ** باشند .

حال کلام در این است که : مراد از علم چیست ؟ و مناط أعلمیّت کدام است ؟

محمّد بن یعقوب کلینی (قدّه) روایت می‌کند از محمّد بن حسن و علیّ‌بن محمّد ، از سهل بن زیاد ، از محمّد بن عیسی ، از عبیدالله بن دهقان ، از دُرُست واسطی ، از إبراهیم بن عبدالحمید ، از حضرت أبوالحسن ، موسی إمام کاظم علیه السّلام که فرمود :

**دَخَلَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ الْمَسْجِدَ فَإذَا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ . فَقَالَ : مَا هَذَا ؟ فَقِيلَ : عَلَّامَةٌ ! فَقَالَ : وَ مَا الْعَلَّامَةُ ؟ فَقَالُوا لَهُ : أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَ وَقَآئِعِهَا ، وَ أَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ ، وَ الْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ . قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ ، وَ لَايَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ .**

**ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : إنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ : ءَايَةٌ مُحْكَمَةٌ ،**

**أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ ، أَوْ سُنَّةٌ قَآئِمَةٌ ؛ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ** [۱].

«رسول خدا داخل مسجد شدند و دیدند گروهی از مردم گرداگرد مردی را گرفته ، به دور او اجتماع کرده‌اند . حضرت فرمودند : این چیست ؟! گفتند : علّامه است ! حضرت فرمودند : علّامه چیست ؟ گفتند : داناترین مردم است به أنساب عرب و تاریخ و وقایع آنها و جریاناتی که در عصر جاهلیّت واقع شده‌است ، و به أشعار عرب .

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمودند : در این حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند : این علمی است که با ندانستن آن کسی را ضرری نمی‌رسد ، و با دانستن آن کسی را منفعتی عائد نخواهد شد .

سپس رسول خدا فرمودند : علم منحصر در سه چیز است : آیهٔ محکم ، و یا فریضهٔ عادله ، و یا سنّت قائمه ؛ و غیر از این سه چیز ، هر چه باشد زیادی است.»

و همچنین این حدیث شریف را مرحوم محدّث جلیل ، فیض کاشانی در «محجّةالبیضآء» [۲] روایت نموده‌است ؛ و مجلسی رحمةالله‌علیه در «بحارالأنوار» [۳] از چهار کتاب «أمالی» صدوق و «معانی الأخبار» و «سرآئر» و «غوالی اللـّآلی» روایت کرده است و شرحی پیرامون آن (به همان نَهَجی که در «مرءَاة العقول» است) میدهد ؛ و ما اینک شرح او را در «مرءَاة العقول» بیان می‌کنیم .

و أیضاً این حدیث را غزالی در «إحیآء العلوم» [۴] آورده‌است .

و با اینکه مرحوم مجلسی در «مرءَاة العقول» این حدیث را از أحادیث ضِعاف شمرده است ، لیکن چون بزرگان ، همه در کتابهای خود ذکر کرده‌اند و

---

۱ـ «أُصول کافی» طبع مطبعهٔ حیدری ، ج ۱ ، کتاب فضل العلم ، ص ۳۲ ، حدیث ۱
۲ـ «محجّة البیضآء» ج ۱ ، ص ۲۸ و ص ۲۹
۳ـ «بحارالأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ، ص ۶۵ و ص ۶۶
۴ـ «إحیآء العلوم» ج ۱ ، ص ۲۷

مَتنش متنی است مورد اعتبار ، یعنی متنش حاوی مضمونی است که آیات قرآن و روایات دیگر آن را تقویت و تأیید می‌کند ، و یکی از جهات جابرهٔ روایات ضِعاف ـ همانطوری که سابقاً بیان کردیم ـ انجبار به شهرت عملی یا شهرت فتوائی است ؛ بنابراین ، روایت معتبر و مورد قبول واقع می‌شود .

یکی از جهات جابره اعتبار است ؛ اعتبار یعنی متن حدیث متنی باشد که قرائن کثیره‌ای از آیات یا روایات مؤیِّد آن قرار گیرد ؛ این روایت را معتبره می‌گویند ؛ یعنی متنش و مضمونش مورد اعتبار است .

متن این حدیث شریف از همین قبیل است ؛ زیرا مطالبی که در روایات دیگر بیان شده‌است ، گرچه به صورت انحصار علم در این سه موضوع نیست ولیکن آنچه از روایات کثیره‌ای که محدّثین در أبواب علم و عقل از رسول خدا و أئمّه علیهم السّلام نقل کرده‌اند استفاده می‌شود ، از این سه أمر خارج نیست ؛ و مضمون این روایت ، همان مضامینی است که در آن روایات کثیرهٔ متفرّقه آمده است . بنابراین در سند جای إشکالی نیست و قابل قبول است .

أمّا در شرح این گفتارِ حضرت رسول صلّی الله علیه و آله ، مرحوم مجلسی بیانی دارد و محقّق فیض بیانی دیگر و محقّق میرداماد نیز بیانی دیگر .

**مجلسی** در «مرءَاة العقول»[1] در شرح این حدیث می‌گوید : اینکه رسول خدا فرمودند : **مَا هَذَا ؟** و نگفتند : **مَنْ هَذَا ؟** در حالتی که باید بگویند : **مَنْ هَذَا ؟** (زیرا سؤال از هویّت عاقل است نه غیر عاقل ؛ و لفظ «**مَا**» برای غیر عاقل استعمال می‌شود و لفظ «**مَنْ**» برای عاقل . یعنی باید بگویند : این چه کسی است ؟ نه اینکه بگویند : این چه چیزی است؟) بدین علّت است که بفهمانند : شما که می‌گوئید : این علّامه است ، استفادهٔ لفظ علّامه در اینجا غلط است . و علّت دیگر تحقیر و پست شمردن و تأدیب او بوده است .

حضرت می‌خواهد بفرماید که : أصلاً این **علم** در حکم **لاعلم** است ؛ و

---

۱ـ «مرءاة العقول» طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۲۲ و ص ۲۳

این شخص که متّصف به این علم است ، ساقط از درجهٔ عقل و علم است ؛ و لذا به او مانند ذوی العقول نباید خطاب نمود . البتّه این مسأله در علم بیان مفصّلاً بحث شده‌است .

و أمّا اینکه پس از آن رسول خدا فرمودند : علّامه چیست ؟ یعنی حقیقت علم وی که به آن وصف ، متّصف به علّامه شده است چیست ؟ کدام نوع از أنواع علّامه است ؟ تنوّعش به اعتبار کدام یک از علوم است ؟ معنی علّامه‌ای را که شما گفته‌اید و بر وی إطلاق نموده‌اید ، کدام است ؟!

تا اینجا مرحوم مجلسی مطلب را بیان می‌کند ، سپس به تحقیق در معنی این سه أمری که رسول خدا صلّی الله علیه و آله ، علم را در آن سه چیز منحصر کرده‌اند می‌پردازد ، و پس از چند احتمالی که در مسأله می‌دهد می‌فرماید : مراد از آیهٔ محکمه ، براهین عقلیّه بر اُصول دین است که از قرآن استنباط شده است ؛ چون محکم است و با شکوک و شبهات زائل نمی‌شود . و مراد از فریضه ، أحکام واجبات ؛ و مراد از سنّت ، أحکام مستحبّات است ؛ چه آنکه از قرآن أخذ شوند و چه از غیر قرآن .

زیرا محکم در مقابل متشابه است ؛ و آیهٔ محکمه به آیه‌ای می‌گویند که در دلالت بر مراد نیاز به تأویل ندارد . و عقائد و اُصولی که چنین باشند ، إحکام و استحکام دارند . و أمّا علّت آنکه فریضه یعنی واجب را به صفت عادله توصیف کرده است ، آنست که : از کتاب و سنّت به طور مساوی ، بدون جور و حیف و تمایل به خلاف أخذ شده است .

آنگاه مرحوم مجلسی (قدّه) از ابن أثیر در «نهایه» نقل کرده است که او می‌گوید : مراد از عدل در عبارتِ «**فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ**» عدالت در قسمت است ؛ یعنی حقوق واجبه‌ای که به طور عدالت بر سهام مذکوری که در کتاب و سنّت وارد شده است بدون جور و ظلم أدا شود ؛ یعنی **أَنَّها مُسْتَنْبَطَةٌ مِنَ الْكِتابِ وَ السُّنَّةِ فَتَكونُ هَذِهِ الْفَريضَةُ تَعْدِلُ بِما اُخِذَ عَنْهُما .**

**محقّق فیض** در شرح این حدیث ، در کتاب شریف «وافی»[1] می‌فرماید : علّامه بمعنی کثیر العلم است و «تاءِ » آن برای مبالغه است ؛ و رسول خدا با عبارت : **لَایَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ** ، تنبیه فرموده است که : آن علم در حقیقت علم نیست؛ زیرا علم حقیقی آنست که ندانستن آن به معاد إنسان ضرر برساند ، و دانستن آن در **یَوْمُ التَّناد** نفع برساند . نه آنچه که عوام آنرا می‌پسندند و دام و تله‌ای برای شکار حُطام دنیا قرار می‌دهند . سپس رسول‌خدا صلّ ی‌الله‌علیه‌وآله، علم نافع را که در شرع بر فرا گیری آن ترغیب و تحریص شده‌است بیان می‌فرماید ، و آن را منحصر در سه چیز می‌کند :

**آیهٔ محکمه** ، إشاره به اُصول عقائد است ؛ چون براهینش آیات محکماتی است که از عالِم و یا قرآن أخذ می‌گردد ؛ و در قرآن کریم در بسیاری از موارد که ذکری از مبدأ و معاد می‌آورد ، می‌گوید : **إِنَّ فِی ذَٰلِكَ لَأَيَٰتٍ** یا **لَأَيَةً** .

**و فریضهٔ عادله** ، إشاره به علم أخلاق است ، زیرا که محاسن أخلاق از جنود عقل است ، و بدیهای أخلاق از جنود جهل . و چون تحلّی به أوّل و تخلّی از دوّم واجب است ، از آن تعبیر به فریضه شده است . أمّا تعبیر از آن به صفت عدالت ، برای واسطه بودن آن است در دو طرف إفراط و تفریط .

**و سنّت قائمه** ، إشاره به أحکام شریعت و مسائل حلال و حرام است .

و انحصار علوم دینی در این سه چیز معلوم است ، و همان سه أمری است که کتاب «وافی» متضمّن بیان آنهاست ؛ و آن مطابق با نشئآت سه گانهٔ إنسان است ؛ أوّل برای عقلش ، دوّم برای نفسش ، سوّم برای بدنش ؛ بلکه عوالم سه گانهٔ وجودش که عالَم **عقل** و **خیال** و **حسّ** باشد .

أمّا اینکه فرموده است : غیر از اینها فضل است ، یعنی زائد است و نیازی بدان نیست ؛ یا فضیلت است ولیکن بدان درجه نیست .

---

۱ـ «وافی» ج ۱ ، باب صفة العلم ، ص ۳۷

**میرداماد** قَدَّس الله سرَّه می‌فرماید[1]: علم به **آیـهٔ مـحکمه** عـلم نـظری است، که آن معرفت به خداوند و أنبیاء و حقیقت أمر در بَدْو و در عَوْد است ؛ و این فقه أکبر است . و علم به **فریضهٔ عادله** علم شرعی است ، که در آن معرفت به شرائع و سُنن و قواعد و أحکام در حلال و حرام است ؛ و این فقه أصغر است. و علم به **سنّت قائمه** علم تهذیب أخلاق و تکمیل آداب سفر إلی الله است ؛ و سیر و سلوک به سوی او و شناختن منازل و مـقامات و بـینش **بِـما فـیها مِـنَ الْمُهْلِکاتِ وَ الْمُنْجیات** است . این مطالب از مرحوم میرداماد تا همینجا پایان می‌پذیرد .

از مجموع این مطالب ، إجمالاً بدست می‌آوریم که : این سه بـزرگوار ، یعنی مرحوم مجلسی و مـرحـوم فـیض و مـرحـوم مـیردامـاد ، یک مـطلب را می‌خواهند بیان کنند . یعنی می‌خواهند بگویند : علم نافع و علم حقیقی ، از مجموع علوم شرعیّه و دینیّه که موجب کمال إنسان است (از عقائد و أخلاق و عبادات و معاملات و دستورات و تکالیف شرعیّه) خارج نیست .

مرحوم مجلسی (قدّه) آیهٔ محکمه را عبارت می‌داند از : علم به توحید و معارف إلهیّه و صفات پروردگار ، که تقریباً همان معنی است که محقّق فیض و سیّد داماد برای آیهٔ محکمه می‌کنند .

بنابراین ، در تفسیر آیهٔ محکمه اختلافی ندارند . أمّا در فریضهٔ عادله و سنّت قائمه ، مرحوم مجلسی می‌فرماید : فریضهٔ عادله علم به واجبات است ، أعمّ از واجبات فقهی و عملی که در رسائل عملیّه نوشته شده است ؛ و سنّت قائمه مستحبّات است ، أعمّ از اینکه مستحبّات أخلاقیّه باشد یا اینکه تکالیف مستحبّه .

مرحوم فیض (قدّه) علم فریضهٔ عادله را علم أخلاق می‌داند ، که باید از

---

۱ـ «وافی» ج ۱ ، باب صفة العلم ، تعلیقهٔ ص ۳۷

جنبهٔ إفراط و تفریط جدا باشد ؛ و در هر حال برای إنسان ملکهٔ عادله پیدا شود که حدّ میانه است ؛ و چون از علم به توحید یک درجه پائین تر است ، او را در درجهٔ دوّم شمرده است . و سنّت قائمه را علم به أحکام ظاهریّه گرفته ، که أعمّ از واجبات و مستحبّات است ؛ و جنبهٔ تعمیم را در اینجا آورده ، و لذا در مرحلهٔ سوّم قرار داده است . و این سه ، مجموعاً سه چیزی است که در ناحیهٔ عقل و در ناحیهٔ نفس و در ناحیهٔ بدن ، موجب کمال إنسان است .

أمّا محقّق میرداماد (قدّه) فریضهٔ عادله را عبارت از علم فقه معمولی دانسته است ، که آن را فقه أصغر می‌گویند ؛ در مقابل فقه أکبر که همان آیهٔ محکمه باشد ؛ و سنّت قائمه را علم أخلاق گرفته است .

بنابراین ، من حیث المجموع هیچ تفاوتی در استفادهٔ این بزرگواران از این روایت نیست ؛ هر کدام از آنها به جهتی این عبارت را بر همان أصلی که در ذهن شریف خود داشته‌اند تطبیق کرده و توجیه نموده‌اند .

و ماحصل مطالب اینها اینست که : علم منحصر است در علم عرفان إلهیّ و توحید ذات پروردگار و علومی را که علم حکمت و فلسفهٔ متعالیه و دروس عقلیّه متضمّن آنست ، که این درجهٔ أوّل از علم است ؛ و از آن گذشته ، علم أخلاق که به موجب آن ، إنسان از أصحاب الیمین گشته و متخلّق به صفات بزرگان و صفات أولیاء می‌گردد ؛ و در مرحلهٔ سوّم ، فقه جوارح که مقدّمه برای علم أخلاق ، و أخلاق هم مقدّمه برای کمال است . و لذا این معانی به طور کلّی قابل إنکار نیست ، و برای انحصار علم در این علوم ثلاثه ، شواهد بسیاری از آیات و روایات است :

**ٱللَّهُ ٱلَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمَـٰوَٰتٍ وَ مِنَ ٱلْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ ٱلْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوٓا أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَ أَنَّ ٱللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا**[1] .

---

۱ـ آیهٔ ۱۲ ، از سورهٔ ۶۵ : الطّلاق

«خداوند آن کسی است که آسمانهای هفتگانه و زمینها را به تعداد آنها آفرید ، و أمر را بین آسمانها و زمینهای هفتگانه نازل فرمود ؛ برای اینکه شما بدانید (یعنی تمام آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و نزول أمر از بین آنها ، همه مقدّمه است برای علم شما ، و اینکه بدانید) : خداوند بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش بر هر چیزی إحاطه دارد.» تمام این دستگاه آفرینش ، مقدّمهٔ علم است .

أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید : **وَ وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ**[1]. در روایت است : **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ**[2]. «شما به دنبال علم بروید گرچه در چین باشد.»

در «مصباح الشّریعة» آمده است که : «**قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ.» وَ هُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ وَ فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ**[3].

حضرت أستادنا الأکرم آیة الله علّامهٔ طباطبائی قدّس الله سرّه ، از «غُرر و دُرر» آمُدی از أمیر المؤمنین علیه السّلام در این معنی نوزده روایت بیان کرده‌اند[4].

**وَ قَدْ اتَّفَقَ الْعُلَمَاءُ : أَنَّ شَرَفَ كُلِّ عِلْمٍ بِشَرَفِ الْمَعْلومِ ، وَ كُلُّ عِلْمٍ يَكونُ**

---

۱ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۹۱ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ۳۹۶

۲ـ در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ، ص ۵۷ و ص ۵۸ این روایت را از «غوالی اللَئالی» و از «روضة الواعظین» از رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است .

۳ـ «مصباح الشّریعة» با تحقیق و مقدّمهٔ عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی ، طبع سنهٔ ۱۳۷۹ هجری قمری ، باب ۶۲ ، ص ۴۱ ؛ و عبارت بعد از آن اینست : **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** . و عین این دو روایت را ملّا محسن فیض در «المحجّة البیضآء» ج ۱ ، ص ۶۸ از «مصباح الشّریعة» نقل نموده است .

۴ـ «المیزان فی تفسیر القرءَان» ج ۶ ، بحث روائی ، ص ۱۸۲

**مَعْلومُهُ أشْرَفَ الْمَعْلوماتِ يَكونُ ذَلِكَ الْعِلْمُ أشْرَفَ الْعُلومِ ؛ فَأشْرَفُ الْعُلومِ الْعِلْمُ الْإلَهيُّ ، لِأنَّ مَعْلومَهُ اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالَى ، وَ هُوَ أشْرَفُ الْمَعْلومات .**

شواهد مذکوره ، اعتبارات عقلی و روائی و قرآنی است که برای تأیید مضمون این حدیث شریف بیان شد ؛ پس حدیث ، متقن است از جهت اعتبار و مفاد .

حال ، وقتی علم از نقطهٔ نظر شرع منحصر شد در این سه چیز ، ما می‌توانیم أعلم را هم مشخّص کنیم ، که أعلم در این سه چیز چه کسی میباشد .

مثلاً اگر در دانشگاه پزشکی کلام از أعلم به میان آید ، معلوم است که مراد أعْلَم مَنْ فِی الْأطِبّآء است ، نه اینکه أعلم در فلان علم و فنّ . وقتی که از نظر مذاق شارع ، أصل علم منحصر شد در علوم و معارف إلهیّ و علم تهذیب أخلاق و سیر و سلوک إلی الله و علم فقه ، و آشنا شدن به سنّت رسول خدا و أئمّهٔ طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین ، معلوم می‌شود : أعلمیّت هم که در بحث ولایت فقیه و مرجعیّت در فتوی از آن بحث می‌شود ، أعلمیّت در همین علوم است .

أعلم باید کسی باشد که سیرش به سوی پروردگار تمام شده ، و منازل أربعه را طیّ کرده باشد ، و بعد از فناءِ فی الله به بقاءِ بالله رسیده و إنسان کامل شده باشد . چنین فردی می‌تواند عهده‌دار این سِمَت گردد ، و إلّا نمی‌تواند متصدّی شود .

برای إثبات این مطالب سه دلیل از روایات (بنا بر فحصی که تا بحال نموده‌ایم) بدست می‌آید ؛ و هیچ بُعدی ندارد که در أثر فحص ، از این قبیل مدارک بیشتر بدست آید .

**دلیل أوّل :** روایتی است که کلینی با سند صحیح ، عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أصْحابِنا ، عَنْ أحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقیِّ ، عَنْ إسْمَعیلَ بْنِ مِهْرانَ ، عَنْ أبی سَعیدِ الْقَمّاطِ ، عَنِ الْحَلَبیِّ ، عَنِ الصّادِقِ عَلَیْهِ السَّلام روایت می‌کند که ، قالَ :

**قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقَّ الْفَقِيهِ ؟! مَنْ لَمْ يُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَهِ ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَهِ ، وَ لَمْ يُرَخِّصْ لَهُمْ فِى مَعَاصِى اللَهِ ، وَ لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ . أَلَا لَا خَيْرَ فِى عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ تَفَهُّمٌ ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِى قِرَآءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِى عِبَادَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَفَكُّرٌ !**

وَ فى رِوايَةٍ أُخْرَى : **أَلَا لَا خَيْرَ فِى عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ تَفَهُّمٌ ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِى قِرَآءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِى عِبَادَةٍ لَا فِقْهَ فِيهَا ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِى نُسُكٍ لَا وَرَعَ فِيهِ**[1] .

این روایت را أبونُعَیم إصفهانی به سند دیگری متّصلاً إلی عاصم بن ضَمْرَة ، از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود :

**أَلَا إِنَّ الْفَقِيهَ كُلَّ الْفَقِيهِ الَّذِى لَا يُقَنِّطُ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَهِ ؛ وَ لَا يؤْمِنُهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَهِ ؛ وَ لَا يُرَخِّصُ لَهُمْ فِى مَعَاصِى اللَهِ ؛ وَ لَا يَدَعُ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ ! وَ لَا خَيْرَ فِى عِبَادَةٍ لَا عِلْمَ فِيهَا ؛ وَ لَا خَيْرَ فِى عِلْمٍ لَا فَهْمَ فِيهِ ؛ وَ لَا خَيْرَ فِى قِرَآءَةٍ لَا تَدَبُّرَ فِيهَا**[2] .

مُفاد حدیث اینست که : أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود : آیا خبر ندهم شما را از فقیه ، آن کسی که حقّ فقاهت را أدا کرده است و به جان و روح فقاهت رسیده است ؛ و به حمل شایع صِناعیّ حقیقةً منطبَقٌ علیهِ عنوانِ فقه است و باید به او فقیه گفت ؟! (یعنی آن کسی که فقیه است و در فقاهت کامل است ، آن کدام فقیه است ؟!) .

او کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس و ناامید نکند ؛ و آنها را از عذاب خدا مأمون نگرداند و در أمن قرار ندهد ؛ و در معاصی پروردگار آنها را آزاد نگذارد (إجازهٔ گناه به آنها ندهد) ؛ و بواسطهٔ رغبتی که به سوی علوم دیگر

---

۱ـ «أُصول کافی» طبع مطبعٔ حیدری ، ج ۱ ، کتاب فضل العلم ، باب صفة العلمآء ، ص ۳۶

۲ـ «حلیة الأولیآء» جلد أوّل ، ص ۷۷

غیر از قرآن پیدا کرده باشد ، قرآن را ترک نکند . آگاه باشید ! آن علمی که در آن تفهّم نباشد خیر ندارد ؛ آگاه باشید ! آن قرائتی که در آن تدبّر نباشد خیری در آن نیست ؛ آگاه باشید ! آن عبادتی که در آن تفکّر نباشد خیری در آن عبادت نیست.»

این روایت خیلی مطالب را به إنسان می‌فهماند ؛ و حضرت ، فقیه حقیقی را در کسی منحصر می‌کند که چهار صفت در او باشد . **أوّل :** مردم را از رحمت خدا ناامید نکند . **دوّم :** آنها را از عذاب خدا إیمن نگرداند . **سوّم :** معاصی خدا را بر آنها حلال نکند . **چهارم :** از قرآن به سوی کتاب دیگری إعراض نکند .

مقصود از : **مَنْ لَمْ یُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَهِ ، وَ لَمْ یُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَهِ** ، کسی است که مردم را بین خوف و رجاء نگهدارد ؛ زیرا اگر زیاد به طرف خوف یا به طرف رجاء متوجّه باشد ، طبعاً مردم هم به دنبال او ، یا خوفشان غلبه پیدا می‌کند یا رجائشان . و آن کسی که به کمال می‌رسد ، بایستی هم حال خوف و رجاءِ خودش مساوی باشد ، هم مردم را بر همان أساس حرکت بدهد.

یعنی خلاصه باید کسی باشد که زمام نفس مردم در دست او باشد ؛ إحاطه و سیطرهٔ بر نفوس داشته باشد ؛ بتواند مردم را تربیت نفسانی کند و بین خوف و رجاء نگهدارد ؛ نه آنقدر رجاءِ زیاد بدهد که آنها دست به معصیت بزنند و با آن شدّت رجاء که البتّه کاذب است خود را به هلاکت بیفکنند ، و نه آنها را از عذاب خدا آنقدر بترساند که شدّت خوف و خشیت ، آنها را به بیابان و کوهها فراری بدهد و از اجتماع دور کند ، تا خدا را یک موجود عجیب و غریب و دور از عالم اجتماع ببینند ؛ مثل کسی که پیوسته در انتظار شکار گنجشکی است ، پروردگار هم همین طور ، مردم را بگیرد و به جهنّم بیندازد !

عمل إنسان (عمل خیر و شرّ ، هر دو) مال نفس إنسان است ، و این نفس باید در بین این دو صفت به مقام تکامل خود برسد تا اینکه از همهٔ رذائل پاک شود ، و به صفات جمال متجلّی شده و در حرم پروردگار واقع شود .

این حالی است میان حال خوف و رجاء ، که خود أئمّه علیهم السّلام هم همین طور عمل می‌کردند ؛ و تا آخرین ساعات زندگی ، از عبادات دست برنداشتند ؛ و بهترین أفرادی بودند که به أوامر پروردگار عمل می‌کردند ؛ و از طرفی هم دست به گناه نمی زدند ، معصیت نمی‌کردند و کار خلاف هم انجام نمی‌دادند .

خلاصه : **الْفَقِيهُ حَقَّ الْفَقِيهِ** ، کسی است که نفوس مردم بدین حال در دست او باشد ، و این بدون إنسان کامل نمی‌شود . تا شخصی به مقام کمال روحیّ و کمال عرفانی نرسد ، أصلاً نمی‌تواند این معنی را إدراک کند ؛ و لذا ممکن است به مردم إجازه دهد و بگوید : حالا شما بروید فلان خلاف را انجام بدهید ، چون الآن مقتضای زمان و مکان این نیست که مثلاً ما فلان أمر پروردگار و یا سنّت رسول الله را إجرا کنیم ! یا نمی‌توانیم إجرا کنیم ! ولیکن معاصی پروردگار که معصیت بودنش در قرآن یا سنّت ثابت است قابل ترخیص نیست ؛ اُصولاً دست فقیه نیست که بتواند با قوهٔ ولائیّهٔ خود در آن تغییری بدهد.

أمّا جملهٔ : **وَ لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ** ، یعنی فقیه نمی‌تواند قرآن را رها کرده ، رجوع به سوی غیر قرآن کند . تمام علوم برای قرآن است و مقدّمهٔ قرآن . علم تفسیر برای قرآن است ؛ علم حدیث برای قرآن است ؛ علم أخلاق برای قرآن است ؛ تا برسیم به علم فقه مصطلح معمولی که أدْوَن العلوم است . این تازه مقدّمه برای علم أخلاق است و علم أخلاق هم برای تزکیه و تحلّی، و آن هم مقدّمه برای عرفان إلهی است . تمام اینها برای قرآن است .

بنابراین ، فقیه همیشه باید با قرآن مأنوس باشد ؛ از خواندن قرآن و ممارست و مزاولت با قرآن ، و تلاوت قرآن **فی ءَانَآءِ اللَّيْلِ وَ النَّهار** ؛ و بدست آوردن شأن نزول قرآن ، و حالات پیغمبر در هنگام نزول قرآن ؛ و از مفاد آیات قرآن و مصادرش ، و تأویلات در آیات مؤوَّله و محکماتش و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقیّدش مطّلع باشد ؛ و خلاصه باید شخصی باشد که : عارف به قرآن

مِنْ جمیع الجهات باشد . مبدأ و أصل علوم إسلامی قرآن است .

حال اگر إنسان قرآن را رها کند و به سراغ علوم دیگر برود ، مثلاً قرآن را کم بخواند و کتاب دعا بیشتر بخواند ، ترک قرآن کرده‌است . یا قرآن را کم بخواند و کتاب حدیث مطالعه کند ، یا بعضی از علوم دیگر را بخواند به طوری که قرآن مهجور شود ، این شخص ، **فقیه حقّ الفقیه** نیست ؛ به جان و روح فقه نرسیده و فقه را مسّ نکرده است .

و حقّاً ما شیعیان باید در اینجا إظهار شرمندگی و خجلت کنیم و اعتراف کنیم که حقّ قرآن را أدا نکرده‌ایم .

ما در مسألهٔ ولایت خوب جلو آمده‌ایم ، ولی قرآن را ترک کرده‌ایم ؛ و سنّی‌ها قرآن را گرفتند و ولایت را رها کردند ؛ و لذا هر دو فرقه بالنّتیجه دستمان خالی است .زیرا که پیغمبر فرمود : **هُمَا مُقْتَرِنَانِ** ، یکی از دیگری جدا نمی‌شود؛ پس اگر یکی را ترک کردیم و دیگری را گرفتیم ، بالملازمه «إنّـاً» کشف می‌کنیم که: دیگری هم از دستمان رفته است .

چه عبارت بزرگی فرمود اُستاد ما ، آیت عظمای إلهیّ ، علّامهٔ طباطبائیّ رضوان الله تعالی علیه !روزی فرمود : شما شیعیان ، قرآن را رها کردید و ولایت را گرفتید ، و عامّه به عکس ، قرآن را گرفتند و ولایت را رها کردند و بالنّتیجه هر دو از دستمان رفت .

ما شیعیان باید اعتراف کنیم که : به قرآن وارد نیستم ؛ بچّه‌های ما قرآن نمی‌دانند ، در حالی که بچّه زود قرآن را حفظ می‌کند . پسرهای پانزده سالهٔ ما باید قرآن را حفظ باشند . ما روی علوم قرآن کار نمی‌کنیم .

من که وارد نجف شدم ، یکی از أعاظم در شبهای پنجشنبه و جمعه تفسیر قرآن می‌گفت ، ولی بیشتر از یک سال إدامه پیدا نکرد و تمام شد ؛ و در بالای منبر که تفسیر می‌گفت، بعضی از آیات قرآن را اشتباه أدا می‌کرد !

یک روز یکی از أعاظم نجف ـ که خدا رحمتش کند فوت کرد و در آن

وقت از مراجع درجهٔ دوّم بود که اگر بود مسلّماً یکی از مراجع می‌شد ـ به مناسبت دیدن یکی از آقایان که در منزل ما وارد شده بود ، به منزل ما آمد ؛ در میان مذاکرات ، آن آقایی که از طهران آمده بود و میهمان ما بود ، به او گفت : خوب است در این حوزه ، روی قرآن بیشتر کار بشود ؛ قرآن تفسیر بشود ؛ طلبه‌ها با قرآن بیشتر سر و کار داشته باشند .

او گفت (عین عبارتش چنین است): چرا ما طلبه‌ها را به این حرفها معطّل کنیم !! قرآن عبارت از سه چیز است : مسائل توحیدیّه ، مسائل أخلاقیّه ، مسائل عملیّه .

أمّا در مسائل توحیدیّه ، مثل : **هُوَ ٱللَّهُ الْوَاحِدُ ، ٱللَّهُ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ** ، معلوم است که خدا واحد است ؛ هر عالم و جاهل و عامی می‌داند که خدا یکی است .

أمّا در مسائل أخلاقیّه ، اینها اُمور خیلی مهمّی نیستند ، و نوعاً برای أفراد بدست می‌آید .

و أمّا در مسائل فرعیّه ، مثل نماز و زکات و أمثال آن ، قرآن فقط مجملاتی از اینها دارد : **أَقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ ؛ ءَاتُوا ٱلزَّكَوٰةَ ؛ أَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلْبَيْعَ** ، غیر از إجمال که چیزی ندارد ؛ آنچه مهمّ است تفصیلش در فقه است . ما طلبه‌ها را نباید برای مسائلی که موجب معطّل ماندن آنهاست تشویق و ترغیب کنیم ؛ وقتی ما به آنها فقه و یا اُصول یاد می‌دهیم ، اینها مُغنی از همه چیز است !

به این منطق و مسأله خوب توجّه کنید ! این منطق کمر پیغمبر را می‌شکند! این منطق موجب این می‌شود که : حوزهٔ نجف از هم بپاشد و دیگر کسی در آن نماند ؛ و خداوند این ظالمین را بر آن مسلّط کند برای اینکه آنرا تطهیر کنند ، تا إن شآء الله به خواست خدا ، آن حوزه‌های جوانِ توأم با قرآن و توأم با تقوی و تطهیر و ولایت ، دو مرتبه زنده بشوند و حوزهٔ نجف دو مرتبه رونق پیدا کند ؛ و همان طلبه‌ها و همان علوم و علمائی که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام آرزو می‌کند و می‌گوید : **ءَاه ءَاه ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ !** در آنجا پیدا

شود.

بدیهی است : وقتی که حوزه و عالم آن ، سطح فکرش تا بدین حدّ نزول کند که بگوید : قرآن یک کتاب زائدی است و ما چرا طلبه‌ها را به قرآن مشغول کنیم ؟! معلوم است که : این فکر جز نابودی چیزی نیست . پس ، ما قرآن را از دست داده‌ایم و بر این فقدان باید تأسّف بخوریم ؛ و جای تأسّف هم هست !

پس عالم به قرآن ، آن عالمی است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید : آن شخص حقّ فقیه است ، **لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ** . مردم غالباً وقتی به حرم می‌روند فقط کتاب دعا می‌خوانند ، قرآن هیچ خوانده نمی‌شود ؛ فقط قرآن در حرم برای استخاره مورد استفاده واقع می‌شود . چرا ما بعد از نمازهایمان قرآن نمی‌خوانیم ؟! چرا در حرم بعد از اینکه زیارت جامعه می‌خوانیم ، قرآن نمی‌خوانیم ؟ أصلاً چرا قرآن متروک شده‌است ؟ چرا طلبه‌های ما به قرآن وارد نیستند ؟! وقتی طلبه‌های ما به قرآن وارد نباشند ، آنوقت ما توقّع داریم که : مردم عادی و عامی به قرآن وارد باشند !

روش بزرگان ما ، مثل : شیخ مفید و سیّد مرتضی و شیخ طوسیّ و علّامهٔ حلّیّ و سیّد ابن طاووس و بحر العلوم و أمثالهم اینطور نبود ؛ آنها پاسدار قرآن و حامی قرآن بودند ؛ آنها حافظ قرآن بودند ؛ جان آنها با قرآن معیّت داشت ؛ و تمام این زحمات ما به گردن آنهاست که این بار را تحمّل کردند و به ما نشان دادند ؛ و إلّا به ما نرسیده بود و ما از قرآن چیزی در دست نداشتیم .

مسألهٔ قرآن خیلی حائز أهمّیّت است ، و باید به قرآن خیلی أهمّیّت داد ! و خلاصه آن کسی **فقیه حقّ الفقیه** است که : **لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ.**

**دلیل دوّم** : از أدلّه‌ای که دلالت بر لزوم أعلمیّت می‌کند اینست که : رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در غزوهٔ اُحُد ، زمانی که دو شهید یا چند شهید را در قبر واحد دفن می‌کردند ، آن را که به قرآن بیشتر وارد بود ، **أَقْرَأُ الْقُرْءَانِ مِنْ بَيْنِ الْجَماعَة** بود ، در جلو میگذاردند ؛ و او را قبلهٔ چند نفر دیگر قرار می‌دادند ؛

آن وقت حضرت بر آنها نماز می‌خواندند و بر روی آنها خاک می‌ریختند . یعنی آن کسی که قرائت قرآنش بیشتر بود و به قرآن واردتر بود ، او در مقامِ مقدّم قرار می‌گرفت ، حتّی در مقام دفن شدن .

ابن أثیر در «کامل التّواریخ» روایت می‌کند که : **أَمَرَ رَسُولُ اللَهُ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : أَنْ يُدْفَنَ الْاِثْنَانِ وَ الثَّلَاثَةُ فِى الْقَبْرِ الْوَاحِدِ ، وَ أَنْ يُقَدَّمَ إِلَى الْقِبْلَةِ أَكْثَرُهُمْ قُرْءَانًا وَ صَلَّى عَلَيْهِمْ**[1] .

از اینجا بدست می‌آید که : مناطِ تقدّم قرآن است ، و آن کسی که قرآن در وجود او بیشتر پیاده شود (قرآن بیشتر حفظ باشد ، آیات قرآن را بیشتر بلد باشد، بهتر بتواند به قرآن استدلال کند) او مقدّم است ؛ و این مناط أعلمیّت است .

**دلیل سوّم :** علاّمهٔ أمینی در «الغدیر» به روایت صحیحه از طرق عامّه روایت می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : **يَؤُمُّ الْقَوْمَ أَقْرَؤُهُمْ لِكِتَابِ اللَهِ . فَإِنْ كَانُوا فِى الْقِرَآءَةِ سَوَآءً فَأَعْلَمُهُمْ بِالسُّنَّةِ ؛ فَإِنْ كَانُوا فِى السُّنَّةِ سَوَآءً فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً ؛ فَإِنْ كَانُوا فِى الْهِجْرَةِ سَوَآءً فَأَقْدَمُهُمْ سِلْمًا**[2] .

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هر لشکری را که بجائی می‌فرستاد، یا جماعتی را که جمع می‌کرد (در هر جا ، در هر محلّه‌ای) دستور می‌داد آن کسی که علمش به قرآن بیشتر است ، او إمام باشد . یعنی اگر چند نفر می‌خواهند نماز جماعت بخوانند و در میان آنها چند نفر عالم هستند ، کدامیک از آنها إمام جماعت باشد ؟ کسی که به قرآن بیشتر وارد است ، باید إمام جماعت باشد ، نه آن کسی که به حدیث بیشتر وارد است . اگر دو یا سه نفر در

---

۱ـ «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت ، دار صادر ، ج ۲ ، ص ۱۶۳

۲ـ «الغدیر» ج ۱ ، ص ۵۳ ؛ از «صحیح مسلم» ج ۳ ، ص ۱۳۳ ؛ و از «صحیح ترمذی» ج ۶ ، ص ۳۴ ؛ و از «سُنن أبی داود» ج ۱ ، ص ۹۶ . و مراد از صحّت روایت ، صحّت آن به مناط عامّه است .

قرآن مساوی بودند نوبت به سنّت می رسد ، و آنکه به سنّت پیغمبر و حدیث بیشتر وارد است مقدّم می‌باشد ؛ که در این صورت سنّت در مرتبهٔ دوّم ، مرجِّح است .

پس از اینجا بدست می‌آوریم که : اگر بین دو نفر ، یکی أعلم به قرآن بود أمّا أعلم به سنّت نبود ، و دیگری أعلم به سنّت بود ولی أعلم به قرآن نبود ، حقّ تقدّم با أعلم به قرآن است .

اگر در سنّت هم مساوی بودند **أَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً** مقدّم است ؛ آن کسی که زودتر به دارالإسلام هجرت نموده است ولو اینکه دیرتر مسلمان شده باشد ؛ زیرا خارج شدن از زیر لواءِ کفر و در آمدن در زیر لواءِ إسلام واجب است .

در زمان حکومت إسلام ، آمدن زیر لوای إسلام واجب است ؛ حرکت به سوی بلاد إسلام از هر نقطهٔ دنیا ، در زمان تشکیل حکومت إسلام واجب است ؛ الآن تمام أفراد مسلمانی که در دنیا زندگی می کنند ، با وجود برقراری حکومت إسلام ، یک دقیقه جائز نیست در آن مَحَالّ توقف کنند ؛ خواه وطنشان باشد ، خواه إقامت کرده باشند ، خواه به عنوان تحصیل و یا أمثال آن رفته باشند؛ جائز نیست ، مگر اینکه حرکتشان به آنجا روی مصلحتی و به إذن حاکم شرع باشد ؛ یا تحصیلشان ضروری بوده و یا بجهت معالجهٔ ضروری رفته باشند، آن هم به إجازهٔ حاکم ؛ و إلّا بدون إجازهٔ حاکم مثل اینست که در جهنّم زندگی می‌کنند و توقّفشان معصیت کبیره است .

توطّن و زندگی کردن ، خواه به عنوان تابعیّت و خواه به عنوان إقامت و سکنای موقّت زیر پرچم کفر غلط است ؛ و هجرت از اُمور واجبه است . فعلیهذا، اگر دو نفر به طور مساوی علم به سنّت پیدا کردند ، آن کسی إمام جماعت می‌شود که زودتر به دارالإسلام هجرت کرده است ، نه آن کسی که زودتر مسلمان شده ولی دیرتر هجرت کرده باشد . أمّا اگر در هجرت مساوی بودند ، **أَقْدَمُهُم سِلْمًا** ؛ یعنی آن کسی که زودتر مسلمان شده است مقدّم

می‌گردد .

این مناط برای أعلمیّت و أفضلیّت و أشرفیّت از نقطهٔ نظر سنّت رسول خدا در باب تشخیص ولایت فقیه است ؛ با وجود این مطالب ما از این روایت هم می‌توانیم این معنی را استفاده کنیم .

این مسائل بسیار دقیق است و روی آن باید تأمّل کرد ، تا خداوند به إنسان مطالب دیگری نیز إفاضه کند ، و إنسان بتواند به معانی عالیه و مطالب سامیهٔ دیگری هم پی ببرد .

**اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد**

# فهرست تألیفات

بسم الله الرحمن الرحیم

مؤسسهٔ ترجمه و نشر «دورهٔ علوم و معارف اسلام»

از تألیفات

علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

إعلام میدارد : کتب مؤلَّفهٔ معظّمٌ له از اینقرار است :

دورهٔ **معارف** شامل سه قسمت :

۱ ـ الله شناسی (۱)

۲ ـ إمام شناسی (۲)

۳ ـ معاد شناسی (۳)

دورهٔ **علوم** شامل چهار قسمت :

۱ ـ أخلاق و حکمت و عرفان (٤)

۲ ـ أبحاث تفسیری (۵)

۳ ـ أبحاث علمی و فقهی (٦)

٤ ـ أبحاث تاریخی (۷)

**دورهٔ علوم و معارف إسلام**

**(۱)**

**الله شناسی**

**۱ ـ الله شناسی**

أصل این مباحث یکدوره تفسیر آیهٔ مبارکهٔ «**ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ**» است که تا «**وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**» در ضمن أبحاثی مذاکره و تحریر شده است .

در این مباحث از مسألهٔ توحید ذاتی و أسمائی و أفعالی ذات مقدّس حضرت حقّ ، و

کیفیّت پیدایش عالم آفرینش ، و ربط حادث به قدیم ، و نزول نور وجود در مظاهر إمکان ، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باریتعالَی ، و لقاء الله و وصول بذات مقدّس او بفَناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی أصیل و حقیقی بحث میگردد .

این مجموعه تا کنون بطبع نرسیده است .

## دورهٔ علوم و معارف إسلام
## (۲)
## إمام شناسی

**۱ ـ إمام شناسی** ناشر : انتشارات حکمت

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری ، فلسفی ، روائی ، تاریخی ، اجتماعی دربارهٔ إمامت و ولایت بطور کلّی ، و دربارهٔ إمامت و ولایت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و أئمّهٔ معصومین سَلام اللهِ عَلَیْهم أجمَعین بالخصوص ، که بصورت درسهای استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه و أبحاث حلّی و نقدیّ پیرامون ولایت می‌باشد .

این مجموعه شامل ۲۷۰ درس و حاوی هجده مجلّد بوده که دوازده مجلّد آن به طبع رسیده است و در آن مطالبی همچون : عصمت ، ولایت تکوینیّ ، لزوم إمام زنده ، لزوم متابعت از أعلم ، ضرورت وجود إمام برای جامعه ، معنی ولایت ، شرح حجَّة الوداع ، شرح واقعهٔ غدیر خمّ ، أحادیث ولایت ، حدیث منزلت ، شرائط رهبری ، علَم غیب و مجموعهٔ علوم و قضایا و محاکمات أمیر المؤمنین علیه السّلام ، معیّت إمام با قرآن در همهٔ عوالم ، حدیث ثقلین ، تقدّم شیعه در جمیع علوم ، کتب مؤلّفهٔ شیعه ، مباحثی پیرامون صحیفهٔ سجّادیّه ، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر إسلام ، عظمت مکتب و مقام علمی مدرسهٔ إمام صادق علیه السّلام ، ردّ نظریّات و عقائد مذاهب مختلفهٔ أهل تسنّن در اُصول و فروع ، علوم جهانی إمام صادق علیه السّلام ، علوم إسلامی إمام صادق علیه السّلام ، أبدیّت مکتب إمام صادق علیه السّلام و قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوّت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث و دقّت نظر قرار گرفته است .

## دورهٔ علوم و معارف إسلام
## (۳)

## معاد شناسی

**۱ ـ معاد شناسی** ناشر : انتشارات حکمت

شامل ۷۵ مجلس در کیفیّت سیر و حرکت إنسان در دنیا و عالم غرور و نحوهٔ تبدّل نشأهٔ غرور به عالم حقائق و واقعیّات و ارتحال او بسوی خدا و غایة الغایات می‌باشد .

این مجموعه شامل ۱۰ مجلّد بوده که همگی آن بطبع رسیده و در آن مباحثی همچون عالم صورت و برزخ و نحوهٔ ارتباط أرواح در آنجا با این عوالم ، کیفیّت خلقت فرشتگان و وظائف آنها ، نفخ صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همهٔ آنها و قیام إنسان در پیشگاه حضرت أحدیّت ، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ ، با استفاده از آیات قرآن و أخبار معصومین و أدلّهٔ عقلیّه و فلسفیّه و مطالب ذوقیّه و عرفانیّه بنحو أوفَی و أوفر مطرح گشته است .

## دورهٔ علوم و معارف إسلام
## (٤)
## أخلاق و حکمت و عرفان

**۱ ـ رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم** ناشر : انتشارات حکمت

در این رساله ، علاوه بر شرح حال مرحوم علّامهٔ بحرالعلوم و صحّت انتساب این رساله به ایشان ، حقیقت و مقصد سلوک إلی الله ، کیفیّت و آثار سلوک إلی الله ، و طریق ذکر علّامهٔ بحرالعلوم با شرحی تفصیلی از حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه بیان گردیده است .

**۲ ـ رسالهٔ لبّ اللُباب در سیر و سلوک اُولی الألباب** ناشر : انتشارات حکمت

أصل این رساله ، اُسّ و مخّ أوّلین دوره از درسهای أخلاقی و عرفانی حضرت علّامهٔ مفسّر و حکیم و عارف آیة الله العظمی طباطبائیّ قُدّس سِرُّه در حوزهٔ علمیّهٔ قم میباشد که توسّط حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه بعنوان تقریرات برشتهٔ تحریر در آمده و با تنقیحات و إضافاتی از ایشان طبع گردیده است .

در این کتاب کیفیّت سیر و سلوک إلی الله بطور إجمالی و تفصیلی ، شرح تفصیلی عوالم مقدَّم بر عالم خلوص ، مباحثی همچون شرائط لازم سلوک ، مراتب مراقبه ، لزوم اُستاد ، و طُرق مختلفهٔ نفی خواطر ، به سبکی جامع و شیوا مطرح گردیده است .

**۳ ـ توحید علمیّ و عینیّ** ناشر : انتشارات حکمت

سلسلهٔ مکاتیب حِکَمی و عرفانیّ میان آیتَین علمَین ، حاج سیّد أحمد کربلائیّ ، و حاج شیخ محمّد حسین اصفهانیّ (کمپانی) در بارهٔ یک بیت از عطّار نیشابوری است که هریک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است تفسیر فرموده‌اند .

و بجهت آنکه این مکاتیب شامل مباحث دقیق توحیدیّهٔ عرفانیّه و فلسفیّهٔ برهانیّه می‌باشد ، حضرت علّامهٔ طباطبائیّ قُدّس سرُّه در ضمن درسهائی در حوزهٔ علمیّهٔ قم تذییلات و محاکمات شش‌گانه‌ای بر سه مکتوب أوّل مرحوم شیخ و سیّد نگاشته و حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه هشت تذییل بر چهار مکتوب دیگر مرحوم شیخ و سیّد به عنوان تتمّهٔ تذییلات علّامهٔ طباطبائی تحریر فرموده‌اند .

در این مجموعه مقدّمه‌ای نیز دربارهٔ هویّت أصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن، از ایشان سخن بمیان آمده ، آورده شده‌است .

**٤ ـ مهر تابان** ناشر : انتشارات باقر العلوم علیه السّلام

این کتاب ، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علّامه عارف بالله و بأمر الله سیّد محمّد حسین طباطبائیّ تبریزیّ قدّس الله تربته بوده و شامل دو بخش میباشد . حضرت علّامه آیة الله مؤلّف مدّظلّه در بخش نخست این کتاب به بیان زندگینامهٔ علّامهٔ طباطبائیّ قُدّس سرُّه و روش علمی ، فلسفی ، عرفانی و تفسیری ایشان و أحوال جمعی از بزرگان پرداخته ، و در بخش دوّم ، برخی از مصاحبات خود با علّامهٔ طباطبائی را که شامل أبحاث قرآنی ، فلسفی ، عرفانی ، أخلاقی ، علمی و تاریخی میباشد ، آورده‌اند .

**۵ ـ روح مجرّد** ناشر : انتشارات حکمت

یادنامهٔ موحّد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد أفاض الله عَلیْنا من برکات تُربته ، از أقدم و أفضل تلامذهٔ أخلاقی کبیر عارف بالله و بأمرالله : آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی تبریزی نَفعنا الله و المُسلمینَ من برکات عُلومِه ، میباشد .

در این کتاب ، نحوهٔ تشرّف حضرت علّامه آیة الله مُدّظلّه به محضر حضرت حدّاد و کیفیّت زندگانی و سیرهٔ عملیّه و حالات و مقامات توحیدیّه و أحوال شاگردان ایشان ذکر گردیده ، و در ضمنِ بیان سفرهای حضرت علّامه آیةالله مُدّظلّه و حضرت حدّاد ، به ذکر مباحث دقیق توحیدیّه و سلوک إلی الله و لزوم تبعیّت از اُستاد و دفاع از عرفان و عرفاء بالله و ردّ تهمتهای ناروا بر محیی الدّین و معنی وحدت وجود و ... پرداخته شده‌است .

## دورهٔ علوم و معارف إسلام
## (۵)
## أبحاث تفسیری

**۱ ـ رِسالةٌ بَدیعةٌ** ناشر : انتشارات حکمت و انتشارات صدرا

این رساله که بزبان عربی تألیف شده است ، تفسیر آیهٔ «**ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ**» می‌باشد . و در آن ، درسهائی استدلالی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن ، بحث در فلسفهٔ حقوق زن و مرد ، معنی تساوی حقوق زن و مرد ، حدود شرکت زنان در جهاد ، روایات و إجماع فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن و عدم جواز ورود زنان به مجلس شوری بیان شده‌است .

این مجموعه شامل مطالب تفسیری ، روائی ، فقهی ، علمی ، و اجتماعی بوده و در آن، بمناسبت از ولایت فقیه نیز بحث شده‌است .

**۲ ـ ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه** ناشر : انتشارات حکمت

نظر به اینکه موضوع «رسالهٔ بدیعه» در نوع خود بدیع و مبیِّن إشکالات و توهّمات در باب جهاد و قضاوت و حکومت زن میباشد ، توسّط چند تن از فضلاء برای استفادهٔ عموم به فارسی ترجمه شده است .

**۳ ـ رسالهٔ نوین** ناشر : انتشارات صدرا

بحثی تفسیری ، روائی ، فقهی و تاریخیّ دربارهٔ بناء إسلام بر سال و ماه قمریّ می‌باشد که در آن ، تفسیر آیهٔ «**إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِى كِتَٰبِ ٱللَّهِ**» و خطبهٔ مشهور رسول خدا در مِنی و تفسیر آیهٔ «نَسیء» مورد بحث قرار گرفته است .

از دیگر مباحث این کتاب ، عدم مشروعیّت تبدیل ماههای قمری به شمسی ، دخالت مستقیم أجانب در تعیین تاریخ مسلمین توسّط مجلس شورای ملّی استعماری در سه مرحلهٔ تدریجی ، انقراض خاندان پهلوی در أثر إعلان نسخ تاریخ محمّدی ، و فوائد سال قمریّ و مضارّ سال شمسی می‌باشد .

## دورهٔ علوم و معارف إسلام
## (٦)
## أبحاث علمی و فقهی

**۱ ـ رِسَالةٌ حَوْلَ مسْألَةِ رُؤْيةِ الْهِلال** ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

مجموعه مکاتبات و مراسلات حضرت علّامه آیة الله مدّظلّه ، بایکی از أساتید علم اُصول ایشان : مرحوم آیة الله العظمی حاج سیّد أبوالقاسم خوئی تَغَمّدَهُ الله برحمته ، دربارهٔ لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری می‌باشد .

این کتاب شامل بحثهائی علمی ، فقهی ، فنّی و حلّیّ موسوعه‌ای متضمّن پنج رساله از طرفین و بزبان عربی می‌باشد .

**۲ ـ وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام** ناشر: انتشارات علّامهٔ طباطبائیّ

مجموعهٔ مطالب این کتاب که بر أساس حقائق تاریخی است بصورت شش درس ، از منشآت حضرت علّامه آیة الله مدّظلّه برای فضلاء از طلّاب مشهد مقدّس بوده و توسّط یکی از فضلاء تنظیم وگردآوری شده‌است .

بعضی از عناوین و مطالب این کتاب عبارت است از : لزوم تشکیل حکومت و تهیّهٔ مقدّمات آن ، روابط أکید مؤلّف با رهبر کبیر انقلاب حضرت آیة الله خمینی قدّس سرّه در تشکیل حکومت إسلام ، زندانی شدن آیة الله خمینی و فعّالیّت شدید مؤلّف در استخلاص ایشان از إعدام ، جریان کاپیتولاسیون ، صورت نامهٔ حضرت علّامه آیة الله مدّظلّه دربارهٔ پیش‌نویس قانون أساسی به آیة الله خمینی ، پیشنهادات بیست‌گانهٔ حضرت علّامه آیة الله مدّظلّه توسّط مرحوم شهید آیة الله شیخ مرتضی مطهّری به رهبر کبیر انقلاب ؛ همراه با صورت کیفیّت تشکیل هجده کمیتهٔ مختلف الأثر در انجمن إسلامی مسجد قائم طهران .

**۳ ـ ولایت فقیه در حکومت إسلام** ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

مجموعه‌ای از منشآت حضرت علّامه آیةالله مدّظلّه پیرامون ولایت فقیه در حکومت إسلام می‌باشد که بدنبال طبع کتاب «وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام» بیان گردیده و توسّط دو تن از فضلاء در چهار مجلّد شامل ٤٨ درس تنظیم وگردآوری شده است و در آن ، مطالبی همچون : دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن ، و حقیقت ولایت إمام و فقیه عادل جامع الشّرائط و حدود و ثُغور آن ، و نحوهٔ حکومت در إسلام و وظیفهٔ مردم در قِبال آن ؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمیّ ، و شواهد تاریخی و اجتماعیّ مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است .

**٤ ـ نور ملکوت قرآن** ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

این مجموعه ، قسمت أوّل از دورهٔ أنوار المَلکوت (شامل نور ملکوت قرآن ، نور ملکوت مسجد ، نور ملکوت نماز ، نور ملکوت روزه ، و نور ملکوت دعا) می‌باشد .

مجموعهٔ «نور ملکوت قرآن» در چهار مجلّد تدوین گشته و در آن پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین ها و سُبل سلام ، جاودانگی أحکام قرآن ، عدم نَسخ قرآن ، پیاده و عملی شدن یکایک از آیات قرآن در هر عصر ، ردّ نظریّهٔ تحدید نسل ، نقش و موقعیّت قرآن بعنوان یک کتاب آسمانی ، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از آیات کریمهٔ قرآن مجید ، إشکالات وارده بر مقالهٔ «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش» ، بحث گردیده‌است .

از عناوین دیگر این مجموعه : توحیدی بودن منطق قرآن ، بیان قرآن در خطاهای تورات و إنجیل ، أحکام قرآن در مورد جهاد ، قتل ، بردگی و فدیه ، سیر قرآن در آیات أنفسی و آفاقی ، بیان محکمات و متشابهات قرآن ، کیفیّت قرائت قرآن در نماز و غیر آن ، تأثیر قرآن در تربیت إنسان کامل ، عظمت أخلاق قرآن ، بیان کیفیّت خلقت إنسان و سیّارات در قرآن ، دعوت آیات آفاقیّه به توحید و مکارم أخلاق ، عربیّت و إعجاز قرآن ، لزوم تکلّم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و ردّ زنده کردن لغات فارسی باستانی ، عظمت و أصالت قرآن کریم ، تأثیر قرآن در تمدّن عظیم إسلامی ، تفوّق علوم إسلام بر یونان ، بیان کیفیّت کتابت و طبع قرآن ، سرگذشت تورات و إنجیل فعلی ، قاطعیّت و وسعت قرآن ، غیر قابل تغییر بودن و عمومیّت قرآن مجید ، کیفیّت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد . از این مجموعه دو جلد به طبع رسیده است .

**۵ ـ نامهٔ پیش نویس قانون أساسی** ناشر : انجمن إسلامی مسجد قائم طهران

این نامه که با آیهٔ کریمهٔ «**وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ ٱلْمُؤْمِنِينَ**» شروع شده است ، نظرات حضرت علّامه آیة الله مدّ ظلّه را که حاکی از دقّت نظر و روشن بینی ایشان در مسائل دینی و سیاسی است منعکس می‌نماید ؛ و در آن ، اُصول پیش نویس قانون أساسی مورد نقد و إصلاح بر طبق موازین إسلام قرار گرفته است .

## دورهٔ علوم و معارف إسلام
## (۷)
## أبحاث تاریخی

**۱ ـ لَمَعات الحسین علیه السّلام** ناشر : انتشارات باقرالعلوم و صدرا

حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خُطب حضرت سیّد الشّهداء أبی عبدالله الحسین

علیه السّلام ، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره است که بواسطهٔ اختصار و سادگی آن ، قابل حفظ کردن برای عموم خصوصاً طلّاب علوم دینیّه و دانشجویان متعهّد می‌باشد .

**۲ ـ دو نامهٔ سیاه و سپید**

این جزوه که توسّط حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه العالی تنظیم شده و بر آن مقدّمه‌ای مرقوم فرموده‌اند ، شامل نامه‌ای از أمیر أهل خلاف بخارا و جوابیّه‌ای از طرف أمیر أهل ولآء خراسان دربارهٔ ولایت و خلافت بلافصل أمیر المؤمنین علیه السَّلام می‌باشد که در دو قرن پیش ردّ و بدل شده است و می‌توان آنرا از جهت إنشاء دلنشین و منطق متین و برهان راستین و خطّ زیبای نمکین ، از بدایع تحریرات بشمار آورد .

این مجموعه بمناسبت عید سعید غدیر خمّ ، به حِلیهٔ طبع آراسته و از طرف حضرت علّامه آیة الله مُدَّ ظلّه به إخوان مؤمنین و طلّاب پی‌گیر معارف أهل یقین إهداء شده‌است .

قیمت